



McGill University Library



3 102 599 829 N

~~C96 .K1994E3~~

INSTITUTE
OF
ISLAMIC
STUDIES

30025



McGILL
UNIVERSITY

تاریخ پانصدساله خورتستان

از احمد کسروی



از انتشارات بنگاه مطبوعاتی گوتنبرگ

3002

C96
. K1994t3

Tārīkh-i panjad sālsh-i Khūzistān

تاریخ پانصد ساله

خوزستان

Ahmad Kassarī

نوشته:

احمد کسروی

چاپ سوم

تهران ۱۳۳۰

Gift of The Farman - Farmaian Memorial Library

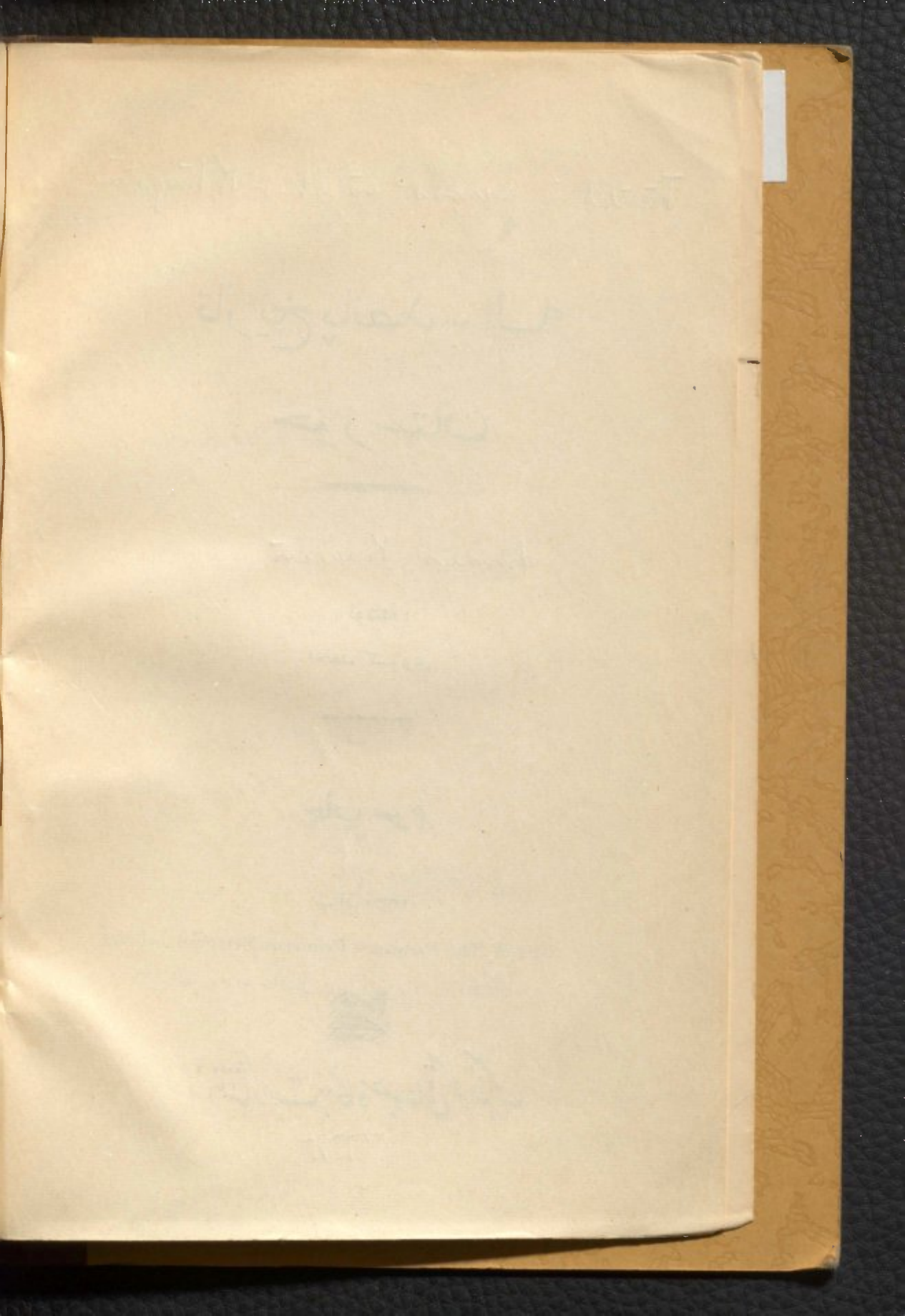
هدیه کتابخانه موقوفه خاندان فرامانیان - دانشگاه تهران



از انتشارات بنگاه مطبوعاتی کوئینز

۱۳۳۵

۹۹.۱۱.۶۲



بنام پاك آفریدگار

در زمستان سال ۱۳۰۲ بخوزستان سفر کردم و یکسال و سه ماه در آنجا بسر بردم. زندگی در این سرزمین توان فرساست بویژه بر کسانی که بومی آن جانیستند و بر گرمای جانسوز و دیگر سختی‌های آن جا عادت ندارند. ولی من این سختی‌ها را بر خود آسان گرفته کارهای خود می‌گزاردم و گاهی که بیکار بودم در تاریخ آن سرزمین کهن بجستجو می‌پرداختم.

در این زه‌ان شیخ خزعلخان بنام ریاست عشایر عرب رشته اختیار خوزستان را در دست داشت و بادولت که دسته سپاهیان به شوشتر فرستاده می‌خواست در خوزستان نیروی خود را جایگزین گرداند گفتگو و کشاکش میکرد. کم کم بلشکر کشی و جنگ کشید که پس از زردو خورد هائی دولت چیره گردیده و سپاهیان بخوزستان در آمدند و شیخ راهم به تهران آورده نشیمن دادند.

آتش این فتنه اگر چه دامن مرانیز گرفته و باهمه بیگناهی از گزند و آسیب آن بی بهره نبودم با اینهمه از جستجوهای تاریخی باز نایستادم و این پیش آمد مرا بر آن واداشت که پیش از همه بتاریخ آن عشایر پرداخته

بدانم که از کی بآنجا آمده و از چه زمانی و از چه راهی نیرومندی یافته‌اند. در این جستجو ناگهان مردی را یافتم از شگفتی مردان دروغگوئی از بزرگترین دروغگویان سید محمد مشعشع که در نیمه های نهم هجری بدعوی مهدی گری برخاسته و با کشتار و خونریزی این دعوی خود را پیش برده و بخوزستان دست یافته و بنیاد حکومتی گزارده و پسر او مولای دعوی خدائی نموده است و خاندان ایشان تا چند صد سال ریاست عشایر خوزستان را داشته‌اند تا از ایشان بکعبیان رسیده سپس نیز خاندان شیخ خرعل ریاست یافته‌اند.

داستان سید محمد و فرزندان او و تاریخ کعبیان را تا شیخ خزعل- خان تا آنجا که می توانستم دنبال کرده یکرشته آگاهی اندوخته . بویژه پس از آن که در بهار سال ۱۳۰۴ بمهران باز گشتم و نوشته‌ها و کتاب‌هایی را که در خوزستان دسترس نداشتم بدست آوردم و از آگاهیهای فراوانی که گرد کرده بودم تألیفی نمودم که چون گذشته از داستان مشعشعیان و کعبیان حوادث دیگر خوزستان را در مدت پنج قرن دربرداشت آنرا «تاریخ پانصد ساله خوزستان» نام نهادم .

یکی از دوستان دانشمندم که دستگیری‌های علمی راشیوه خود ساخته و در این باره مساعدت از کسی دریغ نمیدارد چون از قصد من آگاهی یافت نقشه خوزستانی بدست یکی از مهندسان اروپائی تهیه کرده بنام این تألیف کسبیل داشت .

ولی معمائی در کار بود که بی گشادن آن تألیف ارزشی نداشت و آن دعوی مهدیگری سید محمد و دعوی خدائی پسرش مولای بود .

چه سید محمد مذهب اثنا عشری داشته و بنام این مذهب بوده که با دیگران نبرد و کشاکش میکرده و چنانکه می دانیم بنیاد مذهب اثنی عشری برزنده و غایب بودن مهدی پسر امام حسن عسگری است و اینکه او روزی پدید آمده جهان را از داد و نیکی پر خواهد ساخت. پس از چه راهی بوده که سید محمد خود را مهدی خوانده و از چه راهی بوده که دوازده امامیان دعوی او را پذیرفته اند؟! نیز دعوی خدائی مولا علی و کارهای او که کاروان حاجیان را کشتار و تاراج کرد و در نجف بارگاه امیر المؤمنین علی را ویرانه کرده چوب محجر قبر را کسان او چون هیزم زیر اجاق سوزانیدند. آیا این سیاهکاریها با مذهب شیعه چه سازشی داشته است؟! بویژه در آن زمان که شیعیان تازه بجوش و جنبش برخاسته و تعصب بی اندازه داشتند.

برای دانستن این معما راهی نبود جز آنکه کتابی یا نوشته ای از سید محمد یا یکی از پیروان او بدست بیاید.

ولی کوچنین کتابی؟ آنچه جستجو کردیم تنها نام « کلام المهدی » را بدست آوردیم که قاضی نورالله یاد کرده میگوید گفته های سید محمد را در برداشت و آنچه در فهرستهای کتابخانه های بزرگ اروپا جستجو کردیم و از کتابخانه های ایران پرسیدیم سراغ نسخه ای از آن نگرفتیم و نوید گردیده از چاپ تألیف چشم پوشیدیم. تا پس از چهار سال مرد دانشمند گران مایه آقای حاجی میرزا ابو عبدالله مجتهد زنجانی ناگهان نسخه کهنه ای از کلام المهدی را بدست آوردند و چون حاجت سخت مرا بداشتن آن کتاب می دانستند جوان مردانه نسخه ای از آن نویسانده بطهران فرستادند و بدینسان مانعیکه در کار بود برداشته شد.

این کتاب از شگفت‌ترین کتاب‌هاست . از خواندن او نه تنها تاروپود دعوی سید محمد و دعوی پسرش را بدست آوردیم بلکه بمطلب سودمند دیگری برخوردیم که از دیده تاریخ قرن‌های اخیر ایران بسیار گران بهاست سید محمد یکی از بدعت‌گزاران بزرگی است که در تاریخ اسلام پیدا شده‌اند و او برای پیشرفت دعوی و حکومت خود بیکرشته بدعت‌هایی پدید آورده که نه تنها در زمان او و فرزندانش رواج گرفته بلکه پس از یکی دو قرن که کهنه و ناپدید شده بود ناگهان از جای دیگری سر بر آورده و بار دیگر مردمان را گرفتار کرده و شورشها و آشوبها پدید آورده است .

مطالب سید محمد که خواهیم آورد کسانی اگر دقت در آنها کنند خواهند دید که گفتگو‌هایی که در قرون گذشته در ایران بر خاسته سراسر ایرانیان را بجنک و دشمنی بیکدیگر برانگیخت و شد آنچه شده همه این‌ها میوه بدعت‌های سید محمد بوده . بعبارت دیگر همان گفتها و دعوی‌های این مرد بوده که بدست کسانی در قرن گذشته افتاده و بانندک تغییری باز گفته و مایه آنهمه فتنها گردیده‌اند .

دست یافتن بدلائیل و مطالب سید محمد که خلاصه آنها را بر تألیف خود افزودم ارزش آن تألیف را هر چه بیشتر گردانید و چون داستان مشعشعیان و کعبیان را تا کنون کسی از ایرانیان یا شرق شناسان اروپا ننوشته اینستکه باهمه گرفتاریها و با آنکه از سالهاست که از این گونه نگارشهای گانه امروا ندیدم این تألیف را چاپ نکنم و در این هنگام که به نشر « پیمان » آغاز می‌کنیم بهتر آن دیدم که این کتاب را ج-ز و آن

مجله کرده در آخر هر شماره جزوه‌ای از این چاپ نمایم که چون در آخر سال یکجا گرد آورده شود کتاب درستی باشد .

در باره مطالب من آنچه توانسته‌ام جستجو بکار برده‌ام و چنانکه خواهیم دید از آغاز کتاب تا داستان شیخ خزعل آنچه آورده‌ام از کتابها و نوشته‌هاست که نام هر نوشته و کتاب را در پای صفحه نگاشته‌ام . اما داستان شیخ خزعل و برادرش شیخ خزعل خان بخش عمده آن را در خوزستان از زبانها شنیده یا خودم دیده و دانسته‌ام و چون این کتاب برای ستایش یا نکوهش کسی نیست بلکه مقصود نگارش تاریخ و نشان دادن گذشته سرزمینی است که من پانزده ماه در آن بسر برده و از یکدسته از مردمش مهربانی‌ها دیده‌ام اینست که تا توانسته کوشیده‌ام که گفته‌هایم بر آستی نزدیکتر باشد و خامه خود را بدروغ و سخنان ستایش آمیز یا کینه انگیز نیالایم . با این حال اگر کسانی لغزشها دیدند یا مطالبی را که بایستی گفت نا گفته یافتند برادرانه خواستارم که آن لغزش را باز نموده و این کوتاهی را یاد آوری کنند که بجزبران پردازم . بویژه که چون کتاب جزو بجز و چاپ می‌شود اگر یاد آوری‌هایی شد در آخر آن می‌توان یاد آوری‌ها را بنام خود یاد آورندگان چاپ کرد .

بخش نخست

مشعشعیان

۱ = هفتاد سال استقلال

از آغاز کار سید محمد آگاهی مفصلی که در دست هست شرحی است که یکی از مولفان عراق عرب در کتاب خود بنام «التاریخ الغیائی» نوشته بوده و سید علی مشعشعی (۱) در کتاب خود همه آن شرح را آورده

سید محمد مشعشع
و آغاز کار او

۱ - سید علی نوه سید علیخان معروف که در زمان صفویان حکومت حویزه را داشته . کتاب او جنگ مانند است که بخشی از حوادث خاندان مشعشعی و بخشی از حوادث صفویان را نگاه داشته و سپس سفر خود را بملکه شرح داده است . بهر حال از جهت تاریخ مشعشعیان ارزش بسیار دارد . یگانه نسخه آن که نسخه خود مولف بوده در کتابخانه مدرسه سپه سالار است . اما داستان سید محمد را که می گوئیم او از تاریخ غیایی آورده از این جهت است که نوشته های او مفصلتر از نوشته های قاضی نورالله است با این همه میتوان احتمال داد که او نوشته های قاضی را برداشته چیز هایی از خود بر آنها افزوده باشد .

قاضی نورالله نیز در المجلس المونین خلاصه آنرا بفارسی ترجمه کرده. بنوشته مولف عراقی سید محمد چون بهفده سالگی رسید از پدر خود سید فلاح دستور گرفت که از او اسط که زادگاه و نشیمن او بوده بجله رفته در مدرسه شیخ احمد بن فهد بدرس پردازد. در آن زمان مذهب شیعه رواج بسیار گرفته و روز بروز برونق میافزود و شیخ از علمای معروف شیعه بود که در جلله مدرسه داشت و شاگردان بسیاری بر سر درس او حاضر میشدند. (۱)

سید محمد سالها در مدرسه شیخ احمد میزیست و برخی نوشته‌اند که شیخ مادر او را بزنی داشت. (۲) در این میان گاهی سید محمد بر زبان میرانده که من مهدی موعودم و ظهور خواهم کرد. این سخنان

۱ - یکی از شاگردان معروف شیخ احمد سید محمد نور بخش است که او نیز در ترکستان دعوی مهدویت کرد ولی کار او پیشرفت نکرد. داستان او را قاضی نورالله نوشته.

۲ - مسوده‌های جواهری. (از کسانی که از خاندان مشعشعی سخن رانده‌اند مولف ریاض العلماء و مولف تحفت الازهار است). آقای شیخ عبدالعزیز جواهری از روی نوشته‌های این دو کتاب یادداشت‌هایی کرده که دارای سهرهای بسیار است. گویا نسخهای آن دو کتاب اغلاط بسیار داشته و آقای جواهری تصحیح نکرده‌اند. بهر حال از آقای جواهری سپاسگذاریم که یادداشت‌های خود را در دسترس ما گزارده و مقصود از (مسوده جواهری) در همه جا این یادداشت‌هاست.

چون بگوش شیخ احمد رسید بر سیده محمد بر آشت و او را نکوهش کرد، ولی سید محمد دنبال کار خود را داشت و در مسجد آدینه کوفه یکسال باعث کاف نشسته همیشه گریه مینمود و چون از علت آن گریه میپرسیدند میگفت بر آن کسانی میگیریم که بدست من کشته خواهند شد. سپس سید محمد بواسط بر گشته در آنجا نیز گاهی سخن از مهدیگری رانده و بخویشان و کسان خود عده میداد که ظهور کرده سراسر گیتی را خواهم گشاد و شهرها و کشورها را بکسان خود تقسیم میکرد. چون این سخنها دوباره بگوش شیخ احمد رسید حکم بکفر سید نموده بیکی از امرای واسط نوشت که او را بکشد. آن امیر سید محمد را دستگیر کرده خواست او را بکشد، سید قرآن در آورده سوگند یاد کرد که من سید سنی صوفیم و از این جهت است که شیعیان بامن دشمنی میورزند و باین سوگند دروغ جان خود را آزاد ساخت.

پس از آن سید محمد در واسط نمانده در سال ۸۴۰ بجائی که کسید نام داشت از نزدیکی های واسط رفته میانه اعراب نشیمن گزید و در آنجا دعوی مهدیگری آشکار ساخت و چون کارهای شگفتی مینمود از جمله آن که ذکر می شتمل بنام علی ساخته به پیروان خود یاد میداد که چون چند بار می خوانند حالی پیدا می کردند که درون آتش رفته گزند از آتش نمی دیدند (۱) و دسته شمشیر را بزمین تکیه داده شکم

۱- این کار مشعشیان معروف است که بزبان شعرا نیز افتاده

سید جعفر حلی میگوید:

مشعش الخد کم دبت عقاربه	بوجنتیه و کم سابت افاعیه
قداوقد النار فی قلبی و حل به	ان المشعش نار لیس تودیه

خود را بروی او میانداختند و شمشیر بشکم آنان فرو نمیرفت. این شگفت کاری‌ها مایه کار او بود و عشایر بسیاری با او بگریه دیدند.

در آن نزدیکی‌ها سه شاخه از دجله بنام‌های ثبق و زور و غاضری جدا کرده بودند که عشایری در کنار آنها زندگی داشتند. همه این عشایر پیروی سید مهدی را پذیرفتند و او به پشتیبانی ایشان بنیاد کار خود را گذاشت.

خود مشعشع در گفتاری که در کلام المهدی آورده شده در باره آغاز کار خود و گزندهائی که دیده چنین می‌گوید: « کیست که آزمایش خدا را پیش از این سید دیده باشد؟ پانزده سال گذشت که مردم او را نفرین فرستاده دشنام میدادند و فرمان کشتن او را میدادند و او از شهری بشهری میگریخت... زمینی نماند که گنجایش او نکند و ناگزیر بکوهستان بگریخت. کوهستانیان نیز همگی پی کشتن او شدند و رهائی از دست ایشان نیافت مگر پس از نومیدی. سپس بعراق باز گشت و در آنجا هم مغول (۱) جستجوی او میکردند و هر آنکه دوست بود دشمن گردید... و جائی که او را پناه دهد نماند و زمین بر او تنگ گردید، و از دست دشمنان آن کشید که بشمار نیاید... »

(۱) مقصود از مغول در این گفته‌ها کسان عبدالله سلطان نوه شاهرخ است که والی فارس بود و واسط و جنوب عراق بدست کسان او بود.

از این گفته پیداست که سید محمد بکوهستان گریخته وزمانی
نیز در آنجا بدعت و فریب مردم پرداخته و ناگزیر مقصود کوههای لرستان
است که بواسطه و آن نواحی نزدیک است باید گفت که داستان آغاز
کار او بسیار درازتر از آن بوده که مولف عراقی یاد میکند و از هنگامی
که او دعوی مهدیگری آغاز کرده تا زمانی که میان عشایر ثبوق و نازورو
غاضبه رفته و آنان را بسوی خود کشیده پانزده سال بیشتر
کشیده است.

بگفتهای مولف عراقی بر گردیم : میگوید سید محمد در سال
۸۴۴ با عشایر پیروان خود آهنگ جصان که روستائی در آن نزدیکی
بود کرده بردیبه شوقه نام فرود آمد. حاکم جصان با سپاه و سوارگان
بر سر او آمده جنگ سختی کرد. پیروان سید محمد شکست یافته یکسره
راه ثبوق و نازور را پیش گرفتند و پروای پیشوای خود نکردند. سید از
این حادثه بحیرت افتاده سخت غمگین گردید و ناگزیر پیروان
نوینی را که از آن سرزمین با او گرویده بودند گرد آورده بر سر شوقه
راند و بر آنجا دست یافته کشتار و تاراج و ویرانی دریغ نمود و زنان
و کودکان را اسیر ساخت. (همانسال ۸۴۴)

سپس سید محمد پس از دیری باز به ثبوق و نازور نزد پیروان دیرین
باز گشت ولی در آنجا نمانده با پیروان که از جصان با او بودند بنزدیکی
های واسط رفت. در آنجا هم درنگ نکرده بجائی که دوب نام داشت
میان دجله و حویزه فرود آمد. مردم دوب که عشیره معاویه بودند (سپس)

بنام نیس معروف گشته اند) هم بسید محمد بگرویدند و او را مهدی بشناختند. سید کار را در پیشرفت دیده پسر بزرگ خود مولا علی را به ثبوق و نازور فرستاد که پیروان کهن را نیز با آنجا بیاورده مولا علی عشایر ثبوق و نازور را برداشته روانه گردید و در راه بکاروان بزرگی برخورد کرده کاروانیان را کشتار و مالهای ایشان را تاراج کرده بامال انبوه و بیشمار نزد سید رسیدند .

سید محمد از رسیدن پیروان و آوردن آن مال سخت شادمان گردیده بعشیره معاویه هم دستور داد که گاوها و دیگر چهارپایان خود را فروخته شمشیر و ابزار جنگ بخرند و آنان بدستور پیشوای خود کار کرده ابزار جنگ فراوان خریدند. سید محمد روزگار ابکام خود دیده با گروه پیروان آهنگ تتول که دیده بزرگی از پیرامون حویزه بود کرد. (رمضان ۸۴۴) مردم حویزه که پارسی زبان بودند (۱) و فضل جزایری که در جزایر (۲) با برادران خود نزاع کرده و با گروهی از عرب به نزدیکی های حویزه آمده بود دست یکی کزده بجلو سید محمد شتافتند و در جنگی که روی داد حویزیان و جزایریان شکست سختی خوردند و انبوهی از ایشان کشته گردید چندانکه

۱ - ابن بطوطه که یکقرن پیش از حویزه گذشته بود آشکار می نویسد که مردم آنجا عجم بودند .

۲ - مقصود از جزایر يك رشته آبادیهاست که میانه بصره و واسط در میان آب نهاده بوده و همین آبادیهاست که در قرنهای نخستین اسلام بطایح خوانده میشد و تاریخ جدا گانه ای دارد .

اسبها بر روی لاشها راه میرفتند .

باهمه این فیروزی سیدمحمد در آنجا نمانده به دوب بازگشت
و چون در دوب تنکسالی و نایابی بود و با میان مردم پدید آمد سید
محمد کسان خود را بر داشته بر سر واسط رفت و در آنجا میانه او و امرای
مغول جنگ روی داده شکست بر مغولان افتاد و چهل تن از ایشان کشته
گردید . از این فیروزی سیدمحمد بر بیرون واسط دست یافته پیروان
خود را در دیبها پراکنده ساخت و دست بتاراج گشاده دارائی مردم را
هر چه یافتند یغما کردند و بدینسان پیروان مهدی بنعمت بسیار رسیدند
(شوال ۸۴۴)

سپس سید محمد قصد جزایر کرده چون میانه امرای جزایر
دشمنی بود امیر شحل نامی نزد سید آمد با کسان خود پیروی او پذیرفت .
دیگران که پیش نیامده بودند سید محمد هر روز بر سر یکی تاخته
کشتار و تاراج دریغ نمیکرد و بر کسانی که زمینها خواسته بودند همه
بخشید و بگفته مورخ عراقی .
«همه را کشته ریشهشان بر کند .»

این زمان چشم سیدمحمد بر واسط و آن پیرامونها بود و میکوشید
که بنیاد حکمرانی خود را در آن نواحی بگزارد و آن فیروزی ها در
جزایر بر امیدواری او افزود . و چون کار جزایر بر پرداخت بار دیگر به
اندیشه واسط افتاده سه هزار تن از پیروان بر گزیده خود را بر کشتیها
نشانده بسوی واسط روانه ساخت . حاکم واسط که از شکست پیشین

سرشکسته گردیده و همیشه در آرزوی جبران بود این بار تلاش و کوشش
فرونگزارده مشه شعیان راست بشکست و هشتاد تن از ایشان را بکشت.
انبوهی از آنان هم در راه نابود گردیدند. و چون بازماندگان پراکنده
و پاشیده نزد سید محمد رسیدند اورا ترس سختی فرا گرفته در جزایر
نماند و بار دیگر با پیروان آهنک حویزه و آن نواحی کرده و چون
بدانجا رسید کشتار و تاراج بی اندازه کرده گزند و آزار دریغ نداشت.
به گفته مولف عراقی هر که را دریافت نابودش ساخته زنان و کودکان
را همه دستگیر کرد. (۱) (رمضان ۱۴۵) .

دست یافتن سید محمد
به خوزستان
در این زمان که سید محمد بدعوی مهدیگری
بر خاسته و میانه واسط و حویزه جستجوی
جایی میکرد که بنیاد فرمانروائی گزارد و
بدینسان مردم بیگانه را کشتار و تاراج می نمود پادشاه ایران و ترکستان
شاهرخ میرزا پسر تیمور لنگ معروف بود که هرات را نشیمن گرفته و
عراق عجم و آذربایجان را بجها نشاه قراقرقینلوی مشهور سپرده و فارس
و خوزستان را نیز بنوه خود عبدالله سلطان بخشیده بود. عبدالله هم در
شیراز نشیمن گرفته و خوزستان را بشیخ ابولخیر جرری معروف داده
بود که او هم بنوبت خود در شوشتر جای گرفته و حویزه و آن نواحی

۱ - « حزب عمارها و هدم جدارها و قتل جوارها و سباحریمها
و اطفالها و نهب اموالها و کل من لقی منهم قتلها و لا بقا من ولاد » .

را به پسر خود شیخ جلال سپرده بود .

ازسوی دیگر میرزا اسپند برادر جهانشاه از سال ۸۳۸ بیغداد دست یافته باستقلال حکم می راند و از جهانشاه و شاه رخ فرمان نمی برد . ولی واسط و شهرهای جنوب عراق بدست گماشتگان عبدالله سلطان بود که سید محمد بنام مغول یاد میکنند .

این میرزا اسپند همان است که چون شیعی متعصب بود به پیروی سلطان محمد خدا بنده معروف که علامه حلی را از حله بسلطانیه خوانده و میانه او و علمای سنی مباحثه برانگیخته بود این نیز شیخ احمد بن فهد را از حله به بغداد خوانده او را بمباحثه با سنیان برانگیخت . نیز به پیروی خدا بنده سکه بنام دوازده امام زد .

در این زمان کیش شیعه جنبشی کرده و در ایران و عراق عرب و این پیرامون ها روز بروز رونق و نیرو می یافت و این خود یکی از وسایل پیشرفت کار سید محمد گردید چه او از خاندان شیعی بود و خویشتن نیز تعصب شیعی گری نشان میداد و این بود که گذشته از هوا داری شیعیان از در همه جا پادشاهان و فرمانروایان پیرامون هم با او راه مسامحه پیموده بکندن ریشه اش نمیگوشیدند چنانکه خواهیم دید .

باری چون سید محمد به پیرامون حویزه در آمده آن کشتارها و تاراجها کرد شیخ جلال حا کم حویزه سپاهی که بجلو او بشتابند داشت چگونگی را بپدر خود شیخ ابولخیر که این زمان در شیراز نزد عبدالله سلطان بود نوشت . شیخ ابولخیر هم چگونگی را به عبدالله باز گفت . عبدالله سپاهی بسر کردگی امیر قلی نامی به حویزه فرستاد

شیخ ابوالخیر نیز که بشوستر باز گشته بود لشکری از شوستر و دزفول و دورق گرد آورده او نیز آهنگ حویزه نمود . یک ماه دو سپاه برابر یکدیگر نشسته دست بچنگ نگشادند . سید محمد از انبوه سپاه دشمن اندیشه داشت و بی تدبیری می گشت . در این میان ابوالخیر چند تن از بزرگان حویزه را بی گناه بکشت و مردم حویزه از او رنجیدند . مشعشع این حادثه را مغتم شمرده در نهان با حویزیان سازشائی کرده و چون مردم او بسیار اندک بودند زنان را دستور داد که جامه مردان پوشیده و عمامه بسر گزارده در پشت سر مردان بایستادند و چون چنگ آغاز گردید مشعشعیان بیک بار حمله بردند و مولا علی که از جنگجویان نامی بود در این روز دلیری بسیار نمود . شیخ ابوالخیر و امیر قلی در خود تاب ایستادن ندیده بگریختند و سپاه ایشان شکست خورده گروهی نابود گردیده گروهی پراکنده شدند . مشعشعیان از دنبال ایشان تاخته هر کرا یافتند نابود ساختند . سید محمد بحویزه تاخته گرد آنجا را را فرا گرفت . (۱)

این خبر در بغداد بمیرزا اسپند رسیده با سپاهی آهنگ حویزه و چنگ با سید محمد کرد و چون بواسط رسید دو تن از بزرگان حویزه که بآنجا گریخته بودند پیش او آمده ستمکاری های مشعشعیان را باز گفتند و از او یاری طلبیدند .

۱- قاضی نورالله می نویسد حویزه را گرد فرو گرفت . ولی سید علی آشکار نوشته که حویزه را گرفته با ستواری آن کوشید .

میرزا اسپند گروهی از سپاه خود را همراه آن دو تن گردانیده روانه حویزه ساخت. خویشتن نیز از دنبال آنان راه بسر گرفت. این زمان شیخ ابوالخیر نیز سپاهی گرد آورده دوباره آهنگ جنگ مشعشعیان راه داشت ولی چون آمدن میرزا اسپند را دانست به شوشتر باز گشت. سپاهیان میرزا اسپند بنزدیکی حویزه رسید با مشعشعیان جنگ سختی کردند و آنان را بشکستند. سید محمد این خبر شنیده از کنار حویزه برخاست و در جایی بنام طویلله نشیمن گزید میرزا اسپند بحویزه در آمد در روز آنجا فرود آمد. سپس بر سر سید محمد رفته انبوه کسان او را بکشت و بحویزه باز گشت.

سید محمد چنانکه عادت او بود که در این گونه حالها فروتنی مینمود نامه بمیرزا اسپند نوشته فروتنی ها کرد و مال و کالای بسیاری که از شیخ ابوالخیر بدست آورده بود بنام هدیه نزد میرزا فرستاده از او درخواست مهر و نوازش کرد میرزا اسپند فریب آن نامه و هدیه را خورد پسید محمد تر کشی و کمانی و شمشیری فرستاد و کشتی های برنج روانه کرد و حویزه را باو باز گذاشته با گروهی از بومیان حویزه که از کزند مشعشعیان ایمن نبودند و ناگزیر از کوچ بودند از راه بصره روانه عراق گردید.

سید محمد بحویزه در آمد بآن شهر دست یافت و بیاداش نوازش های میرزا اسپند کسان او را که در حویزه مانده بودند تاراج کرد و پیروان او کشتی های میرزا اسپند را که پر از رخت و خوردنی و از بصره

بواسط فرستاده بود غارت کردند و هر کس را که در آن کشتی های یافتند بکشتند . میرزا اسپند در بصره این خبر را شنیده از آنجا بیرون رفت و روانه بغداد گردید .

پس از دیری سید محمد باردیگر آهنگ واسط کرده دزبندوان را که میرزا اسپند بنیاد نهاده بوده کرد فرو گرفت و سه روز در آنجا بود و کاری نساخته باز گشت . در این میان بیشتر اعراب آن نواحی از عباد و بنی لیث و بنی حظیظ و بنی سعد و بنی اسد و دیگران باو پیوستند و پیروی او را پذیرفتند و او را شکوه و نیرو بس فراوان گردیده لشکر بر سر بصره برد . ولی در آنجا نیز کاری نساخته رماحیه را از آن خود ساخت و دزی در آنجا بنیاد گذاشت و بار دیگر به جویره باز گشت .

بدینسان سید محمد بنیاد فرمانروایی گزارده
سیاهکارهای مولی علی پسر سید محمد
به آرزویی که داشت و خون بیگناهان در راه
آن میریخت دست یافت . ولی این زمان مولی

علی پسر اورشته کارها را در دست گرفته و دخالتی به پدر پیر خود نمیداد و چون سید محمد عقاید باطنیان را گرفته و پایه مهدیگری خود را بر روی آن نهاده بود از جمله چنانکه عقیده باطنیان است امام علی بن ابیطالب را خدا میخواند از روی این عقیده مولی علی پسر او مدعی بود که روان آن امام که روان آن امام که خدا همانست بکالبد او در آمده و بدینسان دعوی خدایی می نمود .

در سال ۸۴۸ میرزا اسپند در گذشته عراق عرب نیز از آن جهان شاه

گردید و چون در سال ۸۵۰ شاهرخ نیز نماند جهان‌شاه که تا این زمان دست‌نشانده او بود استقلال یافته بر سراسر آذربایجان و آران و ارمنستان و عراق عرب و عراق عجم و فارس و کرمان پادشاه گردید. سپس هم آهنک خراسان کرده بدانسان که در تاریخ‌ها نوشته‌اند تا هرات پیش رفت و شکوه و نیروی او بس فزون گردید. ولی خوزستان بدست سید محمد و پسرش مولی‌علی بود که با استقلال فرمان میراندند و چنانکه گفته‌ایم به پاس شیعیگری جهان‌شاه و دیگران بایشان سخت‌نمی‌گرفتند. (۱)

گماشته جهان‌شاه در بغداد پسر او پیر بوداغ بود. در سال ۸۵۸ در نتیجه پیش‌آمدهایی که میانه پیر بوداغ و پدرش روی داده بود او بغداد را گزارده بشیراز رفت و عراق عرب از حکمران و پاسبان تهی گردید. مولی‌علی این فرصت را غنیمت دانسته با سپاهی از مشعشیان به عراق

۱ - قراقرینلو بیان همگی شیعه متعصب بودند و چنانکه در مجالس المومنین آورده‌نقش‌نگین میرزا بداغ این شعر بوده .
نام بداغ و بنده بداغ حیدرم هر جاشهی است در همه عالم غلام ماست
بیرام‌خان معروف از نوادگان جهان‌شاه که در زمان صفویان در دربار
همایون شاه و اکبر شاه هندی از امیران بزرگ بوده قصیده‌ای دارد که
در دیوانش چاپ شده و آغاز آن این بیت است .

شهی که بگذرد از نه‌سپهر افسراو اگر غلام علی نیست خاک بر سراو
در همین قصیده می‌گوید .

محبت شه مردان مجوز پدری که دست‌غیره گرفته است پای مادر او

تاخته واسط را گرد فرو گرفت و آنچه گزند و ویرانی بود در ریغ نکرد. سختی کار شهر به آنجا رسید که بیشتر مردم از گرسنگی نابود شدند و انبوهی از بازماندگان به بصره گریخته شهر را ویرانه گذاردند. سال ۸۵۸ مولا علی کسی را در آن جا گمارده خویشان روانه نجف گردید و در آن جانیز ویرانی بسیار کرده بارگاه امام علی بن ابیطالب را بکند و محجر آن را بسوخت تا ششماه که در آن جا درنگ داشت کسان او بارگاه را مطبخ کردند بدین عذر که امام علی خدا بود و خدا هر گرنمی میرد. سپس روانه بغداد گشته در راه کاروان حاجیان را زده همگی را بکشت و مالهای ایشان را تاراج کرد. و چون به بیرون بغداد رسید نه روز در آن جا درنگ کرده آنچه گزند و آزار بود از کشتار و تاراج و ویرانی در ریغ نمود و چون شنید که جهان شاه لشکری بیاری بغدادیان فرستاده است آنجا را رها کرده بجویزه باز گشت.

سپس آهنک کوه کیلویه کرده دزبهبهان را که پیر بوداغ در آنجا بود گرد فرو گرفت چنانکه گفتیم پیر بوداغ بتعصب شیعیگری در کار مششعیان سهل انگاری داشت و نمیخواست با آنان جنگ روبرو کند و این بود تیراندازی را برانگیخت که مولی علی را بهنگامی که در رود کردستان (۱) بعادت روزانه تناشویی می کرد آماج تیر کرده

۱- این رود همانست که در آغازهای اسلام بنام طاب خوانده شده و در قرنهای نهم و دهم هجری بنام رود کردستان معرف گردیده و اکنون در نزدیکیهای بهبهان رود قنوات و ما هرود خوانده شده در پایین ترها رود جراحی نامیده میشود.

بکشتند و مردم را از دست سیاهکاربهای او رها کردند سید محمد نیز
 آسوده شده و دوباره رشته حکمرانی را بدست آورد. و این در سال ۸۶۱ بود (۱)
 در اینجا باید از دعوی های سید محمد و از
دعویهای سید محمد
 کیش او و پیروانش گفتگو داریم: چنانکه گفتیم
 دعوی سید محمد مهدیگری بود و این دعوی از ویکی از شگفتی هاست
 اگرچه مهدیگری در تاریخ اسلام داستان درازی دارد و کسان بسیاری
 پیش از سید محمد باین دعوی برخاسته بودند و برخی از ایشان شهرت
 بسیاری دارند (۲) چیزیکه هست آن مهدی نمایان دوازده امی (اثنا عشری)
 نبودند و دعوی مهدیگری از ایشان شگفتی نداشت. ولی سید محمد
 که خود را دوازده امامی میخوانده و پایه دعوی خود را این کیش ساخته
 بود و از آنسوی بنیاد این کیش مهدی بودن امام دوازدهم است که او
 را زنده جاوید دانسته همیشه چشم براه بازگشت او دارند این کیش با
 آن دعوی چه سازشی با هم دارند و چگونه دوازده امامیان دعوی او را
 پذیرفته اند؟ ما پیش از سید محمد کسی را از دوازده امامیان سراغ
 نداریم که بچنین دعوایی برخاسته باشد. پس سید محمد چه زمینه
 برای این کار خود چیده بوده است.

این راز بر ما پوشیده بود تا «کلام المهدی» را که کتابی است
 برخی گفته های سید محمد را در بردارد بدست آوردیم و زمینه دعوی

۱- مجالس المومنین و مسوده های جواهری

۲- یکی از ایشان محمدنوه امام حسن بن علی است که در زمان
 امام جعفر صادق ظهور کرده و بسیاری از علویان هوادار او بودند و منصور
 خلیفه از پیشرفت کار او سخت بیمناک بود تا سپاه فرستاده او را بکشتند.

کار او را دانستیم .

سید محمد گاهی دعوی جانشینی از امام دوازدهم پسر امام حسن

عسکری می کند و در این باره چنین میگوید :

«چنانکه در احادیث شیعیان آمده امام نا پدید بهر کاری تواناست

و بهر کجا که خواهد میرود و بهر خانه ای که در آمد کسی بازای جلو گیری

از او ندارد و هر که را خواست بیگنا گاه نابود می سازد . پس هر گاه او

خویشتن با این توانایی ظهور کند و بد انسان که در حدیث هاست عیسی

از آسمان و خضر از گردش گرد گیتی نزد او بشتابند در چنین حالی

همگی مردم خواه و ناخواه سرپیش او فرو می آورند و بدینسان آزمایش

که مقصود خداست و باید کافر از مومن جدا شود از میان می رود پس باید

دیگری که توانایی نداشته باشد بجای او ظهور کند تا پای آزمایش بمیان

آمده آنان که سرشست خود ایمان دارند گردن بدعوی او بگذارند و

آنان که سرشتشان از کفر است او را نپذیرفته از در دشمنی در آیند و

بدینسان کافر از مومن شناخته شود . چنانکه پیغمبر اسلام نیز تنها

و بی کس برخاست و کازبونی و بی کسی او بجایی کشید که از ترس

جان پناه بغاری برد و در سایه این ناتوانی و بی کسی او بود که آزمایش

انجام یافته مومن از کافر باز شناخته شدند .»

می گوید : «مگر مهدی گرانمایه ترا پیغمبر است که آن بیکس

و ناتوان برخاست و این با توانایی فراوان ظهور کند؟!»

این عنوانی است که سید محمد در برابر زورمندان و کسانی

که از ایشان ترس داشته پادر برابر کسان دانا وهشیار پیش میکشد ولی
در برابر دیگران دعوی راتغییر داده آشکار می گوید که خود مهدی
اوست نه تنها مهدی بلکه امامان و پیغمبر او است و برای این دعوی
زمینه هایی میچیند که خواهیم دید .

در کلام المهدی نامه هایی ازسید محمد هست بنام امیر پیر قلی
(گویا امیر پیر بوداغ مقصود باشد) و در یکی از آنها که در سال ۸۶۲
نوشته شده چنین می گوید :

«نزد امیر پیر قلی بازمی نمایم اندوه خود را که بچند جهت از اندوه
همه پیغمبران بیشتر است : یکی آنکه من مردی هستم علوی از مردم
این زمان و نزد شیعیان از علی تا مهدی دوازده امام است که نخستین
ایشان علی وانج- امین مهدی پسر حسن عسکری است ... تا امامسال
ششصد وهفت سال است که او پنهان و نا پدید می باشد ... من ای امیر
مرد ناتوانیم و بنده و چاکر آن امام می باشم نه من ونه کس دیگری
نسبتی بآن امام نداریم او والاتر از آنست که کسی از مردم این زمان
باوی نسبتی پیدا کند چیزی که هست من در زمان ناپیدی آن امام
جانشین او هستم . زیرا این زمان هنگام آزمایش است نه هنگام ظهور .
ولی چون آواز من به سراسر شهر های اسلام رسید و گوشها آن را
شنیدند آنگاه هنگام ظهور می رسد و خدا وعده خود را انجام می دهد .
بدنبال این سخن دلیلهایی که گفتم در این باره دارد یاد کرده
سپس میگوید : «عقیده همه شیعیان است که امام ناپدید چندان توانایی

دارد که چون در روزهای متبرک *آنهک* زیارت قبرهای پیغمبر و امامان می کند و بر بارگاہ یکی از ایشان درمی آید کسی رایارای جلو گیری از او نیست بلکه اگر او بخوهد همچون عزرائیل میتواند هر کسی را بیکدم نابود و بی جان گرداند . پس کسی که این توانایی را در ناپدید شدن دارد و هنگامی که پدید آید عیسی و خزرهم باومی پیوند دیگری چه نیازی بجزک و کشتار پیدا خواهد کرد؟! و حال آنکه هم در احادیث شیعیان است که امام ناپدید چون ظهور کند ۳۱۳ تن یاوران او بر سرش گرد آیند . پس بی گفتگوست که مقصود از ظهور نه ظهور خود او بلکه ظهور «پرده» و «جایگاه» اوست که این سید باشد. یقین است که سید محمد از امیر پیرقلی ترس داشته شایسته است که در این نامه دورویی نموده . زیرا در آغاز نامه آشکار می نویسد او را نسبتی با امام ناپدید نیست و هر گز نمی تواند بود هم آشکار می نویسد که چون دیری بگذرد و آواز او بهمه شهرهای اسلام برسد آن زمان است که هنگام ظهور امام ناپدید خواهد رسید با این همه در پایان نامه خود را «پرده» و «جایگاه» مهدی میخواند که معنی آن (بدانسان که در جای دیگر شرح داده) بودن او خود مهدی نبودن مهدی دیگر است . این عبارت را در آخر نامه نیفزوده مگر آن که می دانسته پیرقلی معنی آن را نخواهد فهمید .

اما خود مهدی بودن سید محمد که دعوی عمده او بوده برای پیشرفت این دعوی شگفت و برای اینکه آن را با کیش شیعیان دوازده امامی سازش بدهد مقدمه درازی چیده و یکرشته مطالبی را از آن

باطنیان و از آن خود بهم بافته است .

نخست می گوید « پیغمبر و دوازده امام که بچشم مردم مرده یا کشته شده اند آیا ایشان بادیگر آدمیان یا با جانوران و چهارپایان یکسان هستند که چون مردند یا کشته شدند نابود شوند؟ » هم خودش پاسخ این پرسش را داده می گوید : « پیغمبر و امامان هرگز نابود نمی شوند و مرگ ایشان نیست مگر ناپدید شدن از چشم مردمان و رفتن از این جهان پدیداربان جهان پدیدار بآن جهان ناپدیدار چنانکه عیسی را که جهودان کشتند و سر او را بمصر فرستادند خدا در آن قرآن آشکار میفرماید که او را نکشتند بلکه خدا او را بآسمان برده است پس از اینجا حال پیغمبر و یازده امام با امام دوازدهم یکی است چه اگر این از دیده مردم ناپدید شده و زنده است آنان هم ناپدید شده اند و زنده اند پس چگونه است که این امام دوباره بجهان باز گردد و آن دیگران باز نگردند؟ آیا چنین کار بیجهتی از خدا رواست؟! آیا این کار فزونی دادن بچیزیکه فزونی ندارد شمرده نخواهد شد که از خدا شایسته نیست؟! پس نخواهد بود مگر اینکه کس دیگری بنام « پرده » یا « جایگاه » از جانب امام دوازدهم ظهور نماید . »

درباره عبارت « پرده » یا « جایگاه » باید دانست که این موضوع از مطالب باطنیان است که از قرنهای نخستین اسلام میانه مسلمانان پدید آمده و یک رشته بدعت هائی را از زشت ترین بدعتها آشکار ساخته بودند از جمله امام علی بن ابیطالب را بخدایی می ستودند این گروه

شومترین دشمنان اسلام و باعث ویرانی آن دین بیش از هر کسی آنان بودند. سید محمد برای پیشرفت دادن بدعوی خود یکرشته مطالب آنها را برگرفته و از گفته های آنان استفاده می کند. از جمله این سخن از باطنیان است که خدا در هر زمانی در کالبد مردی باین جهان می آید و در زمان پیغمبر اسلام در کالبد علی بوده است. سید محمد این مطالب را باینسان شرح میدهد که هر کسی يك «بود» ی دارد و يك «پرده» یا «جایگاهی». مثلاً جبرائیل آن فرشته معروف آسمانی بودی دارد که همیشه هست و دیگرگون نمیگردد ولی پرده یا جایگاه او عوض میشود چنانکه گاهی بکالبد دحیه کلبی نزد پیغمبر می آمد نیز در داستان سه روز روزه گرفتن پیغمبر و خاندان او هر روز بکالبد دیگری بدرخانه می آمده سپس مقصود خود را شرح داده میگوید.

«امام زمان هم بودش یکی و تغییر ناپذیر است ولی پرده و جایگاه او روزی پسر امام حسن عسکری بوده امروز هم سید محمد پسر فلاح است.»

اگر کنه سخن را بشکافیم سید محمد امام دوازدهم را همچون پیغمبر و یازده امام دیگر مرده می داند و روان او را در کالبد خود مدعی است چیزیکه هست چون او میان شیعیان برخاسته و بنیاد کار خود را کیش دوازده امامی گزارده بود و پیروان او نیز دوازده امامیان بودند از ترس آن پیروان سخن خود را آشکار نگفته دست بدامن گفتارهای روپوشیده می زند.

ایرادیکه باین مطلب سید محمد می آید اینست که بگفته خود

او بامام دوازدهم نمی رسیده که تنها او باین جهان باز گردد و چنین کاری فزونی دادن بچیزیکه فزونی ندارد شمرده می شده است پس او را نیز نمی رسیده که تنها پرده و جایگاهی گیرد و در کالبد آن پدیدار شود. گویا خود سید محمد باین ایراد پی برده که در برخی جاها دعوی جانشینی از همه پیغمبران و امامان میکند. گاهی نیز مدعی و کالت شده می گوید: « دست من دست امامان و پیغمبران است ».

اگرچه قاریخ نکار نباید سخن از عقیده خود گوید

سیاه رویهای

و همچون بسیاری از مولفان ایرانی کسانی را روانه

سید محمد

دوزخ ساخته کسانی را در بهشت جای دهد. ولی

چون سخن از دعوی سید محمد و از از کیش پیروان او است ما برای آنکه

بخوبی از عهد این مطلب بر آییم ناگزیریم این مرد را بدانسان که

شناخته ایم بنماییم.

سید محمد دروغگویی ستیزه روست که جز از پیشوایی و فرمانروایی

آرزویی نداشته و همچون بسیاری از همجنسان خود بر اهنمایی برخاسته

ولی راهی برای نمودن بمردم نداشته است. مرد دورویی که هر دم

سخن خود را عوض می کرده و چنانکه می بینیم با آن خونهای فراوانی

که از بیگناهان ریخته و گزنده های بی شماری که بمردم رسانیده چیز

یکمشت سخنان رنگارنگ و بی سرو بن بر زبان نداشته و جز بفریب

مردم نمی کوشیده است و بکمرشته بدعتهای زشتی را از علی اللهیگری

و تناسخ مانند اینها رواج می داده است.

تو هر چه هستی باش : خود مهدی یا پرده او یا جایگاه او -
برای مردم چه آورده ای؟! کسیکه بر انگیخته خدا است پیغمبر
یا امام باید راه آسایش و رستگاری بمردم بنماید و گمراهان را بر راه
باز آورد. نه اینکه کالایش همه سخن بافی باشد. آن طیبی که
بر اسر بالین بیماری نشسته بجای درمان جستن بدرد اوقصیده بنام او
می سازد نادان تر از آن کسی نیست که به پیغمبری یا امامی برخاسته
و کارش ساختن مناجات و پرداختن سخنان بیهوده باشد.

آنچه بیش از همه مشت سید محمد را بازمی کند سیاهکاریهای
پسر او مولا علی است که گفتیم راه حاجیان رازده کشتار بسیار کرد
و بیشتر مانده خود را خدا می خواند. در جهان بدعتی ننگین تر و چر کین تر
از این نیست که کسانی آفریدگان را پهای آفریده گار برده علی بن ابیطالب
یاد دیگر کسان را با خدا نسبتی پنداشته اند. میانه آفرید گار و آفریدگان
فاصله بیکرانی هست که کسی را بهیچراه یارای در نوردیدن آن نیست.
آنانکه بچنین بدعتی زبان بازمی کرده اند سزاوار آن بوده اند که
همچون سگ دیوانه ای بیباکانه خونشان ریخته شود. در جاییکه
امام علی بن ابیطالب خویشان را بنده ای از بندگان خدا می شماره
است و محمد با آنهمه بزرگواری خود را بیش از یکی از آفریدگان
خدانمی دانسته شگفتا بی شرمی این بدنهادان که آن امام را بر تبه خدایی
می رسانیده اند.

این دعوی مولی علی خودیکی از میوه های دعوی پدرش بوده

چه سید محمد بعقیده علی اللہیان «بود» خدایا هر زمان در کالبدی
جامی داد و از سوی دیگر امام دوازدهم را در کالبد خود مدعی بود.
پسرش کامی فراتر گزارده گفت آن «بود گردان» خدا امروز
در کالبد من است این همیشه هست که چون کسی بدعتی آغاز کرد و
گروه نادانی فریفته خود ساخت یکی از نزدیکان او کام فراتر
نهاد بدعت زشت تر آغاز میکند.

مولی علی تازنده بود سید محمد بگوشه‌ای خزیده خرسندی
از کارهای او آشکار می ساخت. پس از کشتن او نیز در یکی از
از نگارش ما که گرفتاریها و رنجهای خود را شرح میدهد در باره
پسرش چنین می گوید: پسرش چیره شده شده تلخی بی اندازه باو
چشانید و شد آنچه شد. سپس پسرش کشته شده بر رحمت خدا رسید
و بسوی بهشت خرا مید خدا او را پذیرد و بر و ببخشد «

لیکن سپس چون شنید که امیر پیر قلی (گویا پیر بوداغ) از
از مولی علی بد گفته و او را بجهت ویران کردن بار گاه امام علی
«یزید دوم» ستوده سید محمد نامه باو می نویسد و از فرزند خود
بد گفته او را «دوزخی» می خواند بلکه از فرزند او بیزاری جسته
این دوشعر را بمناسبت یاد میکند.

از لعلوی تابع نا صیبا

بمنهبه فما هو من ایبه

وکان الکل خیرا منه طبعا

لان الکل طبع ایبه وایه

معنی آنکه: علوی که در مذهب پیر و ناصبیان باشد او از پدرش

نیست و سگ از او نیکو نهاد تراست زیرا سگ جز نهاد پدر خود را ندارد. (۱)

می گوید: «چون بارگاه امام علی و بارگاه حسین را تاراج کردند مرا ناگزیر می کردند که از آن تاراجها رسدی بردارم من دل بکشته شدن نهاده از آن مال چیزی نپذیرفتم و این کار نه از بیم نکوهش بلکه بنام خرسندی خدا کردم.»

در این نامه بامیر پیرقلی درشتیها کرده میگوید: «شما و مانند گان شما از امیران چون بزیارت بارگاه امامی میروید در آن جای پاک باده گساریها کرده ... بمردم آزار می رسانید که هرگاه امام حسین سر از قبر در آورد کسی از شما دست از آن زشت کاریهای خود برنمیدارد. پس چه تفاوتی میانه شما و شمر هست؟!» میگوید: «آنکه از خدا نمیترسد و از میخواری و نابخواری با زنان و پسران نمیرهیزد و مال مردم بزور از دستشان میگیرد نزد ما بدتر از راهزن است. ما بیقین میدانیم که اگر کسی از شما در کربلا بود او نیز دست بخون حسین می آلود. با اینهمه چگونه شما آن بدگوییها را می کنید؟!» سپس مثل آورده میگوید:

۱- سلطان محمد خدا بنده که یوسف بن مطهر معروف بعلامه را از حله بسلطانیه خواسته و او را بگفتگو با علمای سنی برانگیخت در آن انجمن یکی از علویان هواداری از سیمان میگرد یوسف یا کس دیگری از پیروان او این دو بیت را در نکوهش آن علوی سروده است.

«آنکه پشت بام از شیشه دارد سنك بخانه همسایه نمی اندازد . آنکه رخت از کاغذ دارد بگرما به در نمی رود » . از این نامه می توان دانست که سید محمد چه مرد زمختی بوده و خود این زمختی یکی از ابزارهای کار او بوده . نیز پیداست که با همه بیزاری از پسر خود بدگویی از واروانمی دیده .

گفتگوهای سید محمد چنانکه از کلام المهدی پیداست سید محمد **باعالم بغدادی** نامه های بسیاری با میر پیرقلی مینوشته ولی این نامه اثر دیگری داشته که آن امیر یکی از عالم بغدادی را بنوشتن پاسخ آن واداشته . اگر چه مانسخره آن نوشته عالم بغدادی را در دست نداریم ولی پاسخی که سید محمد بان پاسخ داده در کلام المهدی هست و نامه بسیار دراز است . چون برخی از این گفتگوها ارزش تاریخی دارد ترجمه آنها را در اینجا می آوریم :

بغدادی نوشته : « تو اگر خرسندی خدا را می جستی بایستی خرسندی پیغمبر او را نیز بجویی ... »

سید محمد میگوید : « خرسندی پیغمبر خدا را بیش از این چه بجویم که بر اوج شریعت او می کوشم و از گفتهای او فرمانبری مینمایم هر که از کار من آگاهی دارد میداند که مردمانی که هرگز نماز نخوانده پدران و نیاکانشان هم نماز نخوانده بودند مگر اندکی از ایشان و خوراك آنها جز حرام و کسارهاشان جز ناستوده نبود چنین مردمی را من پیاس شریعت پیغمبر خدا برانگیختم و بهر کجای برای آنان

«قاری» بر گماردم که حمد و سوره و دستنماز و غسل بیاموزد و از ناپاکیهای دهگانه آنان را بپرهیزد برانگیزد. هر که در کوچهای ناپاک پای برهنه راه می رود من او را میزنم تا کفش بخرد و اگر بیچیز باشد بهای کفش را خودم می پردازم. و اگر اینهم نتوانستم دستور میدهم که اندکی خاک پاک در گوشه اطاق بریزند و چون بخانه درمی آیند پای های آلوده خود را با آن پاک کنند و سپس بر روی فرش یا رختخواب راه بروند. قصاب اگر خون گوشت را نشست یا کارد را بجای ناپاکی انداخت و با آن کارد پوست گوسفندی را کند میزنم. اگر با پای ناپاک خود پوستی را لگد کرد و گوشت را بروی آن انداخت میزنم. اگر کسی از چنین قصابی گوشت خرید و آن را نشست میزنم. رنگرزی که ریسمانهای لگد شده با پایها ناپاک را در خم می اندازد میزنم. آشپزی یا بقال که برزنی یا دختری بلدت نگاه کند میزنم مگر طبیب که ناگزیر است...» میگوید: «همه صنعتگران جهود که در بصره و جزایر و حویزه بودند من بیرون کردم از ضرابخانه نیز بیرونشان کردم چرا که آنان ناپاکند.»

بغدادی گفته: «تو اگر خرسندی خدا میخواستی چرا از پسترت جلو گیری نکردی؟» سید محمد میگوید: «بیش از این چه میتوانستم که کسی نزد حاکم حله فرستاده پیغام دادم که مشعشعیان آهنگ راه حاجیان را دارند شما و امیران دیگر آگاه باشید و از این خبر فرستادن بیم کشته شدن را در باره خود داشتم.»

بغدادی گفته: «علمی که تو ادا میکنی خود شایسته آن فرومایکانی

است که بموگرویده اند « سید محمد میگوید: « کسانی که پیرامون من اند مردم نادانی بودند که بدستکاری شعشه بر سر خود گرد آوردم و به چاره نادانی ایشان برخاستم تا براه راستشان بیاوردم گروهی از آنان هم درباره من و پسرانم غلو کرده بودند تا از آن غلوشان باز گردانیدیم کنون به پایه‌ای رسیدند که اگر همگی کشته شوند روی از ما بر نمی گردانند » .

سید محمد در نوشته‌های خود بهر کسی مینوشته: « نزد ما بیاتابینی آنچه را که یقین کنی و پرسی آنچه را که نمیدانی، در آن نامه خود بامیر پیرقلی نیز چنین عبارتی رانوشته بوده . عالم بغدادی در پاسخ آن میگوید: « تو هر که را بدست آوردی حجاج وار کشتی دیگر چگونه کسی جان خود بتباهی اندازد و نزد تو بیاید؟! » در پاسخ این جمله سید محمد سه تن را نام میبرد که نزد او بوده اند و آنان را کشته است و لسی برای هر یکی عذری یاد میکند: عالم بغدادی را نیز بیم میدهد که به یاری خدادست آورده و خواهد کشت! میگوید: « ای بیدین بی شرم! حجاج یکی از کارکنان مروانیان بود و من از خاندان پیغمبرم تو چگونه مرا با او یکی میخوانی؟! » در جای دیگر نیز زشتترین دشنامها را که جز از زبان مردم فرومایه سزاوار نیست درباره عالم بغدادی که نمی شناسد کیست مینویسد .

بغدادی گفته: « تو چگونه پسرت را دوزخی خوانده ای در حالیکه پیش از این او را به نیکی می ستودی و دعا درباره او می کردی؟! »

سید محمد پس از یکرشته زشتگوئیهای ناسزا پاسخ می دهد که
«من آن زمان بیم جان داشتم و هر چه می کردم می گفتم از بیم جان بود
چنانکه امام علی بن ابیطالب در زمان ابوبکر از بیم جان با او رفتار
می کرد و پشت سر او نماز می خواند .»

بغدادی می گوید : «تو بودی که پسری را درس میدادی و در
در کارها راهنمای او بودی . کنون چگونه است که ازو بیزاری میجوئی؟»
سید محمد یکرشته دشنام شمرده سپس میگوید : «من در این باره به
پیروی امام علی راداشتم که او بر ابوبکر راهنمائیها میکرد ولی سپس
ازو شکایت ها نموده چنانکه در خطبه شقه .»

بغدادی گفته : «تو اگر راست میگوئی و دانائی غیب هستی
چگونه کفر پست را ازپیش ندانستی تا نیرو نگرفته او را بکشی؟!»
سید محمد دانستن غیب را انکاره کرده می گوید : بسرم نیز بایستی
نیرومند گردیده کفر آشکار کند و کشتن او پیش از آن زمان روا نبود
چنانکه خدا شیطان را با همه آگاهی از کفر او را آفریده و مهلت
داده است .»

سیده محمد در جنگهای خود کشتارهای بسیار
کشتارهای سید محمد
کرده و چنانکه دیدیم پس از جنگ نیز کسانی
را بدست اوین ها ئیکه میکشه است . لقب «حجاج» که عالم بغدادی باو
داده چندان دور نبوده ولی در اینجا مقصود ما کشتار هائی است که او
در احکام خود بعنوان کیفر یاد میکند .

در یکی از نگارهای خود که گویا در سال ۸۵۵ نگاشته مردم
را بسوی خود خوانده وعده میدهد که بزوی «چیرگی بزرگی
(الغلبة الاتیة) بهره او خواهد شد و در آن روز همگی دشمنان او چه
آنان که انکار پیغمبر و امامان کرده اند و چه آنان که با خود او دشمنی
نموده اند همه کشته خواهند گردید.

سپس ده چیز را که اسلام ناپاک شمرده یاد کرده میگوید:
«این ناپاکیها کوچها و راهها را فرا گرفته که از زمین بکفهای پایها و
کفشها و نوکهای عصاها رسیده و از اینها نیز بتن و رخت مردم می رسد
و هر که از این ناپاکیها نپرهیزد در آن روز چیرگی آینده کشته خواهد شد»
سپس یکرشته کسانی را یکا یک شمرده همه رامی گوید کشته
خواهند شد: کسیکه بداند زن یا کنیز یا همسایه او را ناپکاری گرفته
و جلو گیری نکند. کسیکه بمومنی دشنام دهد. کسیکه پشت سر مومنی
بد گوید. کسیکه همسایه مومن او گرسنه باشد و او با همه توانائی نان
باو نرساند. زنان نان پز یا آشپز که پاهای برهنه در کوچها راه رفته
باشند و دست بان پایهای ناپاک خود بزنند یا پایهای ناپاک خود را
بهیزمها یا بتنور بسایند. کسیکه پسر او یا زنش رختخواب او را
با پای ناپاک خود لگد کرده باشد. کسیکه بزن دیگری یا بکنیز
دیگری از روی لذتیا بی نگاه کند مگر طبیب در هنگام درمان جستن.
ولی اگر او هم نگاه از روی خواهش دل کند کشته خواهد شد. راهزنان
و کسانی که شمشیر کشیده مردم را بترسانند. مردی که با پسری ناپکاری

کنند . پسری که بگذارد با او ناکاری کنند . قصابی که خون
گوشت را نشوید . یا کارد را روی زمین ناپاک انداخته آنرا بگوشت
بزند یا با پای خود زمین ناپاکی را لگد کرده سپس بر روی پوستی
راه رود گوشت را بروی آن پوست بیندازد . هر خریداری که این کار
قصاب را دیده گوشت از او بخورد و آن گوشت را ناشسته بپزد و بخورد .
هر بقال یا آشپزی که چمچمه ها و ظرفهای خود را بر روی زمین
ناپاک بیاندازد . هر رنگرزی که پارچه یا نخها را با پای برهنه ناپاک
خود لگد نماید .

هر زن نوحه گری که آواز خود را ب مردم بشنواند یا سخنهای
بیهوده (باطل) بسراید . هر زنی که روی خود را پیش مردان نامحرم
باز کند یا آواز خود را با آنان بشنواند - مگر بهنگام ناچاری . هر
کس که ربا بگیرد یا ربا بپردازد - همه این گناه کاران رامیگنویید کشته
خواهند شد .

می گوید « هر که بکافری دست بزند و دست خود را نشوید کشته
خواهد شد » کافر را همه بت پرست و آتش پرست و جهود و قریصائینی
و جبری و غالی و ناصبی و « هر آنکه این سید را انکار کند » می شمارد .
می گوید : بت پرستان و آنانکه پیغمبر یازده امامان را انکار
می کنند یا آنکه علی را « راز گردنده زمین و آسمان » نمی دانند کشته
خواهند شد .

ولی چنانکه دعوی های سید محمد بنیاد پایدار نداشته و هر زمان

عوض میشده حکمهایش نیز بروی پایه استوار نبوده . زیرا چنانکه دیدیم در آن پاسخ خود بعالم بغدادی بجای بسیاری از کشتنهای «زدن» را کیفر شمرده . (۱) نیز در جاهای دیگر از جمله در نامه ای که بامیر تورانشاه نامی نوشته و نسخه آن در کلام المهدی دیده میشود یکجا احکام اسلام را پیش کشیده همه کیفرها را از روی حکم آن دین یاد میکند .

شکفتن از همه آنکه در آن نگارش خود که از «چیز کی آینه» خبر می دهد و کیفرها را یاد میکند و چنانکه گفتیم کیفر نگاه کردن بزنی بیگانه را نیز کشتن می شمارد در جای دیگری از آن میگوید هر که به زن مرد نیکی نگاه کند چشم های او را می کنم . دانسته نیست که این کیفر های رنگارنگ چه علت داشته است .

آنچه از سخنهای مشعشع پیداست او از ناپاکی و آلوده کاریهای اعراب بیابان نشین از اینکه آنان کوچه را ناپاک کرده و با پای برهنه بروی آن زمین های ناپاک راه میرفته اند و پروای آلودگی تن و رخت خود را نداشته اند سخت دلتنگ و آزرده بوده و بر دفع این ناپرواوی می کوشیده و اینست که در نوشته های خود این موضوع را پیای یاد می کند و کیفرهای سخت در باره این ناپاکیها می شمارد شاید تنها کار نیک سید محمد ایسن کار بوده و چون برآستی ناپاکی و آلوده کاری از بزرگترین عیب یک مردم است آن کیفرهای سخت را نیز در این باره ناپاکیها نباید دانست .

(۱) صفحه ۲۹ این کتاب

ولی کیفر های دیگر بیشتر آنها نا بجا است و اینکه مشعشع سزای گناههای کوچک را نیز کشتن میدانسته خود دلیل خونخواری اوست .

نادانیهای سید محمد چنانکه گفتیم سید محمد گاهی دعوی خود را کوچک کرده خویشتن را جانشین امام دوازدهم می شمارد . گاهی نیز فرصت بدست آورده هر چه بالاتر می رود و خود را بجرگه پیغمبران می رساند . بلکه دم از خدایی هم می زند . از کلام المهدی پیداست که او مشق قرآن سازی نیز میکرده . همچنین پیروی امامان که برای هر کدام زیارت نامه درست کرده اند او نیز زیارت نامه برای خود نوشته که گویا پیروان هر روز بایستی آن را بخوانند . نیز مناجاتهایی بافته کم در آنها خویشتن را «ولی الله» می نامد و مریدان بایستی آن مناجاتها را خوانده برای «ولی الله» یاوری و پشتیبانی از خدا بطلبند . (۱)

ولی با همه لافهایی که سید محمد از دانش و فهم می زند و خود را «دانا ترین مرد روی زمین» (۲) می خواند از سخنانش پیداست که مرد بسیار نادان و کودنی بوده از آگاهیهایی که هر با سوادی باید داشته باشد هم بی بهره بوده است . اینکه نوشته اند مدتی در مدرسه ابن فهد بسر میبرده گویا از همان زمان جز مشق مهدی گری اندیشه و کار دیگری نداشته و دل بآموختن چیزی نمی سوزانیده و اینست که از درس های عادی نیز

(۱) برخی از این نگارشهای او را در آخر کتاب خواهیم آورد .

(۲) اعلم اهل الارض .

بیبهره شده است .

نمونه آگاهیهای او از فن تاریخ اینک در چند جا از نگارشهای خود می گوید ، «عیسی را کشته و سرش را بریده برای زن نابکاری بمصر ارمغان فرستادند» .

در باره نرجس خاتون مادر امام دوازدهم همیشه می نویسد که او «دختر قیصر روم بود» . نمیدانم از پافشاری در این باره چه مقصودی داشته است . می گوید . « چون عباسیان روم را بگشادند دختر قیصر اسیر افتاد و او را ببغداد آوردند . ولی کسی نشناخت و خدا او را بیمار ساخت تا کسی دست بسوی او دراز نکند و چون در بازار می فروختند دختر امام علی نقی او را خریده به برادرش حسن عسگری بخشید و ازو مهدی پسر حسن زاییده شد» .

در باره داستان مرگ امام رضا شرحی مینویسد که بسیار احمقانه است . می گوید : «خلیفه مأمون از بغداد ببهانه زیارت قبر پدر خود هرون که در توس بود بیرون رفته انگورهای تازه چیده را در ظرفهای غسل جاداده و آنظرفها را به استرها و شترها بار کرده همراه برد و چون به توس رسید آن انگورها بیرون آورده بدست طیبی که همراه برده بود با نخ و سوزن زهر آلود ساخت و بدست فرستاده ای نزد امام فرستاده پیغام داد که تحفه عراق است که همراه خود آورده ام و امام از آن انگورها خود پس از سه روز در گذشت .»

در یکجا بمناسبتی نام بختنصر را برده میگوید : «او دعوی خدایی

کرد و مجوسان هنوز هم او را خدا میدانند.»
چنانکه گفتیم با این نادانیها و کودنیها گاهی خود را دانای روی
زمین میخواند. گاهی هم میگوید: «خدا دانشهای همه پیغمبران
را بمن بخشیده.» گاهی نیز دعوی غیب دانی نموده مینویسد: هر که
بمن دشنام میدهد من او را دانسته میکشمش.»

بدتر از همه ستیزه روئی و بیشرمی این مرد است که سخنی
را که در اینجا میگوید در جای دیگر پاک آنرا وارونه میگرداند و هر گز
شرمی نمیکند و کسرشته از وارونه گوییهای او را نقل کردیم که هم دعوی
و هم احکام خود را پیاپی تغییر میداده و با هر کسی بمناسبت حال او
سخنی میرانده است.

با آنکه او آشکارا عقیده علی اللہیگیری داشته و بارها این عقیده
را شرح میدهد باز در جایی حدیثی را که از پیغمبر اسلام نقل کرده اند باین
عبارت: «ای علی دو کس درباره تو تباهاکار است یکی دوستاری که تو
را از پایگاهت بالاتر میبرد و دیگری دشمنی که تو را از جایگاهت پائین
تر میگذارد» (۱) میآورد. نیز روایتی را که از زبان یکی از دوازده
امام معروف است بدین عبارت: «مارا از پایه خدایی پایینتر بگیرد و
هر چه میخواهد درباره ما بگوید» (۲) نقل میکند. هم دیدیم که او
«غالیان» را از جمله کافران شمرده کشتن آنان را در چیرگی آینده،

(۱) «یا علی هلك فيك اثنان محب غال ومبغض قال»

(۲) «نزلوا عن الربوبية وقولوا فينا ماشئتم»

و عده میدهد بلکه کسی را که دست بیک غالی بزند و آنرا نشورد و عده
کشتن میدهد کسی نمیپرسیده که غالیان مگر جز آن نادانانی اند که
امام علی یا کسان دیگری را پایه خدایی می‌سازند یا کارهای خدا را
بآنان نسبت میدادند و تو و پیروان تو که آن امام را خدا میدانید آیا
غالی نیستید؟!۹

نیز چنانکه گفتیم او امام دوازدهم پسر حس عسکری را همچون
دیگر امامان مرده میدانسته و اینست که خویشتن را بجای او ادعا نموده
خلاصه گفته‌های او و دلایلی که می‌آورد همین ادعاست و بس با اینهمه در
چند جا حساب عمر آن امام را رفته می‌گوید تا امسال ششصد و فلان اندازه
سال دارد. در یک جا هم در پاسخ آنان که درازی بی اندازه عمر او را ایراد
گرفته‌اند بگفتگو پرداخته درازی عمر شیطان و خضر و دیگران را
بگواهی می‌آورد بهر حال در سراسر گفته‌های او سخنان رنگا رنگ و
وارونه گوییها فراوان پیدا است و او این کار را عیب یا گناه نمی
شمرده است.

انجام کار سید محمد پس از مرگ مولی علی سید محمد بار دیگر رشته
کارها را بدست گرفته در خوزستان و جزایر و
بخشی از عراق حکمرانی داشت در همان سال ۸۶۱ که گفتیم مولی علی
کشته گردید امیر ناصر نامی از امرای عراق آهنگ جنک مشعشعیان
کرده بیغداد رفت و از آنجا سپاه بزرگی آراسته روانه واسط گردید که
بخوزستان در آید سید محمد خبر او را شنیده با سپاهی بجلو او شتافت و در

نردیکی واسط دوسپاه بهمرسیده جنك سختی کردند و فیروزی از آن
سید محمد گردید . قاضی نورالله مینویسد: «همگی آن جماعت درجنك
او کشته شدند و احدی ازیشان بیرون نرفت.»

پس از این حادثه کسی آهنگ جنك مشعشعیان نکرد و چون پیر
بوداغ که فرمانروای عراق و فارس بود با پدرش جهانشاه نافرمانی می
کرد و گرفتار کار خود بود و از سوی دیگر او بتعصب شیعیگری نبرد با
مشعشعیان را صرفه خود نمی دانست این بود که سید محمد
آسوده بحکمرانی پرداخت و تا سال ۸۷۰ خوش و آسوده روز می
گذاشت .

در این زمان آسودگی و خوشی است که او با پیر بوداغ نامه نویس ها
کرده و آن گفتگوها را که نقل کردیم نموده است . هم در این زمان
است که بسیاری از نگارشهای خود را از مناجات و زیارتنامه و قرآن سازی
و مانند اینها نوشته است . باری در سال ۸۷۰ سید محمد را مرک دریافته و
موی سفید و روی سیاه زیر خاک رفت و از خود جز یکرشته بدعتهای
زشت و یک دسته پیروان گمراه بیادگار نگذاشت : (۱)

(۱) سال ۸۷۰ را برای مرک سید محمد مجالس المومنین مینویسد.
ولی سید علی نوه سید محمد سال ۸۶۶ را نوشته . ما چون چندان اعتمادی
به گفته های سید علی نداریم نوشته قاضی نورالله را ترجیح دادیم . در
اینجا باید بگوئیم که قاضی نورالله هوا خواه خاندان مشعشعیان
بوده و نتوانسته پرده بر روی سیاه کاری های سید محمد و پسران
او کشیده .

سید محسن

پس از سید محمد نوبت فرمانروایی سید محسن
پسر اورسید. باید گفت رنج راسید محمد ومولا
علی کشیده وخونهای گناهان را بگردن گرفتند سودراسید محسن برد
که چهل واند سال آسوده فرمانروایی کرد.

در این زمان در ایران وعراق شورشهایی در کار بود. جهانشاه با
پسر خود پیر بوداغ کشاکش داشتند و سرانجام در سال ۸۶۹ جهانشاه
لشکر بر سر پیر بوداغ ببغداد برده یکسال آن شهر را گرد فرو گرفت و
چون گفتگوی صلح بمیان آمده پیر بوداغ دروازه های شهر را بروی
بیرونیان باز کرد جهانشاه که دل از کینه پسر سرشار داشت پسر دیگر
خود محمدی رادرون فرستاده بادست او پیر بوداغ را نابود گردانید.
(سال ۸۷۰) سپس در سال ۸۷۲ جهانشاه نیز بدست حسن بیك بایندری
(آق قوینلو) نابود گردیده رشته فرمانروایی ایران بدست بایندریان
افتاد. زمان ایشان هم سراسر جنگ و کشاکش ولشکر آرای بود که
درسی وشش سال نه تن پادشاه پیاپی آمده و رفتند وهمواره بساط جنگ و
کارزار برپا بود.

در نتیجه این سستی وناتوانی ایران بود که شیخ اغلی صوفی بچه
پانزده ساله (۱) با گروهی ازدرویشان بیادشاهی برخاسته در اندک زمانی
بر سراسر این سرزمین دست یافت.

باری این شورشها زمینه شایسته ای بود که سید محسن مشعشع

۱- شاه اسماعیل در آغاز بر خاستن خود «شیخ اغلی» می نامیدند.

چهل و اند سال آسوده حکم راند و چون در برابر خود دشمن پا فشاری نداشت بر شکوه و نیروی مشعشعیان بیش از پیش بیافزاید. در زمان او سراسر جزایر و خوزستان و بصره و آن نواحی تایرون بغداد و بهبهان و کوه کیلویه و بندرهای خلیج فارس و بختیاری و لرستان و پشتکوه بلکه بنوشته سیدعلی کرمانشاهان نیز قلمرو مشعشعیان بود.

سیدعلی مینویسد در زمان سید محسن نخستین بار منتفج در نواحی بصره پیدا شدند و شیخ ایشان شیخ یحیی بن محمد اعمی بود و بر بصره دست یافتند سید محسن لشکر به آنجا برده یحیی را بکشت و با پسر او صلح کرده قرارداد پولی روزانه پردازد.

چنانکه گفته ایم در این زمان بازار شیعیگری و سنیگری بسیار گرم بود چون مشعشعیان نام شیعه بر روی خود داشتند فقهاء و مولفان شیعه روی بسوی آنان می آوردند - بی آنکه پروای بدعتهای چرکین آنان بکنند. سید محسن نیز دانش دوست بوده و مولفان را می نواخته. اینست که کتابهایی بنام او نوشته شده. از جمله چون میدر صدرالدین شیرازی حاشیه بر کتاب شرح تجرید بنام سلطان سنی عثمانی نوشته و مولانا (۱) جلال دوانی نیز حاشیه دیگری بر آن کتاب بنام سلطان یعقوب بایندر (که او نیز سنی بود) (۲) پرداخته بود مولانا شمس الدین محمد

۱ - در آن زمانها فقهارا در ایران و این پیرامونها «مولانا» می خواندند و این کلمه است که امروز «ملا» گردیده.

۲ - بایندریان یا آق قویونلویان بر خلاف قره قویونلویان سنی بودند.

آستربادی حاشیه سومی بر شرح تجرید نوشته و دیباچه آن را بنام سید
محسن مشعشع شیعی می سازد. سید محسن کار او را پسندیده پول گزافی
بارمغان او می فرستد. (۱)

سال ۹۰۵ هجری سید محسن را سید علی ۹۰۵ نوشته. از بناهای او که
معروف بوده یاروی شهر حویزه و دز آنجا بوده که محسنیه نامیده
می شده است.

سید علی و برادرش
ایوب
پس از سید محسن پسر او سید علی جانشین
گردید. قاضی نورالله و دیگران نام او را با برادرش

ایوب یکجا نوشته اند ولی باور کردنی نیست که دوتن یکجا فرمانروا
باشند باید گفت که ایوب بجای وزیر یا پیشکار بوده است.

در این زمان شاه اسماعیل تازه بر خاسته به پشتیبانی صوفیان
شهرهای ایران را یکا یک بدست آورده کیش شیعی را بازور شمشیر
رواج میداد. از شگفتیهای تاریخ است که شیخ صفی در آغاز قرن هشتم
مردی بوده سنی کیش و پارسی زبان سید هم نبوده. ولی در آغاز قرن
دهم نوه ششم او اسماعیل با کیش شیعی و زبان ترکی بیادشاهی بر میخیزد
سید هم گردیده بوده و در باره شیعیگری چندان سختگیری مینماید

۱ - مجالس المومنین . برخی کتاب عمداً الطالب را نیز نوشته اند
اند که بنام سید محسن تالیف یافته (مسودهای جواهری) ولی این سخن
نادرست است .

که یکرشته نارواییها از آن پدید می آید. (۱)

یکی از کارهای شاه اسماعیل کشتن علی و ایوب و بهم زدن بساط استقلال مشعشعیان است. ولی در چگونگی آن سخنان گوناگون نوشته شده. قاضی نورالله می گوید. برخی بد خواهان بگوش شاه اسماعیل رسانیده بودند که علی و ایوب راه عمومی خود مولی علی را دارند و چون او دعوی های بیجا می نماید این بود که بهنگام هجوم بیغداد بتحریرک میر حاجی محمد و شیخ محمد رعناشی که معلم زاده پسران سید محمد بودند از آنجا آهنگ حویزه کرد. سید علی باطمینان شیعیگری بیباکانه نزد او شتافته فروتنی آشکار ساخت ولی شاه چون بیدینی آنان را باور کرده بود فرمان بشکستن دوبرادر و دیگر بزرگان مشعشعی داد.

مؤلف تکملة الاخبار نیز نیز دیک بهمان معنی رامی نگارد سید علی مینویسد چون شاه اسماعیل لشکر بخوزستان کشید علی و ایوب نامه بدو نوشتند که ما شیعی هستیم و آنچه بد خواهان در باره ما می گویند جز دروغ نیست شاه اسماعیل این سخن را از ایشان پذیرفته بازگشت وار مغانها برای ایشان فرستاد. لیکن سپس علی و ایوب در شوش که سید محسن تعمیر کرده و بارو گرد آن کشیده بود نشیمن داشتند حاکم شوشتر که از ایرانیان بود آنان را بنام میهمانی و رفتن

۱- در باره نژاد و کیش و زبان خاندان صقوی نگارنده را کتاب

دیگری هست که چاپ خواهد شد.

بشکار بیرون خواندو دستگیر ساخته بکشت .

در تذکره شوشتر هم می گوید سید علی و ایوب بنام سیادت و همکیشی در هجوم بغداد بشاه اسماعیل پیوستند و او ایشان را گرفته بکشت . سپس چون لشکر بحویزه کشید سید فیاض پسر دیگر سید محسن بجنک بیرون آمده خود او با سپاه کشته گردید (۱)

ولی همه اینها نادرست است . آنچه راست و باور کردنی است نوشته مولف حبیب السیر است که خود او همزمان شاه اسماعیل بوده و کارهای او را بتفصیل نگاشته است . بگفته این مولف در سال ۹۱۴ شاه اسماعیل لشکر بعراق عرب برده بغداد را بگرفت سپس چون سخنانی از بد کیشی مشه شعیان و اینکه آنان سید فیاض را (گویا لقب سید علی بوده) بخدایی می ستایند شنیده بود آهنگ حویزه کرد که آنان را براندازد سید فیاض آگاهی یافته به آراستن سپاه کوشید و دولشکر در بیرون

۱- چنانکه گفته ایم قاضی همیشه می خواهد پرده بروی بدیهای مشه شعیان بکشد و اینست که جنک آنان را با شاه اسماعیل و کشته شدن ایشان را در جنک بزبان آن خاندان دانسته و پرده پوشی کرده است . گفته های سید علی نیز مر کب از گفته های قاضی و از افسانه هایی است که در زبانها بوده است . اما تذکره شوشتر مولف آن چون نام فیاض و جنک او را باشاه در حبیب السیر و دیگر تاریخ ها دیده و از سوی دیگر نوشته قاضی را در یاد داشته از روی هم رفته آن دو خبر نوشته خود را در آورده است . در حالیکه فیاض جز سید علی نمیتواند بود .

حویزه بهم رسیده جنک بسیار سختی کردند به گفته اسکندر بیک
تر کمان :

زخون مشعشع در آن ساده دشت تو گفتی زمین وزمان لاله گشت
زبس خون در آن سرزمین کله بست فلک تا کمر گاه در خون نشست
زبس کشته بروی هم او افتاد در آن بادیه بسته شد راباد (۱)
میر خاند میگوید: مشعشعیان دلیری بی اندازه کرده از هنگام در آمدن
آفتاب تا زمان فرو رفتن آن که آتش جنک و ستیزه شعله ور بود پی
فشردند. ولی هنگام فرود آفتاب سپاهیان شاه همگی بیکبار با نیغهای
آخته بر آنان تاختند و در آن حمله ناگهانی بود که فیاض و بسیاری از
امرای مشعشع از پای درآمدند و پس از اندکی تازیان را بیکار پای
دلیری و ایستادگی از جای در رفته پراکنده و پربشان گردیدند (۲)
پس از این فیروزی شاه بحویزه درآمد و بازمانده مشعشعیان را
کشتار کرد و یکی از امرای قزلباش را در آنجا بحکومت گزارد خود
باسپاه بسوی دزفول شتافت. حاکم دزفول بی آنکه جنگی نماید شهر

۱ - ۶ - الم آرا شرح حال شاه اسماعیل . گویا شعرها از خود
اسکندر بیک باشد .

۲ - شگفت است که در روضه الصفا و منتظم ناصری که مختصر
داستان این جنک را می نویسند در باره سید فیاض می نویسند که
گریخته جان بدر برد گوید گریختن سید فلاح است که بنام فیاض نوشته اند.

را بکسان شاه سپرد . همچنین در شوشتر به آنکه حاکم در زسلاسل
جایداشت چون اردوی شاه نزدیک شهر رسید پیشکشها برای او فرستاد
واز دز بیرون آمده شاه را پیشواز کرد . شاه اسماعیل تادیری در بیرون
شوشتر لشکر گاه داشت و چون بکارها ای آن جا سامانی داد از راه
کوهِ کیلویه بفارس شتافت .

شاه اسماعیل خونخوار بیهای فراوان کرده و بدانسان که گفتیم او
او یک شته نا رواییها را رواج داد که مدتها مایه گرفتاری ایران بود .
چنانکه نخست نوه او اسماعیل دوم برفع آنها میکوشید و از مرگ فرصت
نیافت . سپس هم نادر شاه بچاره آنها برخاست و تلاشها کرد و با این
همه چاره آن ناروایی هانند .

در تاریخهای صفوی همیشه پرده بر روی خونخواریها و
زشت کاریهای شاه اسماعیل کشیداند و اینست که او از پادشاهان نیکوکار
شمرده میشود . در حالی که کارهای زشت بسیار کرده و اگر در تاریخ
جستجو شود ناخت و تازهای از بکان در خراسان و ویرانکاریهای
عثمانی در آذربایجان بیشتر میوه کارهای ناستوده این شاه بوده است .
ولی این کار او که مشعشعیان را بر انداخت که بسیار نیکی بوده
چه مشعشعیان چنانکه گفتیم بدعتهای زشتی را آشکار ساخته و مردم
نا پاکی بودند .

قاضی نور الله مینویسد که سید محسن و فرزندان بدست نیای
او میر نورالله مرعشی که فقیه معروفی در شوشتر بوده از بدعتهای خود

توبه کرده و براه راست باز گشته بودند . ولی دیگران خلاف آن را نوشته اند . چنانکه گفتیم فقها و علمای شیعه بتعصب شیعه‌گری چشم از بدعت‌های زشت مشعشعیان پوشیده بآنان نزدیکی می‌جسته‌اند . مشعشیان نیز آنان را نواخته کلا و خواسته از ایشان دریغ نمی‌کرده‌اند و شاید پاره بدعت‌های خود را نیز از آنان پنهان می‌داشته‌اند و اینست که میر نورالله و دیگران توبه و بازگشت آن گروه را شهرت داده‌اند .

باری بدینسان دوره خودسری مشعشیان در خوزستان که هفتاد سال (از سال ۸۴۵ تا سال ۹۱۴) امتداد یافته بود سپری گردید . در این دوره سه چهار تن بیشتر فرمانروایی نکردند . لیکن دیرری نمی‌گذرد که دوباره آنخاندان بروی کار می‌آیند و دوره دوم تاریخ آنان آغاز میشود که اگرچه جز بر بخش غربی خوزستان دست نداشتند و خود دست نشانده پادشاهی صفویان بودند ولی زمان آن بسیار درازتر از دوره نخست گردیده دو بیست و شصت سال بیشتر (تا زمان نادرشاه و کریم خان) امتداد مییابد چنانکه تاریخ آن دوره را نیز جداگانه میسراییم .

۲= والیان عربستان

سیدفلاح

فلاح برادر علی و ایوب بوده . دانسته نیست که چگونه او از کشتار آزاد شده . سیدعلی میگوید او بجزایر گریخته بود . باری پس از رفتن شاه اسمعیل بفارس او بحویزه آمده بدانجا دست یافت . ولی چون از سر گذشت برادران خود عبرت گرفته بود پیشکش نزد شاه فرستاده خواستار گردید که شاه حکومت حویزه و آن نواحی را باو واگزارد . شاه خواهش او را پذیرفته حویزه و بخش غربی خوزستان را که بیشتر نشیمن مردم عرب شده بود باو واگذاشت .

باید گفت فلاح حکومت ازدست رفته خاندان خود را دوباره بر گردانید زیرا آن حکومتی را که شاه اسمعیل باو بخشید در خاندان او ارثی شده پسران و برادرزادگان او تادویست و شصت سال بیشتر آن را داشتند . سپس هم بیکبار از کار نیفتاده هنوز تازمان ما خاندان ایشان برپا و در هر زمان اندک فرمانروایی را داشتند .

گویا در زمان شاه اسمعیل یا در دوره پسر او شاه طهماسب بوده که بخش غربی خوزستان را که بدست مشعشعیان بود عربستان

نامیدند (۱) تا از بخش شرقی که شامل شوشتر و رامهرمز و بدست
گماشتگان صفوی میبود (۲) بازشناخته شود.

این رایکی از سهوهای شاه اسماعیل باید شمرد که پس از آنکه
مشعشعیان را برانداخته بود دوباره مجال حکمرانی بایشان داد. اگر
پاس دلخواه اعراب را داشت که بفرآوانی در خوزستان نشیمن گرفته
بودند و میخواست آنان پیشوایی از خودشان داشته باشند باری بایستی
از دیگر ناندانها این پیشواریا برگزیند نه از مشعشعیان که لذت استقلال
را چشیده و هیچگاه دل با دولت صاف نداشتند. در همین کتاب خواهیم

۱ - مانخست این نام را در کتاب قاضی نورالله می یابیم که تألیف
آنها در زمان شاه طهماسب آغاز کرده و پس از مرگ ابوانجام رسانیده.
ولی چنانکه در متن گفته ایم آن زمان این نام را جز بر بخش غربی خوزستان
نمی گفته اند و تا آنجا که ما سراغ داریم تا آخر پادشاهی صفویان بلکه
تا زمان نادرشاه همگی خوزستان «عربستان» نمی خوانده اند و پس از
زمان نادر بود که کلمه خوزستان فراموش گردیده و سراسر آن سرزمین
بنام عربستان خوانده شده و این نام معروف بود تا در سال ۱۳۰۲ شمسی
دولت آنرا بر انداخته نام خوزستان را دوباره مشهور گردانید.

۲ - این بخش خوزستان گاهی جزو بیکلرییکی کوه کیلویه
گرفته میشده و چون کوه کیلویه نیز جزو فارس است از اینجاست که
حاجی لطفعلی آذرودیگران شوشتر را جزو فارس شمرده اند.

دید که سید فلاح و جانشینان او همیشه مایع درد سر و نگرانی دولت بوده اند و کمتر زمانی خوزستان آرام میشده است تا هنگامی که دولت کنونی سامانی بکارهای آنجاداد .

سید بدران
سال مرگ فلاح را سید علی ۹۲۰ نوشته . پس از وی نوبت حکمرانی بیسراو سید بدران رسید او آگاهی بسیاری در دست نیست . قاضی نورالله او را در شجاعت و کرم یگانه روزگار ستوده میگوید . «او امر و نواهی در گاه شاهی را مطیع و منقاد بود . سید علی داستانهایی از او آورده که چون درست و نادرست آنها را نمیدانیم در اینجا نمیآوریم . میگوید او نخستین کسی از مشعشعیان بود که در سفرهای خود بر استر میشست .

از گفتههای او پیداست که بدران پاره نابکارهای نیز داشته است . از جمله نابکاری با پسران که دین اسلام کیفر آنرا کشتن و سوختن گفته و در کیفرهای سید محمد نیز دیدیم که او هم کشتن را سزای این نابکاری می داند .

در این زمان در خوزستان خاندان دیگری بنام رعناشیان پدید آمده بود که از جانب پادشاهان صفوی حکمرانی بخش شرقی آن را داشتند (چنانکه داستان ایشان را جداگانه خواهیم سرود) . یکی از ایشان خلیل الله نام را با سید بدران جنگهایی رفت . سپس چون خلیل الله از شاه نیز فرمان نپذیرفته خراج نمی فرستاد شاه امرای کوه کیلویه را با سید بدران بجنگ او فرستاد و ایشان دزفول کرد فرو .

گرفتند لیکن در این اثناء خبر مرگ شاه اسماعیل رسیده ناگزیر شدند دست از شهر برداشته بجای خود باز گردند. (۱)

بنوشته سیدعلی مـرک بدران در سال ۹۴۸ بوده
سید سجاد
پس از وی نوبت حکمرانی به پسرش سید سجاد رسید در همان سال آغاز پادشاهی او بود که چون علاءالدوله رعناشی پسر خلیل‌الله نیز گردنکشی آشکار می‌ساخت شاه طهماسب لشکر بر سر او بدزفول برد سید سجاد این شنیده نزد شاه شتافت و فروتنی و چاکری آشکار می‌ساخت. شاه او را نواخته با فرمان والیگری باز گردانید (۲)

بـ اینحال سجاد دل باشاه طهماسب پاك نداشته و همیشه بکار شکنی می‌کوشید. مؤلف تکملة الاخبار که همـزمان او و طهماسب بوده در باره وی این عبارت را می‌نویسد: «الاشوشر و دزفـول داخل حوزه شاهی دین پناهی است. اما حویزه و عربستان و آن نواحی

۱- کتاب تکملة الاخبار تألیف علی بن عبدالمومن- این کتاب از بهترین کتابهای تاریخی است ولی تاکنون چاپ نشده. نسخه‌های از آن در تهران در کتابخانه آقای حاجی حسین آقاملك هست.

۲- عالم آرا چاپ تهران صفحه ۷۲- شگفت است نام این مرد در کتابها بغلط برده شده. در عالم آرادر یکجا بعوض سید سجاد بن بدران «سیدشجاع الدین و در یکجا بعوض سید سجاد «سیدسحار» می‌نگارد.

در تصرف اوست اگر چه از مخالفت فرمان همیون هر اسان است . اما
مردم شوشتر و دزفول را ایمن نمی گزاردند اکثر اوقات نهب
وغارت می نمایند .»

سیدعلی نیز می نویسد «بنی لام که آنان را آل غزی می خوانند
و نشیمن ایشان در غربی حویزه بود سید سجاد آنان را بتاراج و
تاخت نواحی شوشتر بر می انگیخت . و این باعث شد که اعراب
بفراوانی بخوزستان در آمده در هر سو پراکنده شدند و بر سجاد
جز زیان نرزد .»

قاضی نور الله نیز که همزمان سجاد بوده (۱) بیان کرده او هوا
خواه مشعشعیان است و سجادو پدرش بدران را فرمانبر شاهان صفوی
می نگارد در جای دیگری از تاخت و تاز اعراب در خوزستان و
زیانکاریهای ایشان شکایتهای بسیار می نویسد . (۲)

از سخنان او دیگر نوشتهها پیدا است که پس از مرگ شاه اسماعیل
که جانشین او طهماسب خردسال و ایران از درون و بیرون دچار

۱- قاضی در ۱۰۲۷ دهندهستان مرده ولی چون او در ۹۷۹ از
شوشتر بمشهد رفته و در ۹۹۲ از آنجا بهند رفته اینست که آگاهیهای او
از خوزستان راجع بزمان شاه طهماسب می باشد اگر چه کتاب خود
را بسیار دیرتر نوشته است

۲- شرحی که او درباره شوشتر و پیریشان روزگاری خاندان
خود نوشته دیده شود .

کشاکشها بود اعراب خوزستان^۱ هم فرصت بدست آورده آتش چپاول
وتاخت و تاز را در آنسر زمین شعله ور میسازند و دیهها و کشتزارها را
ویران می گردانند. همچنان پس از م-رک طهماسب در زمان اسمعیل
میرزا و سلطان محمد کور باردیگر اعراب خوزستان را میدان چپاول
می گردانند و پیاپی آتش جنک و تاخت و تاز را روشن میسازند و اینست
که همیشه فریاد مردم از دست ایشان بلند بود.

گویا در همان زمان ها بوده که آل سلطان از اعراب عراق بخوزستان
آمده با آل مشعشع آغاز دشمنی می نمایند و از این دشمنی بهانه به دست
هر دو گروه افتاده بنام جنک و کشاکش بایکدیگر آتش بخرمن داری
مردم می زنند.

قاضی نورالله در اره مولا سجاد می نویسد: «حاکم حویزه و سایر
عربستان بود و از مخالفت فرمان همایون بغایت هراسان ایکن-
مردمش ببهانه آل سلاطین که تابع والی روم اند حوالی شوستر و دزفول
را بجا روبر غارت رفته ضعف آنچه بدیوان اعلی میفرستند از عجزه
آنجا می برند.»

رعناش دیبی در نزدیکی دزفول بوده و شاید
همان باشد که در معجم البلدان «رعناش» خوانده
شده. ملا قوام الدین نامی^۲ از مردم این دیه آموزگار پسران سید محمد
بوده. دو پسر او یکی شیخ محمد و دیگری حاجی محمد بزرگ شده کار-
شان بالامی گیرد و چنانکه دیدیم اینان بودند که در هجوم شاه اسماعیل

بغداد باو پیوسته اورا به آهنك حویزه و جنك با مشعشعیان برانگیختند
گویا از همان زمان بسته صفویان می شوند .

در تکملة الاخبار می نویسد : «شیخ محمد بامارت دزفول و حاجی
محمد بحکومت شوشتر رسید» . دانسته نیست آیا آنان از زمان بستگی
مشعشعیان این حکومتها را داشته اند یا پس از بستگی بصفویان به آن
رسیده اند .

هم در تکملة می نویسد : «آخر حاجی محمد بردست برادر زاده -
اش خلیل الله کشته شد . خلیل الله بن شیخ محمد بعد از قتل عم حکومت
یافته میانه او رسید بدران تکرار منازعات شد» . این عبارت هم ناروشن
است . شاید مقصود آن باشد که خلیل الله پس از مرگ پدرش شیخ محمد
بجای او حکومت دزفول یافته . سپس هم عموی خود را کشته به
شوشتر نیز دست پیدا کرده . بهر حال نشیمن خلیل الله دزفول
بوده است .

نکته ای که از اینجا پیدا است شاه اسماعیل زور و نیرویش آن بوده
که گرد سر خود داشته و خوزستان را که گشاده بود سپاهی برای
گزاردن در آنجا نداشته و اینست که بر عناشیان اعتماد کرده شوشتر و
دزفول را به آنان سپرده در حویزه نیز حاکمی برمی گمارد . از اینجا است
که پس از رفتن او از خوزستان سیدفلاح بآنجا بازگشته و به آسانی به
حویزه دست می یابد و بدینسان نیمی از خوزستان در دست رعناشیان و
نیمی در دست مشعشعیان بوده است که بگفته تکملة در زمان بدران و

خلیل الله میانه دو خاندان جنگهای بسیاری روی می دهد بی آنکه شاه بتواند آن را بر سر جای خودشان بنشانند بعبارت دیگر - رار شاه اسماعیل جز نام نشانی در خوزستان نبوده سالانه اندک مالی نیز بعنوان خراج نزد او می فرستادند .

سپس خلیل الله از فرستادن خراج هم بشاه خود داری می کند و از هر باره بخود سری بر می خیزد . اینست که شاه اسماعیل امرای کوه کیلیویه وسیدبدران را بچنگ او بر می انگیزد و اینان لشکر آراسته آهنک دزفول می کنند و آن شهر را گرد فرو می گیرند . ولی پیش از آنکه کاری از پیش ببرند ناگهان خبر مرگ شاه اسماعیل می رسد و ناگزیر می شوند که از گرد شهر برخاسته هر یکی بجایگاه خود باز گردند .

خلیل الله نیز پس از دیرری مرده پسرش علاءالدوله بجای او می نشیند ولی گویا جز دزفول را در دست نداشته . زیرا در تذکره شوستر از سال ۹۳۲ و پس از آن حکمرانان شوستر را که از جانب صفویان فرستاده می شدند یکایک نام برد .

باری جانشین شاه اسماعیل که پسرش طهماسب بوده تا سالهایی گرفتار اختلاف امراء و جنگهای عثمانیان و ازبکان بود و مجال آن نداشت که بخوزستان بپردازد . اینست که علاءالدوله وسیدبدران آسوده بحکمرانی خود سرانه می پردازند . تا در سال ۹۴۸ (یا بگفته تکمله ۹۴۹) که طهماسب هم از کودکی برجسته وهم تا اندازه ای از گرفتاری ها

آسوده گردیده بود بیاد خوزستان افتاده بقصد علاءالدوله باسپاه روانه
آنجامی گردد. چنانکه گفتیم این زمان بدران مرده وپسرش سجاد
بجای او نشسته بودو گفتیم که اونزد شاه شتافته فروتنی آشکار ساخت
و از شاه نوازشها یافت. اما علاء الدوله ببغداد گریخته خود را ره-
ساخت.

مؤلف تکلمه که از درباریان شاه طهماسب بوده و تاریخ خود را
بنام دختر او پریخان خانم نکاشته می گوید: به گوش شاه طهماسب
رسیده بود که علاء الدوله با اعدای دین و دولت (عثمانیان) زبان
یکی دارد وباین جهت بود که شاه خویشان آهنگ دفع او کرد.
سپس می نویسد: «علاء الدوله گریخته ببغداد رفت و دیگر دزفول
راندید.»

ازشکفتیهای تاریخ ایران است که گاهی
اسماعیل میرزای دروغی کسانی بدعوی اینکه او فلان شاه یا
یا بهمان شاهزاده است مردم را فریب داده و زمانی فر مانروایی کرده
این کارهم دشوار وهم بیمناک است. دشوار است از اینجهت که مانندگی
کسی بدیگران تا آن اندازه که مایع فریب مردم باشد بسیار
کم روی میدهد. و آنگاه باید آن شاه یا شاهزاده مرده و مرگش نهان
مانده باشد یا حادثه شکفت دیگری در میان باشد که این کس بتواند
خود را بجای او بکنجانند. بیمناک است از این جهت که با يك لغزشی
واندک ناپروایی پرده از روی کار افتاده مردم می فهمند آنچه که

تفهیمده بودند .

با اینهمه در تاریخ ایران کار دشوار و بیمناک چندین بار روی داده .
از جمله یکی در همین زمان در کوه کیلویه و خوزستان روی داده که در
اینجا بیاد آن میپردازیم .

شاه طهماسب دومین پادشاه صفوی پس از پنجاه و چهار سال
پادشاهی در سال ۹۸۴ در گذشت و پسرش اسماعیل میرزا بجای او
شست . این اسماعیل میرزا اگر زود نمی مرد و باندازه دیگران
! پادشاهی میکرد شاید معروفترین پادشاه صفویان می گردید و یادگارهای
بسیاری از خود بازمی گزاشت اگرچه او مرد خونخواری بود و در این
باره پای کم از نیای همنام خود نداشت ولی همچون دیگران از شاهان
صفوی پای بند بدعت های دینی نبود و بلکه کوشش می کرد که زشتکاری
هایی که نیا و پدرش رواج داده بودند از میان بردارد و این بود که میان
مردم بسنیگری شهرت یافته بود .

باری او مرد توانای کار دانی بود که در اندک زمانی سهمش
بر دلها نشسته و نامش بر زبانها افتاده بود و چون مرگ او ناگهانی
بود بدینسان که شبی خوابید و بامداد او را مرده یافتند و کسی جهت
آن را ندانست از اینجا گفتگوها به میان مردم افتاد و کسانی او را کشته
و امرا را کشته او می پنداشتند . شاید کسانی نیز مرگ او را باور
نمیکردند . این گفتگوها زمینه آن شد که درویشی یا بگفته مورخان
آن زمان قلندری در کوه کیلویه در میان لران پدید آمده خود را

اسماعیل میرزا بخواند .

در عالم آرا که این داستان را بتفصیل نگاشته میگوید: او همچون
اسماعیل میرزا دودندان را پیشین نداشت و شاید بعد آن دودندان کنده بوده
به لران می گفت من اسماعیل میرزا میم که شبی از شبهای ماه رمضان که در
رختخواب خود خوابیده بودم دیدم گروهی که با من دشمنی داشتند گرد اطراف
من در آمده اند و آهنگ مرادارند من پنجره را شکسته خود را بیرون انداختم و
رخت درویشی پوشیده بگردش در ایران و روم پرداختم و تا کنون این
راز را سر بسته نگه می داشتم تا نزد ما آشکار ساختم .
می گوید لران از هر سوی رو با آوردند هر کسی پیشکشی
می آورد . کسانی دختران زیبای خود را بنذر نزد او می آوردند . در
اندک زمانی بیست هزار تن مرد پیرامون او گرد آمدند .
چنانکه در جای دیگری خواهیم گفت این زمان گروه انبوهی
از ایل ترک افشار در کوه کیلویه خوزستان نشیمن داشتند و چون رسم
صفویان بود که هر ایلی را در یک ولایتی نشیمن داده و اختیار حکمرانی
آنجا را نیز بآن ایل میسپاردند اختیار کوه کیلویه و خوزستان نیز
بدست افشاریان بود . ولی این هنگام خلیل خان بزرگ افشار بقزوین
نزد سلطان محمد رفته بود و در کوه کیلویه پسرش رستم حکمرانی
داشت او سپاه آراسته بدفع درویش شاده نما بر میخیزد و در میان
جنگهای بسیار می رود که در همه آنها فیروزی از درویش بوده و رستم
و گروه انبوهی از افشاریان نابود میشوند و زنان ایشان بدست
لران می افتد .

در نتیجه این فیروزها آواز اسماعیل میرزا بهمه جارسیده ازهر
سوی مردم بجستن رضای او بر میخیزند و او در دهدشت ک-رسی
کوه کیلویه که از دست افشاران در آورده بود استوار نشسته بفرمانروایی
بر میخیزد . بگفته اسکندر بیک مورخ میانه او با سید سجاد و مردم
شوشتر و دزفول نیز سازشایی بوده و اینست که چون زمانی از لران
کم اعتنایی می بیند بخوزستان آمده در شوشتر و دزفول نشیمن
می گیرد و از سید سجاد یاور می خواهد . لیکن در این میان حادثه
دیگری روی می دهد که او را بی نیاز از سجاد و دیگران میسازد . بدینسان
که چون آوازه پیدایش او و کشته شدن رستم و افشاریان بدست لران
بدر بار صفوی رسیده بوده خلیل خان باشتاب روانه کوه کیلویه می شود
که خویشان چاره کار نماید . ولی پیش از آنکه بکوه کیلویه برسد
بادست لران نابود می شود از اینجا باردیگر کار اسماعیل میرزارونق
گرفته لران بهوا خواهی او جنبش میکنند و آواز یاور میسازد
بی نیاز گردیده بدهدشت آمده استوار می نشیند .

از گفته های اسکندر بیک مورخ چنین بر می آید که زمان حکمرانی
و کامگزاری او بیش از سه یا چهار سال کشیده . از خوشبختی او در
این زمان نوبت پادشاهی ایران بسطغان محمد خدا بنده رسیده و او
که از چشم نابینا و از خربزه مردی سخت بیمایه بود خویشان کاری
نتوانسته رشته فرمانروایی را بدست زن و پسر نوجوان خود سپرده بود .
اینان هم از یکسوی گرفتار جنگ عثمانی بودند که آذربایجان و آن نواحی

را از دست داده بقزوین بازگشته بودند و از سوی دیگر دوتیرگی
میانه ایلها افتاده گ-روهی درخراسان عباس میرزا پسر دیگرشاه را
پادشاهی برداشته بودند و این خود مایه نگرانی و گرفتاری سلطان
محمدو درباریانش بود .

اگر پافشاری ایل افشار نبود شاید کسی از دربار بساندیشه این
درویش شاه نمانمی افتاد . ولی افشاریان چون دوتن از پیشروان خود را
با گروهی از جوانان ازدست داده بودند این بود که آرام ننشسته فشار
بدربارشاه می آوردند . در سایه این کوشش آنان بود که سلطان محمد
اسکندریک برادرزاده خلیل خان را از قزوین بکوه کیلیویه فرستاده
ایل ذولقدر را نیز از فارس بیاری او مأمور کرد و ایمان سپاه بزرگی آراسته
بر سردهشت آمدند .

از آنسوی چنانکه گفتیم که ازدشوارترین کارهاست کسی چنان
دروغی را تا همیشه در پرده نگاهدارد اسماعیل میرزا نیز کم کم دروغش
پیدامی شد و لران ازورمیده از پیرامونش پراکنده می شدند . این بود
که افشاریان و ذولقدریان به آسانی توانستند بردهشت دست یافته
اسماعیل میرزا را دستگیر نمایند و او را کشته سرش را نزد سلطان محمد
فرستادند . بدینسان روزگار این شاه دروغی سرآمد . ولی درعالم آرا
مینویسد که چون آوازه او و شهرت فیروزیهایش پراکنده شده بود در
چندین جای دیگر اسماعیل میرزا پدید آمد و هر یکی زمانی بود تا
بر انداخته شد .

سید زنبور

بنوشته سید علی مرگ سجاد در سال ۹۹۲ بوده .
پس از وی پسرش سید زنبور بجای او مینشیند .

سید علی مینویسد : « پس از سجاد عشایر نیس و کریلا بر آن سر
بودند که خاندان مهدی را بر انداخته خویشان فرمانروا باشند . ولی
باندک زمانی میانه ایشان دو تیرگی پدید آمد و این بود که عشیره نیس
سید زنبور را که در ذفول بود خواسته بجای سجاد بنشانند . »

زنبور تا سال ۹۹۸ فرمان روا بود تا سید مبارک او را از حویزه بیرون

کرد ولی از کارهای او خبری در کتابها نیست .

سید مبارک

سید بدران را گذشته از سید سجاد پسران دیگری
بود . یکی از ایشان سید مطلب نام داشت که

در زمان حکمرانی سجاد از روزنجیده بدروق که یکی از شهرهای باستانی
در جنوب خوزستان بود رفته نشیمن گزید . این زمان دروق به دست
دسته ای از بنی تمیم بود که بگفته سید علی در زمان سید محسن به
خوزستان آمده و بدستور او در آنجا جای گزیده بودند . پیشوای ایشان
که امیر عبدالعلی نام داشت سید مطلب را پذیرفته به نوازش و مهربانی
برخاست و سید مطلب دختری از بنی تمیم گرفته در میان ایشان بزندگی
پرداخت .

مطلب را نیز پسرانی بود که یکی از ایشان بنام سید مبارک چون

از آغاز جوانی بآدم کشی و راهزنی برخاسته بود مطلب او را از پیش
خود زاند و او همراه پسر عمویش فرج الله به رامهرمز نزد سلطان علی
افشار رفت .

سلطان علی از بیباکی مبارک بیم کرده قصد آن نمود که او را
نابود سازد . مبارک این قصد را دریافته بیش از آنکه اوشام بر این بخورد
این چاشت بر خورد . بدینسان که روزی در شکار بهنگام گذشتن از
جویی ناگهان از پشت سر شمشیر رانده سر او را از تنش دور ساخت و تا
افشاریان آگاهی یافته پرامون او را فرو گیرند همراه فرج الله گریخته
جان بدربرد .

بدینسان آوازه آدمکشی و راهزنی مبارک بلند شد و چون او چشمهای
کبود داشت نزد اعراب به « کبود چشم » (الازرق) مشهور گردید . سید
علی داستانهای درازی از او آورده که مانیازی بنگارش آنها نداریم . از
جمله میگوید: او در نزدیکی رامهرمز جایی را که « چغاشیران » نام
داشت و تپه بلندی بود بر گزیده جایگاه خود ساخته بود . و برادرش خلف
و دیگران را بر سر خود آورده همراه آنان بهر کجا میتاخت و تالان و
تاراج میکرد .

چنانکه گفتیم این زمان نوبت فرمانروایی در حویزه بسید زنبور
پرسید سجاد رسیده بود هم گفتیم که عشیره کربلا که یکی از عشایر
بزرگ حویزه بود با او دشمنی کرده کار شکنی مینمودند و چون مادر
سید مبارک خواهر امیر بر که بزرگ آن عشیره بود از این جهت امیر بر که
نامه ای بسید مطلب نوشته مبارک را نزد خود طلبید که بدستگیری عشیره
خود او را در حویزه بجای زنبور فرمانروا گرداند . سید مطلب با همه
بیزاری که از مبارک داشت او را از نزد خود دور رانده بود این زمان او را

طلبید داستان نامه امیر بر که را باز گفت و او را نزد دایی خود فرستاد .
امیر بر که چنانکه وعده کرده بود بیاری او بر خاسته باسید زنبورچنگ
نموده وی را از حویزه بیرون راند و مبارك را بجای او بتخت فرمانروایی
جایگزین گردانید و این حادثه در سال ۹۹۸ بود .

سید علی داستان درازی می نویسد که مبارك چون میان گر بلا رفت
دایی خود را کشته خویشتن بجای او بزرك عشیره گردید و سپس باسید
زنبورچنگ بر خاسته برو نیز فیروزی یافت. ولی دانسته نیست که این
داستان راست یا دروغ باشد .

بهر حال مبارك فرمانروایی آغاز کرد و سال دیگر (۹۹۹) زنبور را
هم بدست آورده بکشت و دل از جانب او آسوده ساخت .

مبارك معروف ترین فرمانروایان مشعشعی است و یکرشته کار .
های قاریخی از و سرزده که باید یکایک باز راند. در این زمان نوبت پادشاهی
ایران به شاه عباس بزرك رسیده ولی او هنوز استوار نشده و گرفتار
کشاکش های درونی و جنگ های بیرونی بود و مجال آنکه بخوزستان و
سید مبارك پردازد هر گز نداشت همچنین دولت عثمانی که از جانب
عراق باخوزستان همسایه بود چندان گرفتاری داشت که فرصت رسیدگی
بعراق نمی کرد. بویژه بصره و بخش جنوبی عراق که جز نام نشانی از
دولت عثمانی در آنجا نبود . این بود که سید مبارك پسر وای شاه و
سلطان نکرده خود سرانه فرمان میراند و چون حکمرانی را بر
شمشیر بدست آورده بود همی خواست که با شمشیر هم به بزرك ساختن

آن بکوشد ،

نخستین کار او این بود که دروق را که بدست افشاریان افتاده بود از دست آنان درآورده پدرش مطلب را در آنجا بحکومت برگماشت سپس در سال ۱۰۰۳ لشکر بر سر دزفول و شوشتر کشید که آن داستان را جداگانه خواهیم سرود. سپس در سال ۱۰۰۴ بناوحی جزایر دست یافته تا نزدیکی های بصره بر آن سرزمینها دست یافت و بر شهر بصره باجی بست که روزانه درمی یافت و این باج پرداخته می شد تا افراسیاب پاشا دیزی که داستان او را جداگانه خواهیم سرود ازدادن آن سرباز زد و جزایر را نیز از دست سید مبارک در آورد (۱)

شورش افشاریان و سید ایل افشار که از زمان سلجوقیان بایران آمده **مبارک بر شاه عباس** اند در آغازهای قرن ششم هجری ما آنرا در خوزستان می یابیم . شمله نامی از ایشان در زمان سلجوقیان بیست سال بیشتر در خوزستان فرمان روایی داشته که نامش در تاریخ ها بازمانده .

چنانکه گفته ایم در زمان صفویان نیز ایشان در خوزستان و کوه کیلویه فراوان بودند و چون بنیاد پادشاهی صفویان ایلهای ترک که

(۱) مسودها جواهری وزادالمسافر کعبی . (شیخ فتح الله کعبی

که در نیمه دوم قرن یازدهم در خوزستان و بصره می زیسته و از کعبیانی است که ما داستان آنان را خواهیم سرود در داستان حسین پاشا دیری مقامهای سروده و آن رازادالمسافر نام نهاده)

یکی از آنها افشار بود گزارده بودند این ایلها نیز همه کاره آن پادشاهی بودند که هر ایللی در سرزمینی که نشیمن داشت رشته اختیار آنجا را نیز از هر باره در دست داشت. افشاریان هم اختیار دار کوه کیلویه در خوزستان بودند.

پس از شاه ظهماسب و پسر او اسماعیل میرزا که نوبت پادشاهی بساطان محمدرسیده و چنانکه گفتیم او مردی کور و ناتوانی بود در زمان او بیشتر ایلها رشته فرمانبرداری را گسیخته هر یکی در جای خود گردنکش و خودسر می‌زیست و چون نوبت پادشاهی به شاه عباس رسید سالها با او نیز از در نافرمانی بودند تا او یکایک ایشان را رام و فرمانبردار گردانید.

از جمله افشاریان بگفته اسکندر بیک اگر چه اندک بازگشتی بدربار شاه داشتند ولی فرمانبرداری که می‌بایست نمی‌نمودند.

این بود که در سال ۱۰۰۳ شاه عباس مراد آقا جلودار باشی نامی را بنخوزستان فرستاد و او چون بشوشتر رسید شاهویردیخان افشار که حاکم آنجا بود او را پذیرفته بدزسلاسل راه داد با این همه مراد آقا او را گرفته بکشت.

افشاریان این ستم را بر خود هموار نکرده بشورش برخاستند و مراد آقا را در دزسلاسل گرد فرو گرفتند. نیز کسی نزد سید مبارک فرستاده از ویاری طلبیدند.

اما سید مبارک چنانکه گفتیم او خود سرانه رفتار کرده پروای
شاه را داشت اگرچه از راه دور اندیشی پسر خود سید ناصر را بدرگاه
شاه فرستاده دولتخواهی و فرمانبرداری آشکار کرده بود ولی در دل
اندیشه‌ای جز خودسری نداشت و بگفته عالم آرا «بی ادبیا از بمنصه
ظهور میرسید.»

این بود که همینکه فرستاده افشاریان نزد او رسید بیدرنک با
لشکری از اعراب از حویزه بیرون تاخته نخست دزفول را بدست آورده
کسان خود را در آنجا بر گماشت سپس به شوشتر آمده بیرون دزسلاسل
لشکرگاه ساخت.

این خبر در قزوین به شاه عباس رسید و خواست که خویشتن
لشکر بر خوزستان بیاورد. امر این کار را نه پسندیدند حاتم خان اعتمادالدوله
وزیر همراه فرهادخان سردار بالشکر انبوهی آهنگ خوزستان کرده از راه
لرستان بآنجا رسیدند و چون بدزفول نزدیک شدند کسان سید مبارک
آنجا را گزارده بیرون رفتند و چون بشوشتر رسیدند خود مبارک نیز
از پیرامون سلاسل برخاسته راه حویزه را پیش گرفت.

بدینسان بی آنکه جنگی روی دهد شورش فرونشست. حاتم
خان افشاریان را چه در شوشتر و چه در کوه کیلویه رام گردانیده مهدی
قلی خان نامی را از ایل شاملو در شوشتر بحکمرانی برنشانید. سید
مبارک نیز از در یوزش خواهی درآمده بگناهان گذشته خود اقرار و

سوگند یاد کرد که در آینده گرد نافرمانی نگردد. (۱)
شورش افشاریان پس از این سامانها در کار خوزستان، حاتم خان
وسید مبارک باردوم و فرهاد خان بقزوین باز گردیدند. ولی در سال
۱۰۰۵ بار دیگر افشاریان بشورش برخاسته در رامهرمز گرد آمدند
و در پرده باسید مبارک همدست بودند. بلکه باید گفت سید مبارک آنان
را باین شورش برانگیخته بود.

مهدی قلی خان این شنیده بیدرنک آهنک شورشیان کرد و در
بیرون رامهرمز بایشان رسیده جنک نمود و آنان را پراکنده کرد.
ولی چون باز میگشت میان راه ناگهان بسید مبارک و اعراب برخورد
که بیاری افشاریان از حویزه بیرون آمده بودند. اندک جنگی روی
داده مهدی قلی خان چون سپاه خود را اندک می دید بدزی در آن
نزدیکی پناهنده گشت.

بگفته عالم آراسید مبارک از بد رفتاری های مهدی قلی خان شکایت
ها نزد شاه نوشته همیشه در پی فرصتی بود که گوشمال باو بدهد تا
در این هنگام بدست او نیز پشتیبانی از افشاریان بجنک برخاسته لشکر بر
سراو کشید و هنگامی که از رامهرمز بر می گشت سر راه برو بگرفت.
ولی چون از شاه عباس ترس بسیار داشت چون مهدی قلی خان بدزی
پناهنده گردیده گفتگوی آشتی بمیان آورد سید مبارک نیز باشتی

(۲) عالم آرا وقایع سال ۱۰۰۳ و سال ۱۰۰۵ (درباره ایل افشار
مقاله های نگارنده در سال یکم و دوم مجله آینده دیده شود).

گرایید و پیمان نهادند که مبارک کوچ کرده روانه حویهر شود سپس هم مهدی قلی خان ازدز بیرون آمده آهنگ شوشتر نماید و بدینسان شورش پایان رسید .

شگفت است که شاه عباس این بار نیز از سید مبارک بازخواست ننموده برو بخشود. اسکندریک مینویسد «حضرت اعلی نمی خواستند که سید مبارک را از این دولت مأیوس گردانند». گویا شاه عباس ترس آنرا داشته که اگر برسید مبارک سخت گیرد او بدولت عثمانی که آن زمان دشمن بزرگ ایران بود گراییده خوزستان را بدست آنان می سپارد. باید گفت این اندیشه شاه خطا نبوده. زیرا مشعشعیان جز از حکمرانی بچیز دیگری پای بند نبودند و برای ایشان سنی و شیعی یکی بود بویژه برای سید مبارک که مرد بیباک و ناپاکی بیش نبود و در کارها پروای کسی و چیزی را نمیکرد .

اگر نوشته سید علی را باور نماییم در آغاز پادشاهی شاه عباس که هر روز خبر دیگری از نیرومندی او بگوش سید مبارک میرسیده او نامه ای بعبدالمومن خان که دشمن بزرگ دیگری برای ایران و آن هنگام در خراسان سرگرم کشتار و تاراج شهرها بود نوشته از او خواهش همدستی کرده بود که باهم بدشمنی باشاه عباس برخاسته او را از میان بردارند (۱) .

ازچنین کسی چه سختی داشت که با عثمانیان همدست شده

(۱) «ان الخارجی الذی بینان واجب علینا ان نرفعه»

آنانرا بخوزستان بکشاند. بویژه که والی بغداد همیشه این آرزو را داشت که بخوزستان دست پیدا کند. چنانکه سیدعلی داستان جنک اورا بامبارك می نگارد.

شاه عباس ناگزیر بود که بامبارك بسختی رفتار نکند تا کار بدخالت عثمانیان نکشد. نیز آرام کردن اعراب در خوزستان جز بدست مشعشعیان نشدنی بود. ازاین باره هم شاه ناگزیر بچشم پوشی از خطاهای سید مبارك بود.

ولی شاه آنچه را که بر سید مبارك بخشید بر افشاریان نبخشید به اللهویردی خان بیگلربیگی فارس فرمان فرستاد که بکوه کیلویه رفته بافشاریان سر کوب و گوشمال دهد. اللهویردی خان با سپاهی بکوه کیلویه رفته نه تنها افشاریان را کشتار نمود از لران هم گروه انبوهی را بکشت.

اسکندربیک می نویسد: «بیدولتان بدبخت سرکشان افشار و الوار آنچه ان گوشمالی یافتند که بعد از آن خیال فساد پیرامون خاطر ایشان نگشت». (۱)

بر انداختن سید مبارك چنانکه گفتیم مبارك مرد بیباک و ناپاکی کیش مشعشعیان را بود و از او کارهای ناستوده فراوان سر می زد. گذشته از راهزنیهای او، و داستان چقاشیران این سیاهکاری هم از او سرزد که بچشم برادر خود خلف میل کشیده کورش ساخت.

(۱) عالم آرا حوادث سال و کتاب سیدعلی

خلف پسر دیگر مولی مطلب و مادر او از بنی تمیم بود. در زمانهاییکه مبارک در چقاشین از پیشه راهزنی داشت خلف بنام برادری نزد او رفته و در جنگها دلیری فراوان میکرد. سپس هم که مبارک فرمانروایی رسید خلف یاور بزرگ او بود و در جنگهای دلیری بسیار می نمود. با اینهمه مبارک که دل او او را کهور ساخت. سید علی مینویسد هنگامی خلف در رفتن بنزد مبارک دیر کرد مبارک شکایت او را پیدرش نموده اجازه خواست که گوشمالی بـاو بدهد. پدرش که از قصد آن کهوردل آگاهی نداشت اجازه گوشمال داد و مبارک بدست او ویزی آن اجازه میل بچشمهای برادر باوفا کشید. با این نا پاکی از مبارک کار نیکی یادگار مانده و آن بر انداختن کیش مشعشعیان است. آن بدعتهای زشتی که سید محمد مشعشع بنیاد گذاشت تا این زمان در میان بازماندگان او رواج داشت. چنانکه سید علیخان پسر خلف (۱) نوشته نخست کسیکه از آن بدعتها بیزاری جست نیای او سید مطلب بود که از آغاز جوانی از راه پدران و برادران خود کناره جسته ولی از ترس برادران و پسران عمو یارای سخن نداشت و آن بیزاری را پنهان میداشت تا هنگامی که پسرش مبارک فرمانروایی یافت و بدست او بکندن بنیاد آن بدعتها کوشید.

مولا مطلب مرد دانشمند دانش دوستی بود چنانکه مولانا کمال

(۱) این جز از سید علی است که نام برده ایم داستان هر دو خواهد آمد.

الدین محمد بن حسن استرآبادی شرح فصول خواجه نصیر را بنام او نوشته . پس شگفت نیست به آواز بدعت‌های زشت خاندان خودبیزاری بسته ومبارك را به برانداختن آن واداشته است .

چنانکه نوشته اند مبارك کسانی را از علمای شیعه که یکی از ایشان شیخ عبداللطیف جامعی بود بحویزه خواسته بدستیاری آنان ریشه آن بدعت‌ها را کند وبجای آن مذهب ساده شیعه را در میان مشعشعیان استوار ساخت .

سید مبارك نخست کسی از مشعشعیان است که خان **مرک سید مبارک و**
جا نشین سید ناصر نامیده شده . بنوشته سید علی اواز برداشت حویزه و عربستان چیزی بشاه نمی پرداخته . میگوید:
«سالی شاه برای اوهدیه‌های گرانبها و خلعتهای ارج دار میفرستاد و سالی او برای شاه پانزده سراسب گسیل میکرد . این رسم بر پا بود تا هنگام حکمرانی سید منصور که اسب به نه سر پائین آمده هدیه شاه نیز بیک خلعت رسید .»

سید مبارك را هفت فرزند بود که یکی از ایشان را بنام سید ناصر بدر بار شاه عباس فرستاده بود . از دیگران هم اسکندر بیک سید بدر را نام می برد که زمانی بدر بار شاه آمده بود و داستان گریختن او از دربار و گرفتار شدنش را در لرستان شرح میدهد . سید ناصر در دربار شاه می زیست وشاه خواهر خود را بزنی اوداده سالانه چهارصد تومان خرج برای او قرار داده بود (۱) سپس هم او را حاکم ساوه می باییم .

(۱) از روی آگاهی که داریم تومان زمان شاه عباس ده برابر تومان امروزی بوده .

باری دوپسر مبارك که بدرود بر که باشند پیش ازخ-وداو بدرود
زندگی گفتند . مبارك ارشا خواستار شد که ناصر را نزد او بفرستد
و در سال ۱۰۲۵ بود که شاه عباس سید ناصر را بحویزه فرستاد . قضا
را در همان سال مبارك هم در گذشت (۱)؛ ناصر بجای او فرمانرایی یافت.
لیکن اندکی نگذشت که ناصر نیز در گذشت .

برخی نوشته اند که مدت فرم-انروایی او پس از مبارك هفت روز
بیشتر نبوده و مرگش با زهری بود که سید را شد با و خورانیید . (۲)
اسکندر بیک نیز پس از آنکه می نویسد : « باجل طبیعی از هم
گذشت » دو باره مینویسد « جمعی را مظنه آن شد که از مخدرات
استار آن سلسله که از سید مبارك صاحب فرزند بود از نقصان عقل و
جهل و باغوازی فتنه جویان عرب او را مسموم ساخته اند .

بگفته اسکندر بیک ناصر بسیار درمانده و مرد ناتوانی بوده
که اگر هم نمی مرد در خور فرمانروایی نبود .

سید راشد پس از سید ناصر پسر عموی او سید راشد بن سالم
بن مطلب بفرمان شاه عباس فرمانروایی یافت . سید علی
داستانهایی از و از نافرمانی عشایر بر او آورده که چون استوری و
نا استواری آنها دانسته نیست در آیمجا نمی نگاریم . بهر حال زمان

(۱) سید علی سال م-رك مبارك را ۱۰۲۶ مینویسد . ما نوشته
اسکندر بیک را بر گزیدیم .

(۲) مسود های جواهری و عالم آرا و کتاب سید علی .

والگیری او نیز اندک بود و در سال ۱۰۲۹ کشته گردید. چگونگی را چنانکه در عالم آرا و کتاب سیدعلی نوشته اینست که هـ آل غزی (۱) (بنی لام) که بسته مشعشعیان بودند پس از مرگ سید مبارک گروهی آنان بخاک بصره رفته و در آنجا نشیمن گزیده بودند. سید راشد با سپاه اندکی بر سر آنان رفت که ایشان را بار دیگر بخوزستان برگرداند و آنان ایستادگی نموده بجنک برخاستند و سید راشد در جنک کشته گردید. پس از این حادثه مشعشعیان و اعراب حویزه بچند بخش شده و هر بخشی فرمانروای جداگانه ای برگزیدند. از جمله سیدسلامه نامی بدورق آمده و در آنجا را استوار ساخته بیرق خود سری برافراشت. در همان سال امام قلی خان بیگلربیگی فارس به فرمان شاه لشکر بر سر او آورده و او را از دورق بیرون راند و این شهر را که از آغاز والیگری مبارک بدست مشعشعیان بود از دست آنان بیرون آورد.

سید منصور خان سید منصور برادر سید مبارک بود و پس از مرگ سید محمد خان او در بارشاه عباس آمد و گویا آرزوی والگیری داشته ولی شاه او را باسترآباد فرستاده تا راشد زنده بود در آنجا نگاه داشت. لیکن چون راشد کشته شد و چنانکه گفتیم پراکندگی میان مشعشعیان و عشایر حویزه افتاد که دسته ای سید طهماست نامی را به پیشوائی برگزیدند و دسته ای بر سر شیخ عبدالله لقمان نامی که هواخواه صفویان بود گرد آمدند و اگر نوشته سید علی را استوار بداریم در شهر

(۱) اسکندریک آل فضیل نوشته ولی گویا نادرست است.

حویزه نیز سید محمد پسر سید مبارک کوس والیگری می زد در این
زمان بود که شاه عباس سید منصور را از استرآباد خواسته بوالیگری
عربستان فرستاد و لقب خانی باو بخشید و چون او در سال ۱۰۳۰ بخوزستان
رسید حاکم لرستان و حاکم شوشتر با سپاههای خود همراهی کرده او
را بحویزه رسانیده در تخت والیگری استوار ساختند و مشعشعیان خواه
نا خواه گردن بفرمانروائی او گزاردند .

لیکن سید منصور در فرمانبرداری و هواخواهی شاه پایدار نمانده
در سال ۱۰۳۲ که شاه آهنگ تیاخت بر عراق و بغداد را داشت فرمان
برای سید منصور فرستاد که با سپاه اعراب بار دو پیوندد و او فرمان را
نپذیرفته گردن کشی نمود . این بود که سال دیگر (۱۰۳۳) شاه عباس
سید محمدخان سرسید مبارک را که از دیر زمانی بدربار شاه آمده بود
والی عربستان ساخته همراه شیخ عبدالله لقمان بحویزه فرستاد و به
امامقلیخان بیگلر بیگی فارس نوشت که بیشتیبانی او رهسپار
عربستان شود .

بگفته سید علی سید محمد پیش از آنکه بدربار شاه رود دوباره
سپاه گرد آورده باعموی خود منصور جنگیده و چون کاری از پیش
نبرده ناگزیر پناه بدربار شاه برده بود .

ولی این بار که فرمان شاه و سپاه امامقلیخان پشتیبانی او بود
بآسانی توانست کار از پیش ببرد . چون او بحویزه رسید سید منصور
با گروهی از پیروان خود بدز شهر پناهنده گردید و امامقلیخان گورد

آن دز فرو گرفت. سرانجام منصور از دز گریخته بمیان آل فضول رفت
و در آنجا دزی استوار کرده بنشست. (۱)

برخی نوشته‌اند که امامقلیخان را با سید محمد در رابطه دوستی و
یگانگی بس استوار شده امامقلیخان دختر خود را بزنی سید محمد
خان داده دختر سید مبارک را بزنی خود گرفت و سپاه او مدتها در حویزه برای
پاسبانی سید محمد خان نشیمن داشتند و گویا از همان هنگام رسم شد که
همیشه سپاهی از قزلباش پاسبانی و ایان حویزه در آنجا نشیمن گیرند. (۲)
دیریان در بصره در این زمان که نوبت پادشاهی در ایران از آن شاه
عباس یکم و نوبت والیگری در حویزه از آن سید
مبارک و جانشینان او بود در بصره و بخش جنوبی عراق خاندانی بنام
دیریان فرمانروایی داشتند که با استقلال فرمان می‌راندند و چون داستان
ایشان با این تاریخ ارتباط دارد در اینجا باختصار می‌سراییم.

بنیاد این خاندان را افراسیاب پاشا گذاشت و او چنانکه کهعبی
مینویسد از مردم دیر بوده که نام دیهی در نزدیکی بصره است و از اینجاست
که ایسان را دیری می‌خوانند. بگفته او از بازماندگان سلاجوقیان روم
بوده که دانسته نیست از کی بخاک بصره آمده و نشیمن گرفته بودند.

(۱) اسکندر بیک که این داستان را نوشته میگوید: « تاحین
تحریر که مطابق سنه ثلاث و ثلاثین و الف است در آن قله بسر میبرد و
عنقریب جزئی کافر نعمتی خواهد یافت ». .
(۲) سیدعلی نسبت این رسم را بزمان والیگری دوم سید منصور
داده ولی گفته‌های او چندان اعتبار ندارد.

چنانکه گفته ایم در این زمان در عراق از دولت عثمانی جز نام نشانی
نبوده سلطانان عثمانی که در استانبول نشسته گرفتار جنگ با دولت‌های
اروپا و پادشاهان ایران بودند. کمتر مجال داشتند که بعراق بپردازند و
بیش از این خواستار نبودند که آن سرزمین بنام خاک عثمانی باشد.
از اینجاست که والی بغداد فرستاده ورشته اختیار را از هر باره بدست
او میسپاردند و چه بسا که این والی بخود سری برخاسته بکرو بایران
نشان داده و بکرو بعثمانی بدینسان خود را در میان دو دولت دشمن آسوده
نگاه میداشت. و چه بسا که در بصره و دیگر شهرها نیز کسانی که بخود
سری برخاسته آن رفتار را که والی بغداد با سلطان عثمانی می نمود اینان
با والی بغداد می نمودند.

بوته بصره و بخش جنوبی عراق که بیشتر زمانها بدست گردنکشان
بود و چنانکه گفتم گاهی نیز مشعشعیان دست بآنجا میانداختند.

در سال ۱۰۰۵ بصره بدست علی پاشا نامی از عثمانیان بود و
افراسیاب دیری سمت دبیری سپاهیان آنجا را داشت. علی پاشا کاری از
پیش نبرده و از پرداختن ماهیانه سپاهیان درمانده بود و بارضایت خود
حکمرانی را به افراسیاب سپرده و پولی از او دریافت کرده روانه استانبول
گردید و تنها شرطی که با افراسیاب بست این بود که او نام سلطان عثمانی
را از خطبه نیاندازد.

بدینسان افراسیاب رشته حکمرانی را بدست آورد و چون مـرد
کاردانی بود بامردم رفتار نیکو کرده در اندک زمانی نام او بلند گردید و

مردم اورا دوست داشتند و چنانکه گفتیم او بود که باجی را که سید مبارك روزانه از بصره میگرفت برید و پس از زمانی جزایر را هم از دست مبارك در آورد نیز اوقیان را که جایی از خوزستان است بگشاده که بیان رادر آنجا نشیمن داد چنانکه این داستان را در جای دیگری خواهیم سرود .

پس از هفت سال حکمرانی افراسیاب مرده پسر او علی پاشا جانشینی یافت. او نیز مرد نیک و خردمندی بود و در زمان او بصره و آن پیرامونها آبادی فراوان یافت و مردم باسایش و خرسندی رسیدند چنان که کعبی زمان اورا از جهت آسایش مردم و آبادی شهرها را مانند زمان هرون الرشید می شمارد .

پس از چهل و پنج سال حکمرانی علی پاشا نیز مرده و نوبت حکم - رانی به پسر او حسین پاشا رسید که داستان اورا در جای دیگری خواهیم سرود (۱)

گرد پرو گرفتن چنانکه میدانیم یکی از کارهای زمان شاه
امام قلیخان بصره عباس گشادن ایرانیان بغداد و دیگر شهرهای
راو باز گشت او
شمالی عراق است که در سال ۱۰۳۲ و سالهای پس از آن رویداد . پس از
این فیروزیها شاه عباس آهنگ آن کرد که بصره را نیز از دست علی پاشا
گرفته سراسر عراق را از آن ایرانیان گرداند و این بود که امام قلیخان
بیگلر بیگی فارس را بالشکرهای فارس و لرستان و کردستان روانه آنجا

(۱) زاد المسافر کعبی .

گردانید امامقلیخان در سال ۱۰۳۷ علی پاشا را در بصره بمحاصره گرفت.
سید محمدخان والی حویزه نیز در این لشکر کشی با او بود. کعبی مینویسد
کاربر علی پاشا سخت گردید و لسی چون مردم او را دوست میداشتند و
هواخواه او بودند. رخته‌ای در کار پیدا نشد. (۱)

بهر حال در اثنای این محاصره وسختگیری بود که ناگهان خبر
مرک شاه عباس و جانشینی شاه صفی رسید و امامقلیخان دست از محاصره
برداشته بفارس باز گردید. برخی نوشته‌اند که شاه صفی فرمان باز-
گشت فرستاده و امامقلی را بپایتخت خواسته بود. داستان کشته
شدن امام قلی و پسرانش بفرمان شاه صفی در تاریخ ها معروف
است (۲)

اما سید محمدخان تا سال ۱۰۴۴ والی حویزه بود تا در آن سال سید

(۱) کعبی تاریخ این حادثه را در سال ۱۰۳۶ نگاشته میگوید شیخ
عبدالعلی حویزی در قصیده‌ای که علی پاشا را ستوده تاریخ آن حادثه را
در نیم بیتى چنین میسراید: «علی دمر الخان». ولی مردن شاه عباس و
بازگشتن امامقلیخان یقین است که در سال ۱۰۳۷ بوده. پس باید گفت
که آن نیم بیت تاریخی شیخ حویزی «علی دمر الخان» بود که کعبی چون
خودش در سال حادثه اشتباه داشته عبارات را نیز عوض کرده و الف اطاق
را از آخر آن انداخته است.

(۲) درباره کینه شاه صفی با امامقلیخان و پسران او تاورینه شرح
درازی نوشته که اگر در خور اعتماد باشد بهترین شرح داستان است.

منصور که شاید تا این هنگام میان آل فضول بسر میبرده (۱) بـاصفهان بدر بارشاه صفی رفت و شاه او را نواخته و والیگری عـربستان را بنام او کرده روانه حویزه گردانید. گویا بجهت خویشاوندی که سید محمد خان با امامقلیخان پیدا کرده بود شاه صفی نوابودی او را میخواست بهر حال چون منصور بحویزه رسید سید محمد خان را گرفته کور ساخت و خویشتن بوالیگری پرداخت.

نه سال دیگر سید منصور حکمرانی داشت تا در سال ۱۰۵۳ که نوبت پادشاهی ایران شاه عباس دوم رسیده بود میانه او و پسرش سید بر که کشاکش و زدو خورد برخاست و شاه برای جلوگیری از آن کساکش منصور را باصفهان خواسته و او را بمشهد بفرستاد و والیگری را پسر او سید بر که داد. (۲)

سیدعلی مینویسد او مرد بسیار دلیر و در سواری
سید بر که بس ورزیده بود چنانکه بهنگام دویدن دو اسب
ازدوش یکی بدوش دیگری میجست ولی چون بحکمرانی رسید بکام
گزاری پرداخته پروای سامان کاره ارا نداشت و در زمان او گزند و آزار
فراوان بمردم رسید گویا در نتیجه این حال او بود که در سال ۱۰۶۰

(۱) سیدعلی یاد فرستادن او بمازندران میکند ولی چون عبارت
های او پراکنده و پیریشان است دانسته نیست که کی این کار
روی داده.

(۲) مسوده های جواهری - کتاب سیدعلی

شاه اورا برداشته سید علیخان پسر خلف را بجای او والی عربستان کرد .
داستان برداشتن او را سید علی چنین مینویسد که سیاوشخان نامی از
جانب شاه برامهرمز آمده نامه ای بسید بر که نوشته او را نزد خود طلبید
بدین عنوان که دختر خود را بزنی باو بدهد. بر که از این دعوت شادمان
گردیده بیدرنک برامهرمز رفت سیاوشخان او را گرفته با سپهان
برد و از آنجا او را بمشهد نزد پدرش منصور که هنوز زنده بود
فرستادند (۱)

سید علیخان
پسر خلف
مولا خلف را گفتیم که پسر سید مطلب و برادر
سید مبارک بود. چون مبارک او را کور ساخت
در حویزه نمانده با خاندان و بستگان خود به کوه کیلویه رفت و در آنجا
جایز آن پیرامو نهار از امام قلیخان بیگلر بیگی کوه کیلویه و فارس
گرفته به آبادی آنها برخاست و آبی بنام خلف آباد بر آنها روان
گردانید (۲)

مولا خلف از علمای شیعه شمرده می شود و تألیفهای بسیاری از او
نام می برند پسر او سید علی نیز در اصفهان درس خوانده و از علمای و مؤلفان
بشمار است و شعرهای بسیار از او بازمانده .

(۱) مسوده های جواهری - کتاب سید علی - روضه الصفا

(۲) شهری نیز بنام خلف آباد بنام او مینویسند ولی ما نمیدانیم آیا
یکی از آبادی های پیشین بوده که آبادتر گردانیده و نام آنرا هم تغییر داده
یا اینکه خود او آبادی جدا گانه ای بنیاد نهاده.

سیدعلی درخلف آباد نزد پدر خود می زیست تا در سال ۱۰۶۰ که
چنانکه گفتم سیاهوشخان از دربار بر امهرمز آمده سیدبر که را بدانجا
خوانده گرفتار نمود. در همان زمان سیدعلی و پدرش خلف نزد او رفتند
و او فرمان والیگری که از دربار بنام سیدعلی آورده بود و پنهان میداشت
آشکار کرده بسید علی داد.

سیدعلیخان بحویزه رفته بوالیگری پرداخت و او مرد کم آزار
و نیکو میبود ولی جربزه حکمرانی نداشت و این بود که کارها از سامان
افتاده و مردم زبان بشکایت باز نمودند از کارهای او اینکه پس از چند
سال حکمرانی برادرش مولا جودالله که در حویزه نزد اومی زیست از او
رنجیده بمیان آل فضول رفت و بدستگیری ایشان سپاهی آراسته بر سر حویزه
آمد. سیدعلیخان چگونگی را برای پدرش خلف نوشت. خلف تا نزدیکی
های حویزه آمده بسیدعلی خان پیغام داد که بچنگ برادرت بیرون بیا
و دلیری بکن که فیروزی از تو خواهد بود از این پیغام سیدعلیخان
دلیری یافته بچنگ جودالله بیرون آمد و در کارزاری که رویدادنا گهان
تیری جودالله رسیده او را نا بود ساخت و سپاهیان او شکست یافته
پراکنده گردیدند. ولی چون این خبر بمولا خلف رسید با آنکه
خود اوسید علی را به جنگ برانگیخته بود از وسخت برنجید و سوار
شده بخلف آباد رفت و در آنجا بود تا بدرود زندگی گفت.

اما سیدعلیخان کارهای او همچنان بیسامان و آشفته بود و پسران
و کسان او بمردم آزار مینمودند تا پس از سالهایی اعراب بستوه آمده بهم—

دستی پسرش سید حسین برشوریدند و او را از حویزه بیرون رانده سید حسین را بجای او بوالیگری برنشانیدند. و چون پیش از این خبر نابسامانی کارهای خوزستان بگوش شاه رسیده و او منوچهر خان حاکم لرستان را مأمور کرده بوده که بحویزه آمده سید علیخان را روانه اصفهان سازد و خویشتمن بجای او بسامان کارهای خوزستان پردازد در این هنگام شورش اعراب بر سید علیخان بود که منوچهر خان بخوزستان رسید نخست اعراب باوی نیز از در نافرمانی در آمده بچنگ برخاستند ولی سپس ناگزیر گردیده فرمانبرداری آشکار ساختند و او بحویزه در آمده بحکمرانی پرداخت سید علیخان نیز با پسران و بستگان خود روانه اصفهان گردید.

ولی منوچهر خان بیش از دو سال در حویزه نماند که باردیگر به لرستان بازگشت. سید علی مینویسد او چون طمع با سب های اعراب کرده هر کجا اسب گرانبهایی سراغ میگرفت بازور از دست خداوندش در میآورد و آنگاه او دختر خود ماهپاره را آشکار سوار اسب کرده همراه خود بشکار میبرد اعراب بدست او این کارهای او آماده شورش بودند و او چگونگی را دریافته به شاه نوشت که حکمرانی حویزه جز از دست سادات مشععی بر نمیآید و اجازه گرفت که بلرستان باز گردد پس از او دو سال هم گماشته ای از جانب شاه بکارهای حویزه رسیدگی داشت تا سید علیخان پس از چهار سال در ننگ در اسپهان بفرمان شاه باردیگر بحویزه بازگشت.

در این بار نیز سید علیخان توانایی چندانی نداشت و پسران بسیار او بمردم چیرگی مینمودند. سیدعلی نوه او یکرشته داستانهایی از واز پسرانش نگاشته که ما در اینجا نمی آوریم .

در این زمان هم پادشاهی صفویان روی بافتادن و پابین رفتن داشت و روز بروز از شکوه و توانایی آنان می کاست هم والیگری مشعشعیان رونق خود را از دست داده زمان بزمان نابسامانی کارایشان بیشتر می گردید . چنانکه گفته ایم این زمان همیشه سپاهی از قزلباش در دز حویزه بیاسانی می نشست با اینهمه والیان بر اعراب چیره نبوده و آن توانایی رانداشته که از شورش و تاخت و تازایشان جلو گیری نمایند . اگر پادشاهی صفویان شکوه روز خود را از دست نداده بود در این هنگام باسانی می توانست ریشه مشعشعیان را از خوزستان بر اندازد ولی خود صفویان این زمان حال مشعشعیان را داشتند ورشته کارها بدست کسانی چون شاه سلیمان و شاه سلطان حسین افتاده و از پادشاهی و فرمانروایی جز نام بازمانده بود . یکی از حوادث زمان سیدعلیخان لشکر کشی عثمانیان بر بصره و پراکنده شدن مردم بصره و جزایر و گریختن حسین پاشادیری بایران است که در جای دیگر این داستان را خواهیم نگاشت .

هم در این حادثه بود که سید نعمت الله جزایری مولف زهر الریبع و کتابهای دیگر که نیای سادات جزایری خوزستان است از جزایر کوچیده بحویزه درآمد و از آنجا بشوشتر رفته در آنجا نشیمن گزید (۱)

۱- کتاب سیدعلی تذکره شوشتر مسوده های جواهری

خاندان واختشو

خان درشوشتر

در اینجا باید اندکی از بخش شرقی خوزستان
گفتگو نماییم چنانکه گفتیم از زمان شاه اسماعیل
خوزستان بدو بخش گردیده بخش غربی با حویزه

عربستان نامیده شده بار دیگر بخاندان مشعشعی واگزارده شد. بخش
شرقی باشهرهای شوشتر و دزفول را مهرمن بنام خوزستان خودصفویان
در دست گرفتند که حاکم برای آنجا از دربار می فرستادند.

در سال ۱۰۴۲ واخشتو خان نامی از دربار شاه صفی بحکمرانی
خوزستان (بخش شرقی) آمد و سی و هفت سال پیاپی در این کار پایدار
بود و چون در سال ۱۰۷۸ بدرود زندگی گفت پسرش جانشین او گردید و
پس از وهم سالیان بسیار درازی حکمرانی خوزستان در خاندان ایشان
باز ماند.

چنانکه در تذکره شوشتر نوشته واختشو مرد کاردان و نیکو
رفتاری بوده و در زمان حکمرانی خود همیشه بآبادی شوشتر و آن سر
زمینهای کوشیده.

پس از او پسرش فتحعلی خان نیز مرد نیکو کار و توانایی بوده و
و از کارهای او ساختن پل چهل و چهار چشمه شوشتر است که نیم شکستهای
او تا کنون برجا و خود یکی از بنیادهای سترک تاریخی است. این کار
فتحعلی خان دلیل همت مردانه اوست ولی اشتباهی از او باین کار توأم
بوده که آن اشتباه مایه ویرانی شوشتر و آن پیرامونها گردیده و سالیان
دراز مردم گرفتار رنج و زیان آن اشتباه بوده اند. ما این داستان را

جدا گانه خواهیم سرودولی باید نخست از چگونگی رود کارون در قریبهای
پیش از تاریخچه آن گفتگو نمایم تا زمینه برای سخن رانی از کار فتحعلی
خان دیگر گفتگوها آماده باشد .

اگر سفری بخوزستان کرده بر جانب شمالی شوشتر
کارون و بنیاد های
در آنجا که رود کارون برابر آن شهر میرسد ایستاده
آن
تماشایی کنیم خواهیم دید کارون که بزرگترین رود

خوزستان بلکه بزرگترین رود ایران امروزی است چون از میان
کوههای بختیاری در آمده بدشت خوزستان می رسد در آغاز دشت به
برابر شهر شوشتر رسیده و در بالا سر آن شهر بدوشاخه گ-ردیده شاخه
کوچکتری که «ودگرگر» و «دودانگه» نامیده میشود با خطر راست
از کنار شرقی شهر رو به جنوب روان میشود و شاخه ب-زرگتری که
«رودشتیت» (شطیط) و «چهاردانگه» نامیده میشود بسوی غرب پیچیده
از شمال شهر روان گردیده پس از مسافتی باریگر رو به جنوب کرده در محاذی
شاخه دیگر بقاصله دوفر سنک کمابیش از آن راه می پیماید اگر دنباله
یکی از دورود را گرفته از کنار آن راه پیماییم خواهیم دید که سرانجام
در بند قیر که هفت یا هشت فرسخ فاصله از شوشتر دارد باریگر دو شاخه
بهم پیوسته بیکر و دهی گرد دوزمینهایی که از شوشتر تا بند قیر میان نه دو شاخه
رود نهاده و دارای بکرشته آبادی هاست «میاناب» یا بزبان خود شوشتر-
یان «مینو» نامیده میشود .

اگر بار دیگر بیالاسر شوشتر برگشته در آن جدا گانه دو شاخه

ایستاده بچپ و راست نگاه کنیم از یکسو بردهنه شتین بفاصله دو بیست
یا سیصد قدم پلی را دارای چهل و چهار چشمه بزرگ و چهل و سه چشمه کوچک
خواهیم دید که اکنون بسیاری از چشمه های آن بر افتاده و آمد و شد
از روی آن نمیشود ولی خود از بزرگترین بنیادهاست. زیرا آن پل
شادروان معروف شوستر است که مؤلفان پیشین آنرا یکی از شگفتیهای
جهان بشمار آورده اند.

از سوی دیگر بردهنه رود گر گر «بندی» را خواهیم دید که آن نیز
از بزرگترین بنیادهاست و «بند میزان» یا «بند محمد علی میرزا» یا «بند
خاقان» نامیده میشود.

هم در آن جداگاه جویی را خواهیم دید که از رود بسوی درون
شهر باز شده ولی جز در هنگام زمستان و بهار که آب رود فزون گردیده
بالا می آید آب برای نجوی در نمی آید و این جوی است که داریان یا
دشتوا نامیده میشود و در زمانهای پیشین آب از آنجا بزمین های میاناب
روان میگردد و مایه آبادی آن زمینها بوده ولی اکنون جز در زمستان
و بهار آب به میاناب نمیرسد.

اینست نمایش امروزی کارون و بنیادهای آن در بالاسر شوستر
که ما با جمال ستودیم. کنون تاریخچه آن بنیادها را بسراییم و برای
آنکه درست از عهده سخن برآیم برمی گردیم بزمانهایی که از این بنیاد
هانسانی نبوده و رود بحال خود روان می گردیده.

نخست باید دانست که شهر شوستر بر روی تخته سنگی نهاده
که سراسر زمین آن جز سنک يك لختی نیست. ولی سنک نرمی که
کلند بر آن کار می کند و اینست که در هر خانه ای آن را شکافته و زیر
زمینی بگودی ده و اند گز پدید می آورند و این زیر زمینهاست که در
گرمای جانسوز تابستان پناهگاه مردم می باشند.

در برابر این تخته سنک است که کارون بدو شاخه گردیده
چنانکه گفته ایم شاخه ای بغرب پیچیده از شمال شهر روان میشود و
پس از مسافتی بار دیگر رو بجنوب می گردد و شاخه دیگری از جانب
شرقی روان می باشد.

باید دانست که اصل گذرگاه رود همان است که امروز گذر
گاه شاخه شتیت می باشد. شاخه شرقی را سپس بادست کنده و پدید
آورده اند. دلیل این سخن گذشته از نگارش های مورخان که کندن
آن را باردشیر بابکان نسبت داده اند اینکه آن شاخه بمسافت يك چهار
يك فرسخ تخته سنک را شکافته از میان آن می گذرد و خود پیداست
که چنین کاری جز با کلند و بدست آدمیان نمی تواند بود.

باید گفت زمانی بوده که همه آب رود از يك گذرگاه روان
بوده و از همان گذرگاه یکسر بدریا می ریخته و چون بعلت ژرفی آن
جز مقدار بسیار اندکی از آن بمصرف آبیاری زمینها نمی رسیده کسانی
چنین اندیشیده اند که جوی از آن جدا کرده و مقدار انبوهی از آب
را بمصرف آبیاری برسانند و برای اینکار بالاسر شوستر را که رود در

آنجا بتخته سنگ بر خورده بسوی غرب می پیچد بهتر دانسته اند و اینست که بمحاذات بخش بالا بین رود تخته سنگ را شکافته و جوی را که میخواستند پدید آورده اند و برای آنکه آب بر آن جوی بنشیند شادروان را که خود بندی است در گذرگاه دیرین رود در برابر دهنه جوی نوین ساخته اند. بدینسان که یکمیل در کمیل بستر رود را با سنگ های بسیار بزرگ فرش کرده و بالا آورده اند و آن سنگهارا چنان استوار گردانیده اند که قرن ها در برابر سیل های کوه شکاف ایستادگی نموده. اگر گفته مؤلفان پیشین را استوار بداریم در این بنیاد گذشته از سنگ و ساروج آهن نیز بکاررفته که سنگهارا بامیله یا حلقه آهنین باهم جفت گردانیده اند.

این مولفان نسبت بنیاد شادروان را بشاهپور یکم پسر اردشیر داده اند. برخی هم افسانه ای می سرایند که شاهپور چون والریان قیصر روم را در جنگ دستگیر ساخت او را ساختمن این بنیاد برانگیخت و او کار گران انبوه از روم خواسته آن بنیاد نهاد. شاید این افسانه از آنجا برخاسته که شاهپور اسپران رومی را که فراوان بدست آورده بود در ساختن شادروان بکار واداشته. شاید بناء و مهندس هم از رومیان بوده. بهر حال این یقین است که آن را جز پادشاهی بنیاد نهاده و نیز مانعی نیست که ما گفته مورخان را پذیرفته شاهپور را بنیاد گذار آن بدانیم. بویژه باتوجهی که پادشاهان ساسانی را بخوزستان بوده و بنیاد های دیگری نیز از آنان در آن سرزمین بیادگار مانده.

چیزی که هست بنیاد این شادروان با کندن جوی مسرقان که نام پیشین رود گرگر است. يك کار بیش نمی تواند بود بیشك شادروان را جز بجهت رود مسرقان بنیان نگذارده اند. چه شادروان بندی بیش نیست و بند جز در برابر یکجوی سودمند نمی تواند بود از اینجا پیدا است که پدید آورنده جوی مسرقان با بنیاد گذارنده شادروان جز یکتن نبوده پس اینکه مورخادو جغرافی نگاران باستان آنرا بنام اردشیر و ابن را بنام شاپور نگاشته اند درست نمی تواند بود مگر بگوئیم که کندن مسرقان را اردشیر آغاز کرده ولی چون در زندگی او بانجام نرسیده ساختن شادروان که بایستی پس از کنده شدن جوی آغاز شود بزمان پادشاهی شاپور بازمانده و این کار را او باجم رسانیده .

این نکته را هم باید دانست که در زمان ساسانیان و در قرنهای نخستین اسلام شاخه شرقی کارون که گفتیم در آن زمان «مسرقان» می نامیده اند چنانکه در کنار شوشتر از شاخه دیگر جدا می شده تا آخر خاك خوزستان جدا گانه بدریا میریخته . بدینسان که از کنار شرقی شوشتر و میاناب گذشته در هفت یا هشت فرسنگی بشهر معروف عسکر مکرم (۱)

(۱) عسکر مکرم که خود ایرانیان «لشکر مکرم» میخوانده اند در آنجا بوده که اکنون بند قیر نهاده با شوشتر هفت یا هشت فرسخ فاصله داشته اینکه در تذکره آن را در یکفرسخی شوشتر میگوید اشتباه است .

رسیده و از میان آن شهر گذر کرده بروستائی که بنام خود آن رود
«روستای مسرقان» نامیده میشده و دارای آبادی‌های فراوان بوده میرسیده
(۱) و از آنجا نیز گذشته به برابر اهواز رسیده از بیرون کنار شرقی آن
راه پیموده از زیر پل معروف «اربك» که بر سر راه اهواز بر امر مز
نهاده و پل بسیار معروفی بوده گذشته سرانجام در دهنه جدا گانه بدریا
میر یخته است.

چنانکه گفته ایم اکنون شاخه گرگر (یا مسرقان) کوچکتر از
شاخه شتیت (یا دجیل) چنانکه در زمانهای پیشین نامیده میشده (می باشد
و اینست که آن چهار دانگه می خوانند. ولی در قرنهای پیشین که گفتیم
مسرقان جدا گانه بدریا میر یخته هم اینرود بزرگتر از دجیل بوده
و آب بیشتر از آن داشته و چون انبوه آب او بمصرف کشت و کار میرسیده
و کناره‌های آن از شوشتر تا دریا سبز خرم بوده ولی دجیل تا این اندازه
بمصرف آبادی زمینها نمیرسیده از اینجا نام او مشهور تر از
از دجیل بوده. (۲)

استخری که در آغاز قرن چهارم خوزستان را دیده چنین مینویسد
«خوزستان با آن آبادی که دارد در سراسر آن جائی آباد تر و پر بارتر از

(۱) اگر نوشته مستوفی را در نذات القلوب استوار بدانیم شهر کی
هم بنام مسرقان در آن روستا برپا بوده
(۲) در بندهش پهلوی که نام رودهای ایران را می شمارد دجیل
یا کارون را با نام مسرقان یاد میکند.

رستاق مسرقان نیست .

اگر نوشته برخی مولفان را استوار دانسته بنیاد نهادن بنداهواز را نیز از اردشیر بابکان بدانیم (۱) چنانکه کندن مسرقان را از ودانستیم باید گفت یکی دیگر از جهت‌های کندن مسرقان نگهداری بنداهواز زور و فشار سیل‌های بنیاد افکن بوده بدینسان که خ. واسه اند بخش انبوه آب از جوی مسرقان روان گ. ر دیده در جوی نخستین رود که بینداهواز می‌رسد آب کمتر باشد تا بهنگام بهار و پائیز که سیل‌های بنیاد افکن بر میخیزد زور و فشار آن بر بند بیش از اندازه نباشد .

بهر حال باید دید کی بوده که مسرقان از ریا بریده شده و راه خود را عوض کرده که امروز در نزدیکی بند قیر بشاخه شتیت می پیوندد ؟ باید دانست که از این موضوع در جایی سخن را نده شده ولی ما از جستجوهای خود تاریخچه آنرا بدست می‌آوریم :

چنانکه نوشته اند در آن زمانها که مسرقان یکسره بدریا میریخته در نزدیکی لشکر مکرم در همانجا که اکنون دورود بهم میرسد

(۱) در جای دیگر از شهر اهواز و تاریخچه آن سخن خواهیم راند آبادی آن شهر بسته به بودن بند بود ، چنانکه پس از شکستن بند ویران گردیده پس باور کردنی نیست که بند را اردشیر بنیاد نهاده باشد مگر بگویم آبادی شهر نیز از زمان او آغاز شده در حالیکه آبادی شهر از زمانهای باستانتر می نگارند ، شاید اردشیر بند را آبادتر و استوار تر گردانیده

جویی بادست میانهمسرقان بادجیل کنده بودند. و گویا این جوی برای آن بوده اگر کشتی از یک رود بدیگری رفقن میخواست راه داشته باشد ولی از نر می که خوزستان دارد کم کم آن جوی بزرگتر می شده و آب از رود مسرقان رفته رفته بیشتر بسوی آن بر می گشته تا آنجا که بخش انبوه تر آب آن رود بدینجوی گردیده و در جوی پیشین خود بسوی دریا جز آب اندکی روان نمیشده.

در اینجانب نوشته‌های از استخری و ابن حوقل در دست هست که موضوع را روشن می گرداند. استخری که در آغاز قرن چهارم بخوزستان رفته چنین می نگارد: «مسرقان از شوشتر آغاز کرده بعکس مکرّم و سپس باهواز میرسد (۱) پایان آن اهواز است که از آنجانی گذرد. در عسکر مکرّم بر روی آن جسر بزرگی است که از بیست کشتی کما بیش پدید آورده اند کشتیهای بزرگ در این رود روان میشود. من از عسکر مکرّم تا باهواز بر روی آب سفر کردم. دوری دوشهر از هم دو فرسخ است که شش فرسخ آن را بر روی آب رفته سپس از کشتی بیرون آمده بازمانده را با پای از زمین رود پیمودم. زیرا این بازم آمده همه خشک است». پسر حوقل نیز همان عبارت زایی کم و بیش تکرار کرده است (۲)

(۱) عبارت‌ها بی غلط نیست ترجمه بمعنی شده.

(۲) از شگفتیه‌هاست که این حوقل که بقاصله اندکی از استخری بگردش برخاسته در بسیار جاها همان عبارت‌های استخری را می آورد و از اینجا اعتبار گفته‌های این حوقل بسیار اندک است و میتوان گفت که بخوزستان نرفته و بدزدیدن نوشته‌های استخری بسند کرده.

از این نوشته پیداست که در نیمه نخستین قرن چهارم هجرت مسرقان اینحال را داشته که بخش انبوه آب از آن جوی کنده شده در نزدیکی عسکر مکرم به شاخه دجیل می پیوسته و جز بخش اندکی از جوی دیرین روان نمی شده و این اندازه هم بمصرف آبیاری باغها تا شش فرسخی لشکر مکرم می رسیده (۱) و از شش فرسخ بیشتر نمی رفته و اینست که جوی از دو فرسخ مانده به شهر اهواز تا آخر آن خشک بوده .

اینحال مسرقان در نیمه نخست قرن چهارم بوده و از روی سنجش آن بایستی بگوییم سپس رفته رفته آب از جوی دیرین هر چه اندک تر گردیده و سرانجام آنجوی پاك خشکیده و از میان رفته است .
لیکن ابی اثیر در یک قرن دیرتر رود مسرقان را در نزدیکی اهواز و پل اربك پر آب می ستاید چه او در حوادث سال ۴۴۳ چون جنگ

(۱) استخری و ابن حوقل هر دو نوشته اند که هر چه آب بجوی دیرین در می آمد، بمصرف آبیاری باغها می رسیده و اینست که پس از شش فرسخ بخشکی میانجامیده از شگفتیهاست که ابن حوقل چون کمی آب را در این جوی و خشکی آن رامی نویسد می گوید. « چون این هنگام آخر ماه بود و ماه رو بکاستن داشت آب بجهت جز رومد کم گردیده همگی جوی را پر نمی کرد زیرا جز رومد بافزونی کم و بیش میشود» این سخن یاوه و بی معنی و خود دلیل است که ابن حوقل خوزستان را ندیده و عبارت های استخری را دزدیده است .

بهاء الدوله دیلمی را باپسر و اصل یاد کرده می گوید بهاء الدوله
پل اربك را شكسته آب را در میانه خود و پسر و اصل حاجز
گردانید .

چنانکه گفته ایم پل اربك در جنوب اهواز بر سر راهی که از آن
شهر به رامهرمز می رفته بوده ورود مسرقان از زیر آن می گذشته .
پس هنوز در نیمه قرن پنجم مسرقان از زیر آن پل روان می شده
و آب آن انبوه بوده که گذشتن از آن جز از روی پل دشوار
بوده است .

باید گفت پس از آنکه آنرود جوی دیرین خود را از دست داده
وانبوه آب آن از جوی کنده شده در نزدیکی عسکر مکرم به دجیل می
پیوسته (چنانکه استخری و پسر حوقل نوشته اند) بار دیگر آن را بجوی
دیرین برگردانیده بوده اند که در نیمه قرن پنجم این جوی پراز آب
می شده است .

میتوان پنداشت که در نیمه دوم قرن چهارم یا در آغازهای قرن
پنجم بندی در دامنه آنجوی کشیده شده در نزدیکی لشکر مکرم پدید
آورده و بدستاری آن مسرقان را بار دیگر بجوی دیرین خود باز -
گردانیده بوده اند .

شاید همین پنداست که قبر در آن بکار رفته بوده و نام «بندقیر» از آن
هنگام بازمانده است

بهر حال ما از کاوش های خود چنین پنداشته ایم که در آغاز قرن ششم
یا اندکی پیشتر یا پستر از آن بار دیگر آب مسرقان از جوی دیرین خود

باز گشته و همه آن بجوی کننده شده بادست در آمده و همه آن به شاخه دیگر ریخته چنانکه حال امروزی آنست و آن جوی پیشین پاك از میان رفته و آبادی های کنار آن همه خشك گردیده (۱) این پیش آمد گذشته از آنکه خوزستان را از روستای سبز و خرم مسرقان که کشتگاه نیشکر در آنجا پیش از دیگر جاها کشته می شده بی بهره گردانیده گویا زیان دیگر آن ویرانی شهر اهواز بوده .

زیرا چنانکه از اهواز گفتگو خواهیم کرد علت عمده ویرانی آن شکستن «بند اهواز» بوده و گویا علت بزرگ شکستن بند نیز همین داستان برگشتن مسرقان از جوی دیرین خود بوده که در نتیجه آن همه آب دریک شاخه گرد آمده و فشار زور آن سه برابر گردیده بویژه در هنگام سیل های بهاری و از اینجاست که تاب نیاورده و در شکسته و از شکستن او آب هایی که بدرون شهر روان بوده از جویها افتاده و شهر بی آب گردیده و ناگزیر روی بویرانی نهاده است. (۲)

از آنچه که تا اینجا گفتیم دانسته شد که مسرقان
بند میزان
که امروز گرگر یا دو دانگه نامیده می شود
دهنه مسرقان
جویی است که بادست در آورده اند و مقصودشان

(۱) مستوفی در نزهت القلوب چون شهرهای خوزستان را می شمارد شهری نیز بنام مسرقان در آنجا نام می برد . ولی نوشته او در این باره استوار نمی توان داشت و نمی توان باور کرد که آبادی روستای مسرقان تا زمان او بازمانده بوده .

(۲) کتابهای استخری و ابن حوقل و تاریخ ابن اثیر و اسباب سمعانی و نزهت القلوب مستوفی و معجم البلدان

این بوده که از شوستر تادریا تامیتوانند آب رود را بمصرف آبیاری کشتزارها برسانند. شادروان هم بندی است که در پیشاپیش آنجوی بنیاد نهاده و مقصودشان آن بوده که بدستیاری آن آب را بالا آورده بسوی مسرقان برگردانند.

وای چنانکه گفتیم کنون بندی هم در دهنه خود مسرقان برپاست که بند میزان نامیده می شود و این بنیاد اگر چه یادگار محمد علمی میرزای دولت شاه پسر فتحعلیشاه است ولی ما میدانیم که قرنهای پیش از آن بندی در آنجا برپا بوده و چون شکسته شده دولت شاه آنرا دوباره ساخته چنانکه تاریخ این داستان را با شرح خواهیم آورد.

مقصود دانستن آنست که آیا این بنداز کی بنیاد یافته است و مقصود از این چه بوده؟.. باید دانست که در این باره هیچگونه خبری از کتابها بدست نمی آید و این یقین است که آن بند را بسیار دیرتر از زمان کندن مسرقان و بستن بند شادروان پدید آورده اند. چه در آن زمان نیازی به چنین بندی نبوده.

گویا پس از کندن جوی مسرقان از نرمی که خاک خوزستان دارد در اینجانباز رفته رفته آنجوی ژرفتر گردیده و آب بآنجا بیشتر روان می شد. و این کار دوزیان داشته: یکی آنکه در شاخه دجیل یا شتیت چنانکه امروز می نامند کمتر گردیده و بآن جویهایی که در نزدیکی شهر اهواز و در دیگر نقطهها از آن شاخه جدا کرده بوده اند جدا نمی نشسته. دیگری آنکه جوی داریان یادستوا که نام آن را برده و

گفتیم در نقطه جدا گانه شتیت و گر گرد آورده شده که آب به میان شهر و بزمینهای میاناب برده شود از آب تهی می شده .

از اینجهت ناچار شده اند که در دهنه مسرقان نیز بندی بسازند چنانکه در دهنه دجیل بندی هست تا آب بهر شاخه ای از روی اندازه روان باشد. گویا از همین جهت است که يك شاخه را چهار دانگه و دیگری را دودانگه خوانده اند. زیرا آب آن نزدیک بدو برابر آب این می باشد در حالی که پیش از آن زمان آب این دیگری بیشتر از آن یکی بوده چنانکه این سخن را گفته ایم .

بهر حال زمان پدید آوردن این بند و نام پدید آورنده آن دانسته نیست. جز اینکه علی یزدی در ظفر نامه که سفر تیمور لنگ را بخوزستان نوشته دو شاخه کارون را با نام های چهار دانگه و دو دانگه یاد میکند و از اینجا پیداست که بند میزان پیش از آن ساخته شده است .

تا اینجا آنچه خواستیم از چگونگی رود کارون در نزدیکی شوستر و از بنیادهای بزرگ تاریخی آن یاد کردیم و این سخنها را از آن جهت نگاشتیم که در جای دیگر نگاشته نشده و ما برای گفتگو کردن از داستان پل سازی فتحعلیخان و داستانهای دیگر که جزو این تاریخ است بدانستن آنها نیازمند بودیم . کنون بر سر سخن خود می رویم .

از آنچه که گفتیم دانسته شد که شوستر را از سه -
ساختن فتحعلیخان سوی شمال و شرق و غرب آب فرا گرفته و چنان
پل شوستر را که در نقشه پیداست کسانی که از راه نختیاری
بخوزستان می رسند اگر بخواهند به شوستر در آیند رود شتیت در جلو

آنان نهاده که باید از آن رود بگذرند. نیز کسانی که از شوشتر روانه بختیاری یا دزفول و لرستان می شوند ناگزیراند که از آن رود گذر نمایند.

آنچه از تاریخها پیداست در زمانهای باستان و در قرنهای نخستین اسلامی پل بروی این رود نبوده و کاروانیان با کشتی یا کلك یا بوسیله دیگری از رود میگذشته‌اند (۱) گاهی نیز جبری بروی آن بسته بوده که بجای گذرگاه کاروانیان بوده (۲)

در زمان فتحعلی خان جسر و کشتی هم نبوده و همچون اکنون کاروانیان با کلك از روی چهاردانگه میگذشتند و خرمن عمر بسیاری از ایشان بیاد بی اعتباری آن کشتی برباد میرفت. از جمله در آن زمان گروهی از بزرگان فیلی را که بفرمان شاه روانه عربستان بودند بر کلك نشسته می خواستند از رود بگذرند و بشوشتر در آیند ناگهان در نیمه راه کلك وارونه گشته همه مردم در آن غوطه خورده نابود

(۱) سید جزایری در زهرالربیع و نواده اش در تذکر شوشتر داستانی یاد کرده اند که در روزگاران باستانی در شوشتر پلی بوده و آن پل را والرینان قیصر روم ساخته بوده و چون شبیب خارجی از روی آن پل در آب افتاده غرق شد و حجاج بشوشتر دست یافت آن پل را خراب ساخت. این داستان پاك بی بنیاد است و غرق شدن شبیب در اهواز بوده یانه در شوشتر و او از روی جسر بآب افتاد نه از روی پل.

(۲) ابن بطوطه از روی جسر گذشته است.

شدند (۱) فتحعلی خان را این حادثه سخت ناگوار افتاده همت بر آن گماشت که پلی بروی آن رود بسازد و برای آنکه انبوهی آب و زور آن مانع از کار نباشد و معماران بتوانند پایه‌های پل را بروی شادروان شاپور استوار گردانند فرمان داد که در بند میزان که گفتیم بندی برده‌ند و دانگه می‌باشد رخنه‌ای پدید آورند تا زور و انبوهی آب بدان سوی بر گردد این بود آن اشتهاب فتحعلی خان که گفتیم سالیان دراز مایه گرفتاری مردم شوستر و آن پیرامونها گردید. چه خواهیم دید که این شکافتن بند میزان چه آسیب‌هایی با بادی شوستر رسانید نویسنده تذکره می گوید «جمعی از معمرین و مردمان هوشمند او را از شکافتن (بند میزان منع نمودند او همچنان بر عزیمت خود اصرار نمود ».

باری فتحعلی خان پلی را که می خواست در دوازده سال بانجام رسانید. پلی دارای ۴۴ چشمه بزرگ و ۴۳ چشمه کوچک که خود یکی از باشکوه ترین بنیادهای تاریخی باید شمرد و این پل برپا و گذرگاه کاروانیان بود تادر بهار سال ۱۳۰۳ قمری که سیل بخشی از شادروان شاپور را که خود پایگاه پل می باشد ازین برکنده ناگزیر مقداری از چشمه های پل را نیز برانداخت. اما رخنه بند میزان فتحعلیخان پیش از آنکه بستن آنرا به انجام برساند در سال ۱۱۰۶ بفرمان شاه

(۱) در سال ۱۳۰۲ شمسی که نگارنده بخوزستان رسیده بودم باز در همانجا کلکی وارونه شده شش یا هفت تن را که چند تن از ایشان سپاهی بودند نابود ساخت.

حسین به اصفهان رفته منصب قولز آقا سیگری یافت در همان سال سیل
بنیاد کنی آمده آن رخنه را هر چه فراختر ساخت و آب از جوی داریان
افتاده روستای میاناب که کشت زار مردم شوشتر و دارای بسی آبادی
ها بود بی آب ماند آبادای ها روی بویرانی نهاد . نیز در پایتتراز
از بند میزان بر کنار شهر بندی بنام «بند مقام» بود و این بند را برای
آن ساخته بودند که آب را چند ذرع بالا بیاورد تا مردم بتوانند (۱) با چرخاب
آب بالا کشیده بشهر روان سازند یا باغهایی پدید آورند و در کنار این
بند در این سوی و آن سوی رود چرخابهای بسیاری بکار گزارده بودند
که آب برای شهر میکشیدند و باغهایی در آن نزدیکی ها آباد ساخته
بودند . پس از شکستن بند میزان که آب در دو دانگه انبوه گردیده
این بند تاب نیاورده بشکست که اکنون نشانهای آن نمایان است و از
شکستن آن چرخابها از کار افتاده باغها خشک گردیده شهر دچار بی
آبی شد . نویسنده تذکره می گوید : « این مقدمات ابتدای خرابی
شوشتر بود » . بازمانده داستان شوشتر و کارون را در جای خود خواهیم
گفت . کنون به داستان مشعشعیان باز گردیم

سید علی خان در سال ۱۰۸۸ بدرودزند گانی گفت .
مولی حیدر چنانکه گفتیم او را پسران بسیار بود پسر بزرگترش
سید حسین در زند گانی پدر در گذشته بود . ازدیکران سید حیدر
باصفهان رفته از شاه در خواست فرمان والیگری نمود و پس از زمانی

(۱) رود دودانگه بیش از بیست ذرع گود تر از شهر میباشد و
اینستکه بی بند بالا آوردن آب با چرخاب سخت دشوار می باشد.

چنین فرمانی دریافتی بجویزه بازگشت ولی برادرانش با او دشمنی می نمودند. از جمله سید عبدالله نامی از ایشان که پدرسید علی مورخ می باشد باصفهان رفته میکوشید که والیگری را باو بسپارند ولی بخواهش سید حیدر او را گرفته بند نمودند و پس از دیری هم او را بمشهد فرستادند .

چنانکه گفتیم در زمان سید علیخان میانه او با برادرش جودالله جنگی رویداده جودالله کشته گردید و از این جهت پسران او باسید علیخان و خاندانش دشمنی مینمودند ولی مولا حیدر سید محفوظ پسر بزرگتر جودالله را نزد خود خوانده ازو واز برادرانش دلجویی کرد و آنرا بکار هایی برگماشت

اما برادران حیدر همچنان با او دشمنی مینمودند و اعراب آل فضول و دیگران را برو میثورانیدند تا سال ۱۰۹۰ جنگ سختی میانه او و آن برادران برخاست مولا حیدر محفوظ و برادرانش را بیاری خوانده و چون جنگ رویداد سپاه حیدر روی بگریز نهادند ولی محفوظ و دیگران ایستادگی نمودند و مولا محفوظ با عمویش مولا عبدالحی با گروهی دیگر کشته گردیدند

شیخ فتح الله کعبی که در جای دیگری نام او را برده ایم با مولا محفوظ آمیزش و دوستی داشته است و میگوید چون خبر کشته شدن او بمن رسید زمین با همه فراخی بر من تنگ گردید و زندگان برایم تلخ شد سپس کعبی مرثیه هایی در این سوگواری سروده که در یکی از

آنها در ستایش چگونگی جنك ميگويد :

يوما نجمعت القبائل كلها	فيه و امر ضلالهم ميبروم
ان تسألن عنه قربة مخبر	يخبرك ان الجيش كان عظيم
قد اقبلوا زمراً كان سيو فهم	برق و مشتبك الرياح غيوم
لم انس محفوظا غداة لقاها	فردا و جيش عداته مر كوم
من بعد اخوته الذين تقدموا	في الحرب وهو مؤجج مفروم
فسطوا على الجمع الكثيف كما هوت	شهب على جمع الغواة رجوم
ركعوا الاسنة - وف قوله قائل	هذا ابن جود الله و هو هزيم
عرفوا الامنية ثم خاضوا قعرها	ان الفرار مع القباء ذميم
ساقوا العمود بما يساقى مثله	لوان - ربهم السجال تدوم
حتى هوى وهوى فكان فقيدهم	كبر المصاب اذا لفقيدهم زعيم
ويل ابن ام كثير ماروا	من ذا الذي هو بينهم مزعوم

پس از اين حادثه از مولی حيدر خبری نيست . جز اينكه سيد

علي در سال ۱۰۹۲ مرك اورا مي نگارد . (۱)

سيد عبدالله
حيدر بمشهد فرستاده در آنجا نگاه داشتند . پس از مرك

حيدر اورا به اصفهان خواستند و از اين سوي كسان بسيار ديگري از
برادران و پسران حيدر اورا به اصفهان شتافته و هريكي واليگري را
براي خود ميخواست . مدت پنجسال كشاكش و گفتگو ميانه اينان
بر سر واليگري برپا بود و ناتواني در بار صفوي را اينجا ميتوان

۱- كتاب سيد علي مسوده هاي جواهری كتاب كعبی

بدست آورد که نمیتوانست یکی از اینان را از روی اختیار برگزیده
بحویزه گسیل دارد . پس از پنجسال مشعشعیان سخن یکی کرده
بوالیگری سید عبدالله گردن نهادند و از پادشاهان فرمان بنام او گرفته
روانه حویزه شدند .

ولی زمان سید عبدالله بس اذک بود و پس از هفت ماه و بیست
روز والیگری در سال ۱۰۹۷ بدرود زندگی گفت (۱)

پس از مرگ سید عبدالله برادر او سید فرج الله
باصفهان رفته از شاه فرمان والیگری دریافته

بحویزه باز گشت و او یکی از اولیان معروف حویزه است و خواهیم دید
که بصره بدست او گشاده گردید .

سیدعلی که ما کتاب او را در دست داریم پسر سید عبدالله و برادر
زاده سید فرج الله بوده . او بارها باصفهان آمده و نماینده فرج الله بوده و
و سالها در اصفهان بسر داده . ولی در زمانهای آخر که بحویزه برگشته
بوده میانه او و فرج الله سردی و دشمنی پدید می آید و یکبار هم جنگ با
هم میکنند. از حادثه هایی که سیدعلی از زمان درنگ خود در اصفهان
می نگارد اینکه سید فرج الله در حویزه بنای سکه زدن گزارده «محمدی»
سکه میزند. می گوید : «یکبار پانصد تومان و یکبار هزار و پانصد تومان
از پول که سکه میکرد باصفهان فرستاده بود که در آنجا رایج شود
محمد بن عبدالحسین نوکر سید که پول را آورده بوده قدری از آن
صرف نموده هنوز قدری از آن مانده بود که باقر سلطان ضراب باشی

۱- کتاب سیدعلی

آگاهی یافت . چون سید در این باره اجازه از دربار شاه نداشت ضراب
باشی محمد را گرفته فرمان داد که حجره او را مهر نمایند . من بشتاب
کسی فرستادم تا بازمانده پول را از حجره بیرون آوردند . و چون این
خبر بگوش پادشاه رسید فرمان داد که محمد را بکشند و سید فرج الله
هم از والیگری معزول باشد من تلاش بسیار کردم یا بمیانجیگری
اصلاخان (۱) که در هنگام قولر آقاسی بود و محمد را رها کردند و
والیگری سید فرج الله پایدار ماند .

در باره سکه زدن مشعشعیان باید دانست که از پیشینیان ایشان
سکه دیده نشده اگر هم زده اند ما ندیده ایم ولی از پیش از فرج الله
سکه‌هایی دیده شده از جمله نگارنده سکه‌هایی بتاریخ ۱۰۸۵ در دست خود دارم
که دریکروی آن در کنار عبارت «لا اله الا الله محمد رسول الله» و در میان عبارت
«علی ولی الله» و در روی دیگر عبارت «ضرب دیوزه» و ارقام ۱۰۸۵ آشکار
خوانده میشود (۲). پس از اینکه سید علی می گوید فرج الله اجازه
سکه زدن نداشت گویا مقصود آن نیست که هرگز نمی توانست سکه
بزنند میگویند بایستی اجازه گرفته سپس به آن کار برخیزد (۳).

(۱) از خاندان واخستوخان

(۲) باید دانست که رقم بشکل «۱۸۵» است . ولی یقین است
که مقصود «۱۰۸۵» می باشد و در آن زمان از اینگونه اشتباهها در باره ارقام
هندسی و جای گزاردن صفر فراوان بوده .

(۲) کتاب سید علی

۴۳۰ پاشان سید فرج الله
بنیاد فرمانروایی نهاده در پیش نگاشتیم. چنانکه
بصره را

سپس خواهیم آورد در سال ۱۰۷۷ یحیی آغانامی

که شوهر خواهر حسین پاشادیری بود با عثمانیان دست یکی کرده
ولشکر بر سر حسین پاشا آوردند و او را از بصره بیرون راندند پس از
یحیی آغا نیز از آنجا بیرون کرده شده بصره باز بدست عثمانیان
افتاد.

ولی چنانکه گفته ایم دولت عثمانی در این زمان سخت گرفتار
بوده آن توانایی که بگوشه های دور دست خاک خود رسیدگی نماید
نداشت. این بود که در بصره و آن پیرامونها جز نام نشان دیگری از
دولت عثمانی نبود و اندکی نگذشت مانع نامی که شیخ عشیره
منتفق بود بصره دست یافته آزادانه در آنجا فرمانروایی پرداخت سید
علی مینویسد: «چون طاعونی سخت در آن حدود بهم رسید و بسیاری از
مردم نابود گردیدند و کسی از بزرگان در آنجا نماند پس مانع فرصت
یافته سراسر آن پیرامونها را بدست گرفت.»

سید فرج الله را با مانع دشمنی در کار بود. زیرا مانع بهواداری
سید علی برادرزاده او برخاسته و بهمراهی با سید علی لشکر بجنگ سید
فرج الله برده بود از اینجاست سید فرج الله آهنگ لشکر کشی بر سر بصره کرده
گویا بخواهش و پیشنهاد او بوده که در بار صفوی نیز با آن آهنگ همداستان
گردیده در سال ۱۱۰۹ شاه سلطان حسین فرمانی بعنوان لشکر کشی

ببصره بسید فرج الله فرستاده و حاکم شوستر و دیگران را از سردستگان
خوزستان و آن نواحی بهمراهی او مأمور نمود.

فرج الله بصره را باسانی گشاده «قورنه» رانیز بدست آورد و از
اینجا نام او بلند شد. ولی اندکی نگذشت که از دربار ابراهیم خان نامی
را بحکمرانی بصره فرستادند و فرج الله این شنیده بحویزه بازگشت. (۱)

در این زمان سیدعلی با عموی خود ناسازگاری
کرده آرزوی والیگری داشت و با ابراهیمخان

سید هیبت

دست بهم داده بدشمنی فرج الله میکوشیدند و فرج الله از ایشان نگران
بوده بادربار صفوی سرگرانی مینمود. در اینمیان در سال ۱۱۱۱ محمدعلی
بیگ نامی از دربار فرمان عزل فرج الله را آورده و درنهمان مأمور بود که
اورا دستگیر نماید فرج الله پیش از رسیدن او چگونگی را شنیده
نافرمانی آشکار ساخت. درهمان هنگام سید هیبت پسر خلف که عموی
فرج الله و پیرمرد ناتوانی بود از اصفهان بوالیگری حویزه فرستاده شد.
و چون او بیامد فرج الله با پیروان از حویزه بیرون رفته بنای تاخت و
تاراج را گذاشت و از گزند و آزار خودداری نمیکرد و این شورش سراسر
خوزستان را بهمزده اعراب در همه جا به تاخت و تاز برخاستند.

پس از دیری فرج الله باشیخ مانع منفق دست بهم داده و سپاهی
آراسته لشکر بر سر حویزه آوردند و آن شهر را گرد فرو گرفتند. سید
هیبت یآوری از عشایر آل کشیر و آل خمیس و آل فضول خواسته به جنگ

۱- کتاب سیدعلی تذکره شوستر خلاصه تاریخ العراق للاب

انستانس

ایشان بیرون آمد ولی در جنگ شکست برو افتاده پیروانش پراکنده شدند و خود او گریخته جان بدر برد (۱)

در این آشوبها و کشا کش میانه سید هیبت و فرج الله خان سید علی خود را کنار کشیده در بصره نزد ابراهیمخان سید علی می زیست. و چون خبر آشوب خوزستان باصفهان

رسید در سال ۱۱۱۲ از دربار فرمان والیگری بنام او در آمده و خلعت برای او فرستاده شد و او از بصره بحویزه آمده بحکمرانی پرداخت خود اومی نویسد. «پس من بحویزه آمدم و هر یک از خویشان و عموزادگان را می توانستم از خود خورسند گردانیدم» (۲)

یکی از کارهای سید علی که خرده مندی و نیکمردی او را میرساند

۱- کتاب سید علی و تذکره شوستر

(۲) پس از چاپ شدن مقداری از این تاریخ آقای حاج میرزا ابو عبدالله مجتهد دانشمند زنجانی کتابی از زنجان فرستادند که پس از دیدن دانسته شد ترجمه کتاب سید علی است. نسخه کتاب سید علی در کتابخانه مسجد سپهسالار نسخه خود مولف است ولی یگانه نسخه بودن آن که ما نوشته بودیم در دست نیست. نسخه ای از آن در حویزه نزد مشعشیان بوده که در زمان فتحعلیشاه نزد پسر او محمد علی میرزا که والی کرمانشاهان و خوزستان بود برده و بفرموده او یکی از سادات جزایری شوستر آنرا ترجمه بفارسی کرده و بسیار کوتاهش ساخته و این ترجمه است که نسخه آنرا آقای حاج میرزا ابو عبدالله فرستاده اند. از داستان سید مبارک تا اینجا هر کجا کتاب سید علی گفته ایم مقصود این نسخه فارسی است. ولی چون آن نسخه در این جای پایان میرسد و پاره مطالب در اصل نسخه هست که در آن نیست از اینجا به پس مقصود از کتاب سید علی نسخه عربی است.

آنکه پس از در آمدن او بحویزه فرج الله آرام ننشسته بهمدستی شیخ مانع
اعراب را شورانیده سیدعلی را آرام نمی گزاردند و سپس چون نومید
شدند بعراق رفته فرج الله نزد مانع می زیست. سیدعلی نامه ای بدربار
صفوی نوشت که بودن فرج الله نزد مانع کارستوده ای نیست و خواستار
شد که شاه گناه او را بخشیده و اجازه بدهد که بخوزستان بیاید نیز راه
گذرانی برای او قرار بدهد. شاه این خواهش او را پذیرفته سیدفرج الله
را بخشید و حقوق سالانه برای او قرار داد.

با اینهمه نیکیهای سیدعلی و الیگری او بیش از هشت ماه کمابیش
نبود و در آخرهای همان سال ۱۱۱۲ عبدالله خان نامی از اصفهان رسیده
او را گرفته در دزحویزه بند نمود و الیگری را بار دیگر بفرج الله داد.

سیدفرج الله چون بار دوم و الیگری یافت پس از
دیگر **سید عبدالله خان** پسر خود سید عبدالله را با اصفهان فرستاده از

دربار خواستار گردید که و الیگری را بآن پسر وی بسپارند. شاه این
خواهش او را پذیرفته در سال ۱۱۱۴ فرمان و الیگری بنام سید عبدالله
نوشت. ولی چون او از اصفهان بیرون آمده روانه حویزه شد و خبر
بفرج الله رسید از کرده پشیمان شده به بیرون رفتن و الیگری از دست
خود رضایت نداد و این بود که چون سید عبدالله بحویزه رسید فرج الله
با او سردی می نمود و سرانجام کار بکشا کش و جنگ میانه پدر و پسر
انجامیده فرج الله در این جنگ زخمها برداشت.

وسپاه او پراکنده گردید باینهمه باردیگر سپاهی گرد آورده بتاخت
وتاز پرداخت و بار دیگر جنگ در میانسه روی داد که در این بار نیز
فرج الله شکست یافته زخم برداشت و خود او دستگیر گردید .

بدینسان سید عبدالله در والیگری استوار شد . ولی این زمان
خوزستان بویژه بخش غربی عرب نشین آن لانه فتنه گردیده گذشته از
ایلهای عرب که در خود خاك آنجا نشیمن داشته و تابع ایران شمرده
می شدند و بشورش و تاخت و تاز خو گرفته بودند ایلهای دیگری از اعراب
خاك عراق که تابع عثمانیان بودند از آل فضول و آل باوی و عشیر منتفق
پیایی بخاك خوزستان تاخته کشتار و تاراج می نمودند . هر یکی از
مشعشعیان که از والی زمان خود میرنجیدیا بآرزوی والیگری می افتاد
میان یکی از عشایر رفته آنان را بخاك خوزستان می کشانید . از این
سوی عشایر خود خوزستان همیشه در پی بهانه بودند که به تاخت و تاز
برخیزند یا بر والی شوریده حویزه و دیگر شهرها را گرد فرو گیرند .
تاریخ سیدعلی را که میخوانیم چنان شورش و تاخت تاز از اعراب در
آنجا نقل نموده که از خواندن آن فرسوده میشویم . اینکه در قرنها
نخستین اسلام خوزستان یکی از آبادترین گوشه های ایران بوده و
اکنون آن را بدان ویرانه میابیم علت آن همانا این تاخت و تازهای
پیایی چند قرنی زمان مشعشعیان است که مادر اینجا نام آنها را میبریم
بدتر از همه آنکه در این زمان نوبت پادشاهی صفویان بشاه سلطان
حسین رسید و چنانکه میدانیم این مرد از پست ترین و ناتوانترین

آدمیان بود در زمان او ایران بزبونی سختی افتاده که سرانجام یاداستان
ننگین افغان روبرو گردید . در تاریخ سیدعلی و دیگر کتابها پیایی
میخوانیم که لشکر از کوه کیلویه ولرستان بسر کوبی اعراب خوزستان
فرستاده شده ولی هرگز نتیجه ای از این لشکر کشیها نمی یابیم و همیشه
اعراب را در تاخت و چپاول می بینیم .

در همین زمان فرمانروایی سیدعبدالله بود که بصره که سیدفرج الله
آنرا گشاده بود بی جنک و کشاکش بار دیگر بدست عثمانیان افتاد .
در کتاب سیدعلی که سوادهای فرمانهای پادشاهان صفوی را درباره خود
و پدرش آورده در یکفرمانی خطاب بسیدعلی از دربار می نویسند بصره
که ما از دست مانع در آورده ایم بنام امانت نگاه میداریم که بهنگام خود
بدولت عثمانی واگذار نمائیم . گویا مدت این امانت داری بیش از
چند سال نبوده و بار دیگر آن شهر را بعتمانیان واگذارده اند .

بسختن خود باز گردیم : چنانکه گفتیم از سال ۱۱۱۲ سیدعلی در
حویزه دربند بود تا در سال ۱۱۲۰ در نتیجه نامه ای که بدربار نوشته
درخواست و لایه نموده بود او را از بندرها کرده و شرط نمودند که در
خوزستان نمانده بمشهد برود . ولی او درخواست سفر حج نموده در
سال ۱۱۲۲ روانه مکه و مدینه گردید و چون از آن سفر بازگشت در
عراق و بصره می زیست تا در سال ۱۱۲۴ و ۱۱۲۵ در خوزستان شورشهای
بسیاری رویداده کار بجنگ خونریزی کشید . در این شورشها دست او در
کار بود و در نتیجه آنها سید عبدالله خان رادستگیر کرده بند نمودند و

اختیار بدست سید علی افتاد ولی چون این خبر بدربار صفوی رسید
عوض خان نامی راروانه عربستان گردانیده سامان این کارها را با اختیار
اوسپردند و او چون بخوزستان رسید سید عبدالله را بار دیگر در والیگری
استوار ساخت سید علی نیز در حویزه نزد سید عبدالله میزیست . و
چون کار خوزستان روز بروز آشفته ترمی گـردید و سید عبدالله از عهده
بر نمی آمد دربار صفوی نیز چاره ای جز برداشتن یکی و گزاردن بجای
اونه پیشناخت این بود که بار دیگر در سال ۱۱۲۷ فرمان والیگری بنام
سید علی فرستاده گردید سید علی چون بوالیگری رسید این بار سید عبدالله

والیگری سید علی بار دیگر

بفتنه انگیزی برخاسته پیاپی اعراب را بروی
میشورانید. کار با نجار سید که سید علی از فر و
نشانیدن آن شورشها درمانده نامها بدر صفوی

فرستاده خواستار گردید که لشکر از اصفهان ولرستان بیاری اوفرستاده
شود ولی چنانکه گفتیم این زمان پسادشاهی صفوی سخت درمانده و
ناتوان گردیده بود و گذشته از خوزستان در بختیاری و جاهای دیگر
نیز فتنه ها برپا میشد که دربار صفوی از فر نشانیدن آنها درمانده بود در
در کتاب سید علی سوادنامه های بسیاری را میابیم که او بدربار نوشته
و درخواست سپاه کرده و از دربار نوید فرستادن لشکر داده اند ولی پیداست
که بر آن نویدها اثری باز نشده زینرا از همان کتاب پیداست که در
سال ۱۱۲۸ در سراسر خوزستان فتنه و شورش برپا بوده و فتنه انگیزی
سید عبدالله عرصه را بر سید علی تا آنجا تنگ ساخته که خود حویزه

نیز در محاصره اعراب بوده و چون سید علی از لشکر فرستادن دربار صفوی نومیده شده بود دست بدامن عثمانیان زده و از پاشای عثمانی باوری خواسته که در آخر کتاب او نامهایی از پادشاه درباره سپاه فرستادن بخوزستان بیاری مردم حویزه دیده میشود .

و چون کتاب سید علی در اینجا پایان میدسد پایان کار این سختیها و شور شهادانسته نیست. در اینجا بادیگر رشته تاریخ خوزستان برید گیها پیدا میکند و تا آنجا که ما جستجو کرده ایم پایان داستان این گرفتاریهای سید علی و دخالت عثمانیان در کار خوزستان دانسته نیست. چیزیکه هست مؤلف تذکره شوشتر در سال ۱۱۳۲ سید محمد پسر سید عبدالله خان را والی حویزه نام می برد و از گفتههای او پیداست که بار دیگر سامانی در کارهای حویزه با دست سر کردگان ایرانی پدید آمده و عبدالله خان نامی از نوادگان واخشتو خان از جانب دربار صفوی با سپاه در دز حویزه نشیمن داشته و پشتیبان سید محمد خان والی حویزه بوده و چون در آنسال در شوشتر شورش روی داده بود عبدالله خان چند روزی از حویزه بشوشتر آمده و آن شورش را خوابانیده بار دیگر بحویزه بر میگردد .

شاید در آن شورشها میان سید عبدالله خان و سید علی خان و سید محمد پسر سید عبدالله داوطلب فرو نشانند فتنه گردیده و از پادشاه صفوی فرمان والیگری دریافت و بهمراهی سرکردگان ایرانی بحویزه رفته و آن فتنه ها را فرو نشانده و خویشتن بوالیگری نشسته است .

داستان افغان و

خیانت‌های والی حویزه

در اینجا باید زمینه سخن را از خوزستان باصفهان

پایتخت صفویان بکشانیم . اینک در پیشرفت

تاریخ خود بسال خونین ۱۱۳۵ رسیده با داستان

دلگداز افغان روبرو شده ایم و چون در این داستان پای والی حویزه

در میان است و چنانکه نوشته اند در نتیجه خیانت‌های او بود که پایتخت

ایران بآن آسانی به دست افغانیان افتاد از اینجا باید بنگارش آن

داستان بپردازیم .

باید دانست که در این باره سند مانوشمهای سرجون ملکم و آن

سیاح اروپائی است که بیست و شش سال در ایران زندگی کرده و در

همان سال ۱۱۳۵ در اصفهان بوده و آن داستان دلگداز را با دیده خود

دیده است (۱) اینان خیانت‌های بسیاری بنام « خان حویزه » یا « والی

حویزه » می‌نگارند و در سراسر داستان نام او را می‌برند و چنین پیداست

که شاه سلطانحسین اعتماد بسیار با او داشته و جز بگفته او کار نمی‌بسته

(۱) او کتابی به لاتین نوشته و در اروپا چاپ نموده . یکی از

ترکان استانبول آن را بترکی ترجمه کرده « عبرت نامه » نام نهاده

و چاپ کرده . سپس عبدالرزاق دنبلی آن را بفارسی ترجمه نموده که

نسخه‌ای از آن در کتابخانه مدرسه سپهسالار هست صنیع الدوله نیز همان

را در جلد دوم منتظم ناصری آورده است .

واو نیز جزبه برانداختن شاه نمیکوشیده است لیکن اینان نام والی را نمی نگارند تا دانسته شود که همان سید محمدخان یادگیری مقصود است ولی چون تذکره شوستر در سال ۱۱۳۲ سید محمدخان را والی حویزه خوانده از اینجا باید پنداشت که در سال ۱۱۳۲ و سال ۱۱۳۵ هم والی او بوده و آن خیانتها در داستان افغان نیز جز از او سر نزده است. (۱)

باری نخستین خیانت والی حویزه آن بود که چون در سال ۱۱۳۴ که هنوز افغانها در کرمان بودند شاه او را از حویزه خواسته با پنجهزار سوار روانه کرمان نمود و او در اثنای راه آهنگ افغانیان را بسوی اصفهان شنیده با سپاه خود از آنجا بازگشت.

سپس چون شاه بزرگان در بار را در انجمنی گرد آورده در باره دفع افغانها با آنان بشور پرداخت محمد قلیخان وزیر شاه رارای آن بود که با آن لشکریان خورده و خوابیده که ایران داشت با افغانیان جنگ روبرو نشود می گفت بهتر آنست که در شهر مانده بیارو نشینی و جنگ از پشت دیوار بپردازیم این رأی که ناچار از روی دوراندیشی و دلسوزی بود والی حویزه آنرا نه پسندیده بالا ف و گزاف شاه را برین پایت که از پنجاه هزار سپاهی اردویی پدیدار آورده بسر کردگی و فرماندهی او و محمد قلیخان به گلنا باد چهار فرسخی

(۱) در پاره کتابها نام « سید عبدالله » برده میشود ولی گویا

درست نباشد.

اصفهان به پیشواز افغانها فرستاد سیاح اروپائی مینویسد خان حویزه میگفت: « محمود را زنده گرفته کشان کشان بجانب شاه خود میبرم اگر خواهد بقندهار گریزد نتواند اگر خواهد بروم گریزد عربی سواران ما به تعاقبش پردازند و دست گیرش سازند ». با اینهمه لاف چون هنگامه جنگ و خونریزی در گرفت خان حویزه و عربی سواران او پیش از هر کاری بتاراج اردوگاه افغانیان که در آغاز جنگ پس نشسته بودند پرداخته سپس چون حال ازدوی ایرانیان را دیگر گونه یافتند پیش آهنگ گریز گردیدند .

چون پس از این شکست شاه باریگر انجمن آراسته از بزرگان درگاه سکالش خواست محمد قلیخان رای خود را چنین گفت که شاه اصفهان را رها کرده در دیگر گوشه های ایران بگرد آوردن سپاه پردازد . والی عربستان در این هنگام نیز بالاف و گزاف شاه را از پذیرفتن آن رای که خود صلاح آن زمان بود باز داشته چنین گفت: «رها کردن پادشاه اصفهان راجز گریختن از پیش دشمن نیست» . پس از آن هم چون افغانها بکنار اصفهان رسیده شهر را محاصره نمودند سید محمدخان که شاه رشته اختیار همگی لشکر را بدو سپرده بود از هیچگونه کارشکنی و رخنه گری دریغ نمیکرد و هر هنگام که اندک پیشرفتی در کار ایرانیان میدید بانیرنگ و فریب جلو گیری از آن پیشرفتی میگفت این بود که او کارشکنی و خیانتکاری اورزبانها افتاده و همگی پی برده بودند با اینهمه شاه ساده لوح را روز

بروز اعتماد بروی بیشتر می گردید . سو گویی شاه کله دار و خان
حویزه دلال بود و هر دو میکوشیدند که مردم تیردبخت ایران را گله
وار بقصابان خونخوار افغان بفروشد .

یکی دیگر از خیانتهای بزرگ والی حویزه آن بود که چون
محاصره اصفهان بدرازا کشید و افغانان نتوانستند به آسانی آن را
بدست بیاورند و ایشان را ترس فرا گرفته بدان سرشدند که بمیانجیگری
ارمنیان جلقا صلح بخواهند والی بیغام به آنان فرستاد که من نیز سنی
وازشما می باشم بزودی مقصود بدست خواهد آمد و اصفهان فتح خواهد
شد ترس و بیم بخود راه ندهید . و چون در شهر کار خوراک بسختی
رسیده راه امید از هر سوی بروی مردم بسته شد شاه بدبخت والی حویزه
را برای انجام صلح پیش افغانان فرستاد . سیاح اروپایی می نویسند او
با افغانان طرح دوستی ریخته هرگز کوششی برای صلح نکرد .

کوتاه سخن: والی حویزه آنچه رخنه گری بود دریغ نکرد و
بدانسان که میدانیم پایتخت ایران بدست محمود افغان و پیروان
خونخوار او افتاد و شد آنچه که از نوشتن آن در اینجا بی نیازیم . ولی
والی از آن همه سیاهکاری های خود جز سیاه رویی و بدنامی سودی نبرد .
سیاح فرنگی مینویسد محمود پس از آنکه تاج شاهی از دست سلطان حسین
گرفته با اصفهان درآمد با آنکه والی خود را سنی و همکیش افغانیان

میخواند محمود او را گرفته بزندان سپرد و پسر عموی (۱) او را که بافغانیان پیوسته و در اردوی آنان میزیست بوالیگری عربستان فرستاد .

صفی میرزای دروغی در افغانان در دوره چیرگی خود که شش خوزستان و کوه کیلویه سال و چند ماه کشید کرمان و فارس و عراق را در دست داشتند و عثمانیان هم به بخش سترگی از شهرهای غرب دست یافتند و در سال ۱۱۴۰ میانه ایشان با اشرف افغان پیمانی بسته گردید که ایران را میانه خود ده بخش کردند. از روی این پیمان خوزستان در بخش عثمانیان افتاده بود ولی هرگز کسی از ایشان بخوزستان نیامده ابن سرزمین از افغان و عثمانی هر دو آسوده ماند.

در این سالها از حوادث حویزه و آن پیرامونها و از کارهای والی تازه که محمود افغان فرستاده بود هیچگونه آگاهی در دست نیست . ولی حوادث شوشتر و بخش شرقی خوزستان را مؤلف تذکره که خود او در آن زمان میزیسته بشرح نگاشته است .

در سال ۱۱۳۵ که اصفهان بدست افغانان افتاده از آنسوی در

(۱) اگر خان خاین همان سید محمد خان بوده می توان پنداشت که این پسر عموی اوسید علی مورخ است که گفتیم دوبار بوالیگری رسیده و بی شک رقیب سید محمد خان بوده است چنانکه نام اوسپس هم خواهد آمد. سر چون ملکم بجای پسر عمو برادر کوچکتر می نویسد .

قزوین شاه طهماسب دوم بتخت پادشاهی نشست بیجن خان خان-واده
فتحعلی خان بنیاد گزار پل شوشتر از جانب شاه طهماسب حاکم کوه
کیلویه و پسرش ابوالفتح خان حاکم شوشتر برگزیده شد و تا سال
۱۱۳۷ هریکی در جایگاه خود بحکمرانی پرداخت .

در این میان در سال ۱۱۳۷ کسی ناشناخته و گمنام در کوهستان
بختیاری پیداشده خود را پسر شاه سلطان حسین خوانده می گفت که از
اصفهان از کشتار افغانان گریخته است.

باید دانست که این زمان که در ایران شورش و آشوب برپا
بوده یکی از دوره هایی است که یکرشته شاه-زادگان دروغی در این
گوشه و آن گوشه پیدا شده اند. یکی از آنان همین کس است که
داستان او را می سراویم.

میرزا مهدیخان می نویسد که او از مردم گرایبی (۱) بود ولی
دعوی شاهزادگی کرده میگفت نام من نخست ابوالمعصوم میرزا
بوده سپس خود را صفی میرزا نامیده ام. می گوید «زنی را از شواهد
اصفهان شاهد مدعا کرده بادعای خواهری در یکی از بلوکات اصفهان
گذاشته بود.»

مردم بختیاری از ساده دلی بی-ال-راه تدبیر و کاردانی گرد
شاهزاده دروغی را گرفته شادیاها نمودند و او بساط شاه-زادگی بلکه
دستگاه پادشاهی و فرمانروایی در چیده خواجه سریان برای آوردن
خواهر خوانده خود فرستاده او را با شکوه و جاه پیش خود آورد و در

(۱) جایی در نزدیکی شوشتر است .

مسجدها و منبرها نام خود را شاه طهماسب دوم گردانیده حکمرانان
بشهرها و بمیان عشایر بفرستاد .

حاکم بختیاری که پیشکار صفوی میرزا شده بود ابوالفتح خان
حاکم شوشتر و سرشناسان آن شهر را نیز بخلیل آباد که نشیمن صفوی
میرزا بود خواند و ایشان فرمانبرداری نموده بدانجا شتافتند و بندگی
و پیروی بشاهزاده دروغی آشکار ساختند . لیکن در این میان
از شاه طهماسب که در آذربایجان بود فرمانی رسید که دعوی صفوی میرزا
را بهم زده بختیاران او را گرفته بند نمودند ابوالفتح خان و شوشتریان
هم بشهر خود باز گشته و ای دیری نگذشت که بختیاریان
دوباره شاهزاده دروغی را آزاد ساخته دستگاه فرمانروایی برای او در-
چیدند و او با گروهی از پیروان روانه شوشتر گردید . ابوالفتح خان
ناگزیر شده با سپاه خود و با بزرگان شوشتر به پیش از او شتافته او را با
شکوه و دبدبه بشهر در آورد و در دز سلاسل جای داد تا پس از چند
روزی فرصت بدست آورده او را گیرانیده در بند انداخت و دستگاه
او را بهم زد .

ولی مردم شوشتر و دزفول هوا خواه صفوی میرزا بودند و از
این کار ابوالفتح خان بر آشفته بشورش برخاستند و شیخ فارس شیخ آل
کثیر را بشهر خوانده اختیار کارها را بدست او سپردند .

آل کثیر از اعرابی است که در زمان مشعشعیان از عراق بخورستان آمده
نخست در بخش غربی آنجا نشیمن داشتند و در رفته هایی که در آن
بخش میانه والیان مشعشعی و دشمنان ایشان بر میخواست شرکت می نمودند

چنانکه مانام ایشان را در بیشتر آن فتنه ها در میان می بینیم و گویا در آخر های دوره صفویان بود که ایشان به بخش شرقی خوزستان آمده میان دزفول و شوشتر و اهواز نشیمن گرفتند و از این پس که در شوشتر و دزفول پیوسته فتنه برپا بوده مانام آل کثیر را همیشه در میان می یابیم و تازمان شیخ خزعل که او عشیره و دیگر عشایر خوزستان را از نیر و انداخت همیشه اینان در کارهای شوشتر و دزفول دست داشته اند . بویژه در کارهای شوشتر که از این سپس لانه فتنه و آشوب است و همیشه دست مشایخ آل کثیر با شورشیان آن شهر یکی بوده است .

شاید این داستان صفی میرزا نخستین فتنه و آشوب است که بمردم شوشتر درس فتنه بازی آموخته . بگفته مؤلف تذکره چون شیخ فارس بشهر در آمد روز بروز فتنه سخت تر میگردید تا ابوالفتح خان ناگزیر شده صفی میرزا را سرداد و چون او از دز بیرون آمد شورشیان دلیرتر گردیده بر شورش افزودند و ابوالفتح خان از دز گریخته اختیار شهر را بشورشیان سپرد .

بدینسان صفی میرزا بار دیگر دستگاه فرمانروائی در چید و چندی نگذشت که بزرگان کوه کیلویه نیز بشوشتر نزد او آمده فروتنی و فرمان برداری با او آشکار ساختند . مؤلف تذکره می گوید : « بسافتنه ها از وجود او برپاشد و مردمان بیگناه بقتل رسیدند و اجامر و او باش دست یافتند . »

پس از هشت ماه که صفی میرزا در شوشتر بود بنواحی کوه کیلویه

بدانجا که جایگاه اسماعیل میرزای دروغی بود رفت در آنجا میان
لران دستگاه بلندی درچیده بکامرانی پرداخت و دو سال دیگر بدینسان
بسر داد تا در سال ۱۱۴۰ بهنگامیکه دردهدست بفرمان طهماسبلیخان
(نادرشاه) که از مشهد فرمان فرستاده بود گذشته گردیده بساطش
برچیده شد .

در زمان صفی میرزا حکمرانی شوستر بدشت شیخ فارش آل کثیر
بود و او اسفندیار بیگ نامی را به نیابت برگمارده اختیار کارها را بدست
او سپرده بود. مؤلف تذکره می نویسد اسفندیار بیگ مرد هوشمند و
نیکوخواه و پاکدلی بود و با مردم رفتار نیکو می کرد و تا سال ۱۱۴۲ که
نادرشاه بخوزستان آمد اسفندیار بیگ به نیابت شیخ فارس رشته حکومت
را در دست داشت .

آمدن نادرشاه
بخوزستان
داستان دلگداز چیرگی افغان بازداشتیم. مانمی گوئیم همه گناه بگردن
افغانیان بود و از سیاهکاری های شاه اسماعیل در آغاز بنیاد پادشاهی
صفوی و از زشتکاریهای حکمرانان ایرانی در زمان شاه سلطان حسین که
مایه آن کینه ها بود هرگز چشم نمی پوشیم . ولی این هم فراموش
نمی سازیم که افغانیان چون در اصفهان دست یافتند و همچنین عثمانیان
که فرصت بدست آورده بر آذربایجان و ولایتهای غرب ایران چیره
شدند هر دو دسته روی مسلمانی و آدمیگری را سیاه ساختند . اگر

داستان استخوانگداز مغول را کنار بگذاریم در سراسر تاریخ ایران چنین روز گاریاهی پیدا نتوان کرد از اینجاست که پیدایش نادر شاه که ایرانیان را از آن تیره روزی رها گردانید یکی از ستر گترین پیش آمدهای تاریخی است .

پس از شکستهایی که نادر شاه با افغانیان داده و آنان را از اصفهان بیرون ساخت و تافارس از دنبال ایشان تاخت در بهار سال ۱۱۴۲ بود که از راه فارس و کوه کیلویه روانه خوزستان گردید . تا آن هنگام آوازه دلیر یها و فیر وزی های اوبخوزستان رسیده لرزه بردل همه گردنکشان و فتنه جو یان افتاده بود و این بود که چون او بر امهر مز رسید والی حویزه که گویا همان سید علی (۱) مورخ ما باشد با دیگر بزرگان و سردستگان عرب به پیشواز او شتافتند و همگی فرمانبرداری و چاکری آشکار ساختند .

پس از چند روزی که نادر در راه مهر مزد رنك داشت بدورق (۲) رفته از آنجا روانه شوشتر گردید . در آنجا ناصر بن حمیدان که از سردستگان عرب و در اهواز نشیمن داشت با چند شیخ دیگر پیش او آمدند و چون اینان بتاخت و تاراج معروف بودند نادر همه را دستگیر

(۱) میرزا مهدیخان در اینجا نام اورانمی نگارد ولی در داستان سفر دوم نادر بخوزستان در سال ۱۱۴۵ نام او را سید علیخان مینگارد .
(۲) در نسخه چاپ تبریز جهانگشا «دیز فول» می نویسد ولی از لغزش رونویسان است .

ساخته بخراسان فرستاد .

داستان بند میزان را نوشتیم که فتحعلی خان
بستن بند میزان
بنگام بنیاد پل آن را بشکافت و سپس به بستن
فرمان نادر
آن مجال نیافت و از اینجا آب از جوی میاناب

افتاده و بند مقام بشکسته این کارها مایه ویرانی شوشتر و کشت زار
های آن گردید .

از آن زمان این بند همچنان شکسته مانده و کسی به بستن آن
برنخاسته بود . نادر از چگونگی آگاهی یافته با سفندیار بیک که هنوز
سر رشته دار کارهای شوشتر بود فرمان داد که مخارج ساختن آن را
بر آورد و پول آنرا از محل مالیات کاشان دریافت نماید و به بستن
آن بپردازد . و چون از این کارها پرداخت و الی حویزه را که از
را مهرمز همراه آورده بود روانه حویزه گردانیده خویشتن با سپاه روانه
دزفول گردید و از آنجا از راه خرم آباد به آهنگ جنگ عثمانیان بنهاند
و همدان شتافت .

اما بند میزان در تذکره می نویسد مخارج ساختن آن را هزار
و چهارصد و هفتاد تومان (۱) بر آورد کردند و پس از رفتن نادر شاه از
شوشتر اسفندیار بیک کسی بکاشان فرستاده آن مبلغ را دریافت نمود
و در سال دیگر بکار آغ-از کرده و بدینسان آب بجوی داریان درآمده

(۱) چنانکه در جای دیگری گفته ایم تومان دوره صفوی نزدیک

بده برابر تومان امروزی بوده است .

بمیاناب روان گردید و فراوانی کشت و کار در آن سال چندان بود که ه
مردم از شکر گزاری در اندند . ولی در این هنگام اسفندیار بیک بدرود
زندگانی گفت و در همان سال سیل بنیاد کنی برخاسته باردیگر در بند
رخنه پدید آورد و چون کسی را توانابی ساختن آن نبود و کسی جرأت
آگاهی دادن بنادر نمیکرد شکست بحال خود باز مانده همچنان
مایه خرابی شوستر گردید .

این بار شکست بند میزان هشتاد سال کمابیش مدت طول
کشید تا در زمان فتحعلیشاه بدست محمدعلی میرزا ساخته شد چنانکه
سپس خواهیم آورد .

شورش محمد خان نادر پیش از آنکه از خوزستان بیرون رود برای
بلوچ و همدستی هریک از شهرهای آنجا حاکمی بر گماشت و
مردم خوزستان با او ابوالفتح خان را حکمرانی شوستر داد .

تا سال ۱۱۴۴ ابوالفتح خان حکمران شوستر بود . در این
سال بهنگامی که نادرشاه طهماسب را خلع کرده و خویشان بزای جنک
باعثمانیان و گشادن بغداد روانه عراق بود عباسقلی بیک نامی را بجای
ابوالفتح خان بحکمرانی شوستر فرستاد و او بود تا پس از چند ماهی فتنه
محمد خان بلوچ برخاسته دامنه آن بشوستر نیز رسید .

این محمد خان از همراهان محمود افغان بود که همراه او از
قندهار آمده و چون پس از محمود اختیار پادشاهی بدست اشرف افتاد
او محمد خان را بایلچیگری نزد سلطان عثمانی فرستاده بود . ولی در

سال ۱۱۴۲ هنگامی که او از ایلچیگری برمی گشت بساط افغانان بهم خورده کسی از آنان در ایران نمانده بود و محمدخان زیرکی نموده بانامه سلطان عثمانی ویشکش هایی که از و برای اشرف آورده بود در دزفول پیش نادر آمده چگونگی را باز نموده خواستار بندگی و چاکری گردید. نادر از این کار او در شگفت شده او را نیک نواخت و بحکم رانی کوه کیلویه بر گماشت.

سپس در سال ۱۱۴۴ که نادر در نزدیکی کرکوک از عثمانیان شکست سختی خورده بهمدان باز گشت محمدخان را که همراه او بود روانه کوه کیلویه ساخت که کم و کاست سپاه خود را درست ساخته تا دو ماه دیگر به لشکر گاه به پیوند محمدخان در رفتن بکوه کیلویه و در این برگشتن هر دو بشوشر گذر کرده ابو الفتح خان نیز با او بود و در این برگشتن بود که در جایبد لرستان باندیشه شورش و خودسری افتاده با ابو الفتح خان و سپاهی که همراه داشتند بخوزستان باز گشتند و جلو داری را فریب داده پیشاپیش روانه نمودند که در همه جا آوازه شکست دیگر نادر را از عثمانیان و اینکه لشکریان او پاك پراکنده شده اند و خود او ناپدید گردیده بیاندازد و مردم را بشورش برانگیزد.

نویسنده تذکره می گوید آن جلودار دزفولی بود و چون بدزفول رسید راست سخن را گفت و مردم بدشمنی محمدخان برخاسته دروازه ها را بروی او و سپاهش به بستند. ولی بشوشر نزدیک شدند بشوشریان چون خبر شکست نادر و ناپیدا شدن او را باور کرده بودند و از

حقیقت کار آگاهی نداشتند به پیشواز محمد خان و ابوالفتح خان
شتافتند و آنان را به شهر در آوردند .

عباسقلی بیگ ناگزیر شده شوشتر را باز گزارده بدزفول رفت.
روز دیگر محمد خان و ابوالفتح خان انجمنی ساخته اندیشه خود را
بابزرگان شوشتر و شیخ فارس و دیگر سردستگان عرب بمیان گزارند
مردم فتنه جوی شوشتر و شیخ فارس و دیگر سردستگان عرب که سالها
بشورش و فتنه خو گرفته بودند و همیشه در آب گل آلود ماهی
می گرفتند با آنان همزبان گردیدند . همچنین اعراب حویزه را بهم
دستی اینان برخاستند سید علیخان والی حویزه که گماشته نادر شاه
وهوای خواه او بود از کار کناره ساختند .

میرزا مهدی خان مینویسد که عشیره کعب و بنی تمیم نیز در
این هنگام بشورش برخاسته بودند و در نواحی دورق (۱) بتاخت و تاز
میپرداختند . و این نخستین بار است که نام عشیره کعب در تاریخهای
ایران دیده میشود و چنانکه خواهیم گفت این زمان آن طایفه در
نواحی قیان در جنوب خوزستان نشیمن داشتند .

محمد خان دوسه روز در شوشتر بود و ابوالفتح خان را حاکم
آن شهر و شیخ فارس را حاکم کوه کیلویه و سید رضا برادر سید علی خان

(۱) در نسخه چاپ تبریز جهانگشا «نواحی دیزفول» مینویسد
ولی اشتباه است و این بار دوم است که در این کتاب بجای دورق
«دزفول» نوشته میشود .

را والی حویزه گردانیده خویشتن با سپاه روانه فارس گردید و در آنجا
با حاکم فارس جنگ کرده سپاه او را بشکست و شیراز را با محاصره
بگشود. مردم فارس و اعراب بندرهای همگی هوا خواهی او را پذیرفتند.
بدینسان کار محمدخان بالا گرفته میرزا مهدی خان می نویسد

شماره سپاهیان او بدوازتن رسید بارون دبود که سپس نام او را خواهیم
برد می نویسد که محمدخان هوا خواهی صفویان را دستاویز ساخته
عنوان می کرد که باید شاه طهماسب باریگر بتخت پادشاهی بر نشیند (۱)

خبر شورش محمد خان و همدستان او هنگامی

آمدن نادرشاه بار
دوم بخوزستان

بنادر شاه رسید که بار دیگر با سپاه روانه عراق
گردیده و در کنار آب دیاله لشکر گاه ساخته

و در يك جنگی نیز بـر عثمانیان فیروزی یافته بود و چون این خبر
بشنید سخت بر آشفت، این خود بسی نامردی بود که در چنین هنگامی
که ایران بادست يك مرد غیر تمندی از دست دشمنان آزاد می گشت
کسانی بشورش برخیزند. شکستی که نادر از عثمانیان در نزدیکی
کرکوک خورد اگر کسی چیز او بود زبون نومیدی گردیده از
میدان در میرفت. ولی نادر هرگز خود را نباخته باریگر بسپاه آرایبی
برخاست و این جنگهایی که او با عثمانیان در پیش داشت سر نوشت بخش

(۱) جهانگشای نادری چاپ تبریز صفحه های ۷۲ و ۷۶ و ۷۷

و تذکره شوستر چاپ هند ص ۹۰-۹۳ و سیاحت نامه بارون دبود

بخش یکم ص ۲۳۹.

غریب ایران ب نتیجه آن جنگها بسته بود . در چنین زمانی شورش
ایرانیان بر او زشت ترین کاری بود . بویژه که این شورش بهمدستی
یک بلوچ بیگانه بدسرشتی برخاسته بود . اگر چه خطای نخست از
نادر بود که فریب چاپلوسی یک بلوچ ناشناس ناآزموده ای را خورده
و او را بر ایرانیان فرمانروا ساخت و با آنکه بگفته میرزا مهدی خان
نامردی هایی ازو در جنگ ایروان سرد با او را بفرمانروایی بازگذاشت .
بهر حال پس از آشکار شدن نافرمانی او مردم نبایدستی همدست او باشد .
باری محمد خان وهمدستان او سه چهار ماه کامروا بودند تا
نادر شاه لشکرهای ترك را پراکنده ساخت و توپال عثمان پاشا که سر
عسکر (سپهسالار) آن لشکرها بود کشته گردید و هموز محاصره
بغداد بانجام نرسیده بود که نادر محمد حسینخان خان قاجار را بسرداری
حویزه برگزیده روانه آنجا ساخت که اعراب سرکش را گوشمال داده
سید علیخان را درمسند والیگری استوار گرداند و برای کوهکیویه
وهریک از شهرهای فارس حکمرانان نامزد ساخته دوازده هزار سپاه
همراه ایشان نمود . نیز برای طهماسبقلیخان از سرداران بزرگ فرمان
فرستاد که از اصفهان باسپاه بفارس رفته بهمدستی حکمرانان کوهکیویه
و فارس بچاره کار محمد خان بکوشند .

پس از دیری در پانزدهم رجب (سال ۱۱۴۵) خود نادر باسپاهی
از بیرون بغداد راه خوزستان پیش گرفت و در خاک فیلی در دزییات
لشکری را بشرف کرد گی نجف سلطان نامی بر سرشوشتر فرستاده خویشتن

باباز مانده سپاه روانه حویزه گردید و در آنجا محمد حسینخان را که بگفته میرزا مهدی خان «کسلا» جلالت بر شکسته در قلعه نسبت با اعراب مطیع تر کتاز میکرد» برای سرکوب شیخ فارس آل کثیر و دیگر اعراب فتنه جوی فرستاده خویشتمن نه روز در حویزه درنگ نمود تا سپس باهنگ شوستر از آنجا بیرون آمد.

ابوالفتحخان و شوستر یان برج و باروی شهر را استوار ساخته بیخردانه آماده جنگ و ایستادگسی شده بودند و این بود نجف سلطان را بشهر نیافته در جلکان که جایی در آن نزدیکی است لشکرگاه ساخت تا آن هنگام که اسلمس بیک که نادر او را برای اندرز مردم روانه ساخته بود بشوستر رسیده با پیام و اندرز ابوالفتحخان و شوستر یان را بفرمانبرداری رام گردانید و کس فرستاده نجف سلطان را بشهر خواند در این میان خود نادر نیز از حویزه رسیده شبانه بشوستر درآمد روز دیگر به باز پرس و جستجو برخاسته چگونگی را دریافت و کسانی را که دست در فتنه نداشتند جدا کرده پاسبان بخانههای آنان فرستاد و سپس فرمان داد که که سپاهیان تاراج خانهها نماینده ولی دست بخون کسی نیالایند.

نویسنده تذکره میگوید: «در ساعت طوفان بلایی بر پاشد که طوفان نوح بگرد آن نرسیده و مخدرات حجب عصمت را کار بر رسوایی کشید حرایر ابکار در کوچه و بازار چون اسرای یهود و نصاری بیع و شری دست بدست افتاد و خروش این مصیبت آوازه فتنه چنگیر را بر طاق نسیان نهاد و این واقعه ها یله یوم الاربعاء سادس شهر شعبان بود.»

از این عبارت پیداست که خشم بر نادر چیره و چشم خرد او را بسته
بوده که بیکرشته سیاهکاریهایی در باره خاندانهای اسلامی رضایت داده و
این خودیکی از کارهای نکوهیده اوست .

این شکفتن که از کشتن جلو گیری کرده و بچنین سیاهکاریها
که بدتر از کشتار است اجازه داده .

باری دوروز دیگر نادر نجف سلطان را در شوشتر بحمکرانی
گزارده خویشتن آهنگ فارس نمود و ابوالفتح خان و چند تن دیگر از
سر دستگان شورشیان شوشتر را همراه برسد و چون برامهرمز رسید
ابوالفتح خان را باخواجه حسین نامی بکشت. و برخی از دیگران را
رها ساخته برخی را بند نمود. و چون بخاک فارس رسید سپاهیان
طهماسبقلیخان و حکمرانان فارس و کوه کیلویه بهم پیوسته محمدخان
بلوچ نیز از شیراز به آهنگ ایشان بیرون آمده و دربند شولستان
لشکر گاه ساخته بود (۱) و چون جنگ آغاز گردید محمدخان ایستادگی
نتوانست بگریخت و بسیاری از سپاهیان او کشته گردیدند از آنجنانادر
بشیراز رانده کسان محمد خان زینهار خواسته شهر را بسپردند (۲) در

(۱) بارون دیودتپه‌ای را در یکفرسخی قهلیان نشانده میگوید
سنگر محمد خان در آنجا بود .

(۲) خود محمد خان به گرمسیر های فارس گریخته بود در
آنجا نیز درنگ نتوانسته بجزیره قیس رفت شیخ آن جزیره او را گرفته
بشیراز نزد طهماست قلیخان فرستاد و او نیز باصفهان نزد نادر روانه
ساخت و نادر چشمهای او را کنده پس از سه روز نا بودش ساخت .

همان روزها از محمد حسین خان سردار حویزه نیز نامه رسید که سر
کشان کعبی باشیخ فارس آل کثیر از درزبونی در آمده زینهار
خواسته اند (۱) چنانکه ما این داستان کعبیان را در جای خود
خواهیم نگاشت .

بر انداختن نادر شاه چنانکه گفتیم در آخر صفویان رشته آگاهی ماز
مشعشعیان گسیختگی ها پیدا می کنند زیرا
والیگری مشعشعیان را چنانکه گفتیم پس از ۱۱۲۸ که سید علیخان
مورخ والی بود و کار او بسختی رسیده بود آگاهی دیگری از او و از
چگونگی کارهای آن بخش خوزستان نداریم جز اینکه در سال ۱۱۳۲
سید محمد خان پسر سید عبدالله خان را والی می یابیم و از روی گمان
می گوئیم که پسر همان سید عبدالله دشمن ورقیب سید علی بوده سپس
هم که در داستان افغانیان نام « خان حویزه » می یابیم از روی گمان
میگوئیم که همان سید محمد خان مقصود است . پس از آن در داستان
در آمدن نادر شاه بخوزستان و نافرمانی محمد خان بلوچ نام سید علیخان
را می یابیم و از روی گمان می گوئیم همان سید علیخان
مورخ بوده .

بهر حال داستان دوبرخی خوزستان و فرمانروایی مشعشعیان در
بخش غربی بنام عربستان در زمان نادر بهم میخورد . چه نادر هوشیار
تر از آن بود که زیان والیگری مشعشعیان را در آن گوشه سر حدی در

(۱) جهانگشاوند کرده شوستر .

نیابد . بویژه پس از آن خیانتهایی که از مشعشان پیاپی روی داده بود شیوه رفتار این خاندان بادولت ایران آغاز تا انجام این بود که هر زمان نیرویی می یافتند خودشان مایه نگرانی دولت می شدند و هر زمان که بناقوانی می افتادند تاخت و تاز عشایر در پیرامون آنان مایه درد سر دولت می شد .

بر انداختن چنین خاندانی بر نادر از کارهای واجب بود بویژه با آن نیرو و زوری که او در اثنای پادشاهی خود پیدا کرده و ایران را پس از آن خاکنشینی بوالا ترین جایگاه سانیده بود . در جاییکه اوسپناه بهندوستان می کشید دیگر چه جای آن بود که از خاندان مشعشی پروایی کرده آنان را بر سر کار بگذارد .

باری گویا در سال ۱۱۵۰ یاد آن نزدیکها بود که نادر حویزه را که در آن زمان از شهرهای بزرگ خوزستان بلکه بزرگترین شهر آنجا بود حاکم نشین سراسر خوزستان گردانید و دست مشعشان را از آنجا کوتاه کرده بیگلربیگی از کسان خود در آنجا بر گماشت و نواحی شوشتر و دزفول و رامهرمز را که از زمان شاه اسماعیل و از آغاز پیدایش والیگری عربستان بخش جدا گانه و قول بیگی نشین کوه کیلویه گردیده بود این زمان قول بیگی نشین حویزه گردانید . (۱)

(۱) در زمان صفویان حکمرانان بزرگ را بیگلربیگی حکمرانان زیر دست ایشان را قول بیگی می نامیدند .

اما خاندان مشعشع گویا تا این زمان سیدعلیخان نمانده بود و ما سید فرج الله خان نامی را از ایشان می یابیم که نادرشاه حکمران دورق گردانیده و دانسته نیست که او پسر سیدعلیخان یا پسر کس دیگری از آن خاندان بوده .

این کار نادر همچون دیگر کارهای او بسیار سودمند بوده . اگر سیاهکارهای آخر عمر او نبود و کشته نمی گردید با این راهی که در خوزستان پیش گرفته بود در زمان کمی بنیاد شورش اعراب و دیگرانرا از آن سر زمین بر میکند چنانکه از سال ۱۱۴۵ که او بر شورشیان شوشتر و اعراب گوشمال بسزا داد خوزستان آرامش گرفته مردم به آسودگی می زیستند در همان زمان بود که «قبان» که نشیمن کعبیان بود جزو ایران گردیده کعبیان فرمانبرداری ایشان پذیرفتند و چون در سال ۱۱۶۵ خواجه خان بیگلربیگی حویزه بگشادن بصره می رفت شیخ سلیمان بزرگ کعبیان همراه او بود و «کو قردلان» را از آبهای عراق بنام نادرشاه بگشود (۱)

ولی افسوس که نادر سالهای آخر عمر خود را با یک رشته سیاهکاریها پایان رسانید و کارستمکاری و خونخواری او به آنجا رسید که مردم همگی مرگ او را از خدا خواستار بودند و همانا نتیجه این دعاها بود که در سال

(۱) تذکره شوشتر و تاریخ کعب (کسی از کعبیان دفترچه ای بازبان عربی خوزستان نوشته که نامهای مریخ کعب را با اندکسی از کارهای هریکی می شمارد چنانکه نام این دفترچه سپس برده خواهد شد ما آنرا تاریخ کعب می نامیم .

۱۱۶۰ در قوچان اورا بکشتند .

در همان سال پیش از کشته شدن نادر شورشهایی در این گوشه و آن گوشه
برخاسته بود و چون این حادثه رویداد بیکباره رشته آرامش در همه جا
گسیخته گردید و شد آنچه برای یاد کردن آن کتاب جدا گانه می باید.
در خوزستان هم چندان شورش برخاست که تا آن هنگام مانند
آن دیده نشده و سالها در آن مرزبوم آتش فتنه از هر گوشه زبانه زن بود.
در همین زمان است که بار دیگر خاندان مشعشیان بحویزه بر
میگردند و دستگاه والیگری در می چینند و اگر چه برای مدت کمی
بود بار دیگر رونق و شکوهی در کار ایشان نمایان می شود . از سوی دیگر
کعبیان بدورق فلاحیه که امروزه است دست یافته بمیاد کار خود را در
آن سرزمین هر چه استوارتر می گردانند چنانکه یکایک این داستانها
را خواهیم سرود .

۲- انجام کار مشعشعیان

خوزستان پس از کشتن نادرشاه چون در سال ۱۱۶۰ نادرشاه در خراسان کشته گردید بیکبار سراسر ایران بر آشفته شورش بس سختی درهمه جا برپا گردید. نخست دوبرادر زاده نادر علیقلیخان و ابراهیم میرزا بدعوی پادشاهی برخاسته با هم جنگیدند ولی دیری نکشید که هر دو از میان برخاستند و شاه-رخ میرزا در خراسان و احمدخان ابدالی در افغانستان و محمد حسنخان قاجار در استرآباد و مازندران و علیمردانخان بختیاری و کریمخان زند در عراق و فارس و آزادخان افغان در آذربایجان پدید آمدند. کریمخان و محمد حسنخان و آزادخان از سال ۱۱۶۴ تا سال ۱۱۷۱ کشور ایران را (بجز از خراسان) میدان بخت آزمایی خود ساختند پیوسته لشکرها بد که از جنوب بشمال و از مشرق بجنوب رهسپار می گردیدند و آبادیها ویران و مردم پراکنده می شدند و هیچیک از آنان را آن چیرگی و نیرومندی روی نمیداد که دیگران را از میان برداشته مردم را از گزند لشکر کشیها و جنگها آسوده گرداند.

اگر کسی تنها داستان آن هفت یا هشت سال را بنگارد و
سختیهای را که در این چند سال بر مردم بیدست و پارتیه شرح دهد خود
کتاب جدا گانه بزرگی خواهد بود .

چنانکه گفتیم در این هنگام در خوزستان سرکشان در هر گوشه
سر بر آورده ایمنی و آسودگی پاک رخت بر بسته بود و تا سال ۱۱۷۸ که
کریمخان لشکر بیدانجا کشید بازار فتنه و آشوب در آن سرزمین
بس گرم بود .

از یکسوی مولا مطلب مشعشی بشورش برخاسته همیشه می کوشید
مگر بار دیگر دستگاه والیگری خاندان خود را پهن درچیند . از یکسوی
کعبیان در همان سال کشتن نادر از قبان بنواحی دورق آمده و می -
کوشیدند که جایگاه پناوری برای خود آماد گردانند و گاهی با پاشای
بغداد و گاهی با مولی مطلب زد و خورد می نمودند . از سوی دیگر آل کثیر
نیرو مند گردیده بر سمت شرقی خوزستان دست یافته و همیشه با مولی
مطلب و دیگران در کشاکش و جنگ بودند . از اینها که بگذریم در درون
دوشهر شوشتر و دزفول بکرشته فتنه انگیزیهای شگفتی در کار روی دادن
بود که تا کنون کمتر شهری در ایران مانند آنها را دیده است .

در چنین هنگام آسمان نیز قنگچشمی نموده بیشتر سالها باران
نمی آمد با آنکه بیشتر کشتهای خوزستان دیمی است که اگر سالی
باران نیاید پاک خشک گردیده و نایابی مردم را دچار گرسنگی میگرداند
ببچاره مردم سالها بتنگی تاب آورده چشم بر راه بارندگی میدوختند

و چون سال خوشی میرسید و بارانی آمده گندم و جو بفر اوانی می روید
نا گهان از یکسوی فتنه ای برخاسته لشکرها بجنبش آمده همه کشتها
پایمال سم ستور می گردید.

بیشتر ویرانی شوشتر را نیز از انسانها باید دانست. زیرا گذشته
از شکستن بند میزان که گفتیم مایه خشکیدن روستای میاناب گردید
و گذشته از خشکسالیهای پیاپی که آتش بخرمن هستی مردم میزد از
سوی دیگر فتنه و آشوب در آن شهر لانه ساخته بارها کار بچنگ و خونریزی
می کشید و مردم بیسر و پا بقتنه انگیزی خو گرفته بودند که همیشه
بزیانکاری می کوشیدند چنانکه همه اینها را یکایک یاد خواهیم کرد.

نخستین کسیکه در این باره در خوزستان راه فتنه

شوریدن مولا

را باز کرد موای مطلب خان مشعشی نوۀ سید

مطلب

فرج الله حا کم دورق بود. چنانکه گفتیم نادر

شاه دستگاه اینخاندان را بهم زده و قتها دورق را بدست سید فرج الله

خان نامی از ایشان سپرده بود. انجام کار سید فرج الله خان دانسته

نیست. همچنین از پسر او سید محمد خان آگاهی نداریم. اما مولی

مطلب پسر سید محمد خان او در سال ۱۱۶۰ که هنوز نادر شاه زنده بود از

شوریدگی که در کارهای ایران پیدا شده و مردم از دست نادر بستوه آمده

بودند دلیری پیدا کرده با همدستی عشایر عرب بشورش برخاست.

در این هنگام محمد خان نامی بیگلربیگی خوزستان بود و در

حویزه نشیمن داشت عباسقلی بیگ که در پیش نام او را برده ایم این

زمان عباسقلی خان گردیده و کیل مالیات خوزستان بود مولا مطلب با
عباسقلی خان همدست گردیده محمدخان رادستگیر ساخت و بدینسان
و بحویزه دست یافت.

در این هنگام نادرشاه در خراسان و به گفته میرزا مهدی خان
بختش وارون و کارش دگرگون بود که هرگز مجال پرداختن
به خوزستان رانداشت. ابراهیم خان حاکم لرستان بی آنکه از نادرشاه
فرمانی برسد باقشون آهنگ سرکوب مولا مطلب کرده با سپاه روانه
خوزستان گردید. محمد رضا خان حاکم شوشتر نیز بالشکری بدو
پیوست. مولی مطلب چون از آهنگ ایشان آگاهی یافت با سپاه از حویزه
بیرون تاخت و در جنگی که رویداد شکست با ابراهیم خان و محمد رضا
خان افتاد که ابراهیم خان به لرستان گریخته محمد رضا خان بشوشتر
باز گردید.

از این فیروزی مولی مطلب دلیرتر گردیده بدان سرشد که
شوشتر را بگشاید و با سپاه روانه آنجا گردیده شهر را گرد فرو گرفت.
دوماه بیشتر شهر در محاصره بود و چون خبر کشته شدن نادرشاه رسید
محمد رضا خان ناگزیر شده خواستار آستی گردید و درهای شهر را
بروی سپاه عرب باز کرد سپس چون خود او بالشکری گاه رفت مولا
مطلب او را دستگیر کرده نگهداشت و بدینسان شکوه و نیروی مولا
مطلب بیش از پیش گردید لیکن در این میان دو تیرگی میان عشایر
عرب افتاده کار بزدو خورد انجامید و مولا مطلب چندان زبون گردید

که همه بنه و بار گاه را بجای گذارده بسمت حویزه فرار نمود در این
میان ناگهان قورخانه آتش کشیده گروهی را از مردم شوستر که
در آن پیرامون بودند بسوخت. نویسنده تذکره سیزده تن از سرشناسان
آنان را نام می برد.

در این هنگام علیقلی خان برادرزاده نادر بنام عادلشاه یا علیشاه
بر تخت شاهی نشسته بود. او برای مولا مطلب خان فرمان والیگری
فرستاد و بدینسان والیگری عربستان بار دیگر بنیاد یافته و خاندان
مشعشع را آب رفته بجوی باز آمد. ولی مولا مطلب را آن توانائی نبود
که اعراب را بر سر جای خود بنشانند چنانکه در سال ۱۱۶۱ که لشکر
بر سر آل کثیر برده بود که آنان را گوشمال دهد در جنگی که در
سرخکان در نزدیکی شوستر روی داد آل کثیر چیره درآمدند و مولا
مطلب شکست سختی خورده بحویزه باز گشت و آل کثیر را از این
فیروزی دلیری فزون گردیده همه پیرامونهای شوستر و دزفول را میدان
حکمرانی و خود سری خویش ساختند.

بار دیگر در سال ۱۱۶۵ مولا مطلب بسر کوی آل کثیر برخاست
و بهمدستی آل سلطان آهنگ تاخت و جنگ آن طایفه نمود. آل کثیر در
این هنگام بدشمنی عباسقلی خان حاکم دزفول برخاسته آن شهر را
گرد فرو گرفته بودند و چون از آهنگ مولا مطلب آگاهی یافتند دست
از محاصره برداشته به پیشواز دشمن شتافتند دولشکر در کنار رود
کرخه بهم رسیده روبروی یکدیگر لشکر گاه ساختند و چهار ماه

در کشا کش وزدو خورد بودند و بدینسان کشتها پایمال و آبادیها
ویران میگردد و سرانجام چون هیچیک چیرگی نتوانستند دست از
جنگ برداشته هر دسته ای بجای خود بازگشت.

پس از این حادثه از مولا مطلب چندان آگاهی در دست نیست
ولی گویا تا سال ۱۱۷۶ که بدست علی و محمدخان زند کشته گردید
بیشتر در جنگ و کشا کش بوده و آرام نمی نشسته. چه نویسنده تذکره
چون از شورش و آشوب شوستر در سال ۱۱۶۷ سخن میراندمی گوید:
«و این فتنه به عربستان سرایت نموده تمامی طویف آل خمیس و بنی لام
و غیره هم از حدود بنادر الی بغداد در محال دهنو و تبعه جمعیت نموده و
والی والا جایگاه (مولا مطلب) برفاقت اعراب حویزه با ایشان طریق
موافقت پیمودند و با این تقریب تمامی محصولات ضبطی آن حدود بتلف
رسید و قری و دیهات خراب گردیده و اکنون که اواخر سال است نیز
همان جمعیت در محال دزفول دست داده و محصولات در معرض تلف
آمده و شیخ سعد آل کشر در حویزه محبوس میباشد». در تاریخ کعب نیز
می نویسد: «علی پاشا والی بغداد و مولا مطلب بالشکر بس انبوهی بمحاصره
کعبیان آمدند و کاری از پیش بردن نتوانسته بر گشتند و این حادثه در نیمه
ماد ذیحجه ۱۱۷ بوده.» (۱) چنانکه گفته ایم آل کشر این زنان در میان رود
عشیره آل کشر و کرخه ورود دزفول و در میاناب دزفول و در
کارهای ایشان پیرامون شوستر جاداشتند در آنجا که اکنون
در زمان مانیز نشیمن دارند نیز گفته ایم که این عشیره دشمن دیرین

(۱) تذکره شوستر صفحه های ۹۷ و ۹۸ و ۹۹ و ۱۱۳ تاریخ کعب

مشعشیان بودند که گاهی به تنهایی و هنگامی بهمدستی آل سلطان
بجنگ و پیکار آنخانواده برمیخواستند نیز دیدیم که در زمان چیرگی
افغانیان چون درخوزستان صفی میرزای دروغی پدید آمد آل کثیر
بهواداری او برخاستند و بنام او در شوشتر و دزفول حکم میراندند .

اما در این دوره شورش که پس از کشته شدن نادر در سراسر
ایران برخاست و خوزستان بیش از هر جا بشورید چنانکه گفتیم آل
کثیر در سال ۱۱۶۱ مولی مطلب راشکسته و بدینسان هر چه دنیتر
گردیدند و از آن زمان بیکبار بخودسری برخاسته در کارهای شوشتر و
دزفول دخالت می کردند و سراسر پیرامونهای آندوشهر را در دست
خود داشتند .

شیخ آن عشیره شیخ سعدنام داشت پسر شیخ فارس و او گرچه
در شهر نزیسته در بیرون میانه عشیره نشیمن داشت ولی اختیار هر دوشهر
دزفول و شوشتر بدست او بوده و در فتنه انگیزیهای آن دوشهر همیشه پای
دخالت بمیان میگزاشت .

چنانکه میدانیم در این دوره شورش از کسانی که سر بر آورده در
آرزوی پادشاهی تکاپو میکردند یکی کریمخان زند و دیگری علیمردان
خان بختیاری بود که میرزا ابو تراب نامی را از نوادگان دختری
شاه سلطان حسین شاه اسماعیل سوم نامیده و پادشاهی برداشته در
اصفهان و آن نواحی چیره شده بودند . سپس هم دشمنی بمیان کریمخان
و علی مردانخان افتاد و از هم جدا گردیدند که که کریمخان باشاه اسماعیل

بکرمانشاه رفته علیمردان خان در بختیاری نشیمن گزید در این هنگام
آل کثیر بمیانجیگری سید فرج الله که لاتر که نام او را خواهم برد
بهواداری علیمردانخان و دشمنی با کریمخان برخاسته باو یاری میکردند
و بدینسان بنیاد خود سری خود را استوار می داشتند .

در سال ۱۱۶۵ شیخ ناصر نامی از نزدیکان شیخ سعد برو شوریده
پس از خونریزیها بروچیرگی یافته او را دستگیر ساخت و خویشمن
بجای او بحکمرانی برخاست و در شوشتر و دزفول هوا داران او فرمان
روایی کردند .

در اینمیان دشمنی علیمردان خان با کریمخان بالا گرفته کار
بجنگ کشیده بود که در سال ۱۱۶۶ در نواحی کرمانشاهان با هم جنگ
کردند و علیمردانخان شکست یافته به بغداد گریخت و چون در عراق
کسی بنام سلطان حسین میرزا پسر شاه پهماسب پدید آمده بود
علی مردان خان پیروی او را پذیرفته و او را برداشته روانه ایران گردید
و نامه ها بشیخ آل کثیر و دیگران نوشته همگی را به پیروی آن پادشاه
نوین خواندولی آل کثیر این زمان سخت چیره گردیده و سر پیروی از
کسی نداشتند و این بود که اعتنا بر آن نامه ها نکردند . با اینهمه که
آل کثیر از علیمردانخان بریدند در دشمنی با کریمخان پایدار ماندند و
و با آنکه روز بروز نیروی کریمخان بیشتر می گردید اینان هرگز
اندیشه فرمانبرداری از او در دل نداشتند .

در سال ۱۱۷۴ که این زمان کریمخان بر بخش عمده ای از ایران دست

یافته بود سبز علیخان زند والی لرستان با سپاهی ب جنگ آل کثیر آمد ولی در این جنگ هم آل کثیر فیروز در آمدند و سبز علیخان بدست آنان کشته شد . (۱) بدینسان دشمنی این عشیره با کریمخان هر چه بیشتر گردید و چنانکه خواهیم دید در استان گریختن ز کیخان بخوزستان هم اینان بنام دشمنی با کریمخان باو یاری کردند .

فتمنه کاریهای مردم
شوشتر و دزفول
در سال ۱۱۶۰ که نادر شاه کشته گردید حکمران شوشتر و دزفول محمد رضا خان نامی از افشار قرخلو بود . چنانکه گفتیم در همان سال مولی

(۱) سبز علیخان برادر شیخ علیخان یکی از سرداران نامی زند بود در همان سال کریمخان در آذربایجان میل ب چشمهای سید علی خان کشیده او را کور نموده بود میرزا محمد ص - اذق نامی در تاریخ زندیه می نویسد که چون «خبر بی لطفی» کریمخان درباره شیخ علیخان با عرب رسیده بود آل کثیر سبز علی خان را بکشتند ولی این از سخنان چاپلوسانه است که تاریخ نویسان در باره پادشاهان دارند . زیرا از همان کتاب او پیدا است که آل کثیر تا سال ۱۱۷۸ که کریمخان بخوزستان آمد دشمن زندیه بودند و هرگز فرمانی از کریمخان نمی پذیرفتند پس چگونه برای دلجوئی از کریمخان سبز علی خان را کشتند و آنگاه بنوشته خود او سبز علیخان ب جنگ آل کثیر آمده بود و آل کثیر ناگزیر از دفاع بودند و گرنه خود آنان کشته میشدند پس کشتن چنین دشمنی چه ربطی به « بی لطفی داور جمشید نشان» داشت ؟

مطلت شوریده پس از شکست ابراهیمخان والی لرستان لشکر بر شوشتر آورده آن شهر را محاصره نمود و پس از زمانی که محمد رضا خان ناگزیر گردیده از درزینهار خواهی درآمد و با پای خود بلشکر گاه رفت مولی مطلب او را گرفته بند نمود و با خود بحویزه برد .

در این میان عادلشاه برادرزاده نادر پادشاهی نشسته بود و چنانکه گفتیم او مولی مطلب را بوالیگری حویزه برگمارد نیز عباسقلیخان را که گفتیم در شوش با مولی مطلب همدست بود حکمرانی شوشتر و دزفول داد .

در سال ۱۱۶۱ عباسقلیخان از حویزه بشوشتر آمده در آنجا و در دزفول بحکمرانی پرداخت ولی در این زمان گذشته از آنکه پیاپی پادشاه دیگری برای ایران پیدا می شد و هر یکی از ایشان بکس دیگری فرمان حکمرانی این شهر هارا میداد خود مردم شوشتر و دزفول نیز آماده فتنه کاری بودند و آرام نمی نشستند از سوی دیگری شیخ آل کثیر همیشه در کارهای این شهر دخالت میکرد . از روی هم رفته اینها این نتیجه بدست می آمد که در شوشتر و دزفول هر زمان شورش دیگری در کار باشد .

نویسنده تذکره که در آن زمان میزیسته و در شوشتر تماشاگر آن فتنه ها بوده اند کی از بسیار آن حوادث رایاد کرده مانیزانند کی از بسیار گفته های او را در اینجا می آوریم .
چنانکه گفتیم عباسقلیخان چون حکومت یافت خود او در

د فول نشسته برادرش محمدخان را بشوشر فرستاد ولی در رمضان همانسال (۱۱۶۱) نخست مردم شوشر و سپس مردم دزفول بر عباسقلی خان بشوریدند و آل کثیر را بیماری خود خواندند و این شورش و کشاکش درمیان بود تا عباسقلیخان از دزفول بگریخت و برادر او محمدخان در شوشر بادست غوغائیان کشته گردید. شیخ آل کثیر محمد رضا بیک پسر اسفندیار بیک را در شوشر بجانشینی خود بر گمارده خویشان بمیان عشیره باز گشت

در اینمیان شاعر ادبیک نامی از بزرگان افشار کندز لو که به خراسان رفته بود از ابراهیم میرزا فرمان حکومت شوشر و دزفول یافته و بخوزستان می آمد. اعراب آل کثیر این شنیده تالرستان به پیشواز او رفته او را دستگیر ساخته و بمیان عشیره آورده بند کردند. لیکن او شبانه از آنجا گریخته خود را بخانه برادرش در محله گرگز شوشر رسانید و مردم آن محله که خود را حیدری (۱) میخواندند بگردوی در آمده بدانسر شدند که او را بحکومت برسانند ولی مردم دستوا که نعمتی خوانده می شدند بدشمنی حیدریان با حکومت او مخالفت کردند و آل کثیر را بیماری خود خواندند و سرانجام کار بلشکر کشی

(۱) محله های شرقی شوشر بنام گرگز و محله های غربی بنام دستوا نامیده میشود و تا کنون دوتیرگی حیدری و نعمتی که از یادگار های دوره صفوی است درمیان آن دو محله بازمانده که مردم گرگز حیدری و مردم دستوا نعمتی هستند.

انجامیده در عقیلی که روستایی از پرامون شوستر است جنگی میانه
عرب و افشار کندز لو رویداده کندز لویان شکست خورده بگریختند
بدینسان بار دیگر حکومت از آن شیخ کثیر گردید که همچنان محمد
رضایک را بجانشینی برگماشت .

در این میان ابراهیم میرزا نیز از میان برخاسته شاهرخ میرزا
نوه نادر در خراسان بتخت شاهی نشسته بود و چون صالح خان بیات در
فارس نیرومند و استوار نشسته و هواخواه شاهرخ میرزا بود بخواهدش
او شاهرخ فرمان حکمرانی شوستر را بنام محمد رضایک فرستاد و او
باستقلال بحکمرانی پرداخت ولی اعراب آل کثیر از این کار برآشفته
و چون مردم گریز نیز دشمن محمد رضایک و ازو ناخوشنود بودند
هر دو دسته دست بهم داده با محمد رضایک و مردم دستوا که هواخواهان
او بودند بجنگ برخاستند و مدتها در درون شهر جنگ و خونریزی در
کار بود تا در اینمیان از شاه اسمعیل سوم که گفتیم بدستیاری
علیمردانخان و کریمخان پادشاهی یافه بود فرمانی بنام شیخ آن کثیر
رسید که او را بحکمرانی شوستر و آن نواحی برگمارده بود و بدینسان
محمد رضایک و پیروانش زبون گردیده از در زینهار خواهی درآمدند.
شیخ کثیر از این زبونی بر آنان بخشیده و بار دیگر محمد رضا بیگ را
بجانشینی خود برگمارده از شهر بیرون رفت .

پس از مدتی در سال ۱۱۶۵ عباسقلیخان که گفتیم از دزفول
بگریخت و تا این هنگام در پشتکوه میزیست ناگهان بدزفول آمده

مردم آن شهر بهمدستی وی برخاسته اورا بحکومت پذیرفتند .
ولی آل کثیر قشون بدزفول برده آن شهر را محاصره کردند و
چنانکه گفتیم دراین هنگام بود که مولى مطلب با سپاهی آهنك
سر کوب آل کثیر کرد و آل کثیر این شنیده دست از محاصره دزفول
برداشته به پیشواز او شتافتند و در کنار کرخه چهار ماه با یکدیگر
نبرد می نمودند و چون پس از چهار ماه هر دو دسته بجایگاه خود باز
گشتند آل کثیر بار دیگر بمحاصره دزفول شتافته عباسقلیخان را از
آنجا بیرون راندند .

در همان هنگام در شوشتر فتنهای نوین در کار رخ دادند .
بدینسان که سید فرج اله پسر سید محمد صادق کلانتر که مرد فتنه جوی
و خود خواهی بود بآرزوی حکمرانی برخاسته با محمد رضایک کشاکش
وسنیز میکرد و چون مردم گرگر یا حیدریان از نخست دشمن محمد
رضایک بودند سید فرج الله بدستیاری ایشان بر محمد رضایک چیرگی
یافته اورا از شهر بیرون کرد و خویشان بعنوان جانشینی از شیخ آل
کثیر بحکمرانی شهر پرداخت .

لیکن چندی نگذشت که میرزا عبدالله نامی بهمدستی همان
گرگریان برسید فرج الله بشورید و محمد رضایک را که بدزفول
گریخته بود بشوشتر خواسته بازار فتنه راهر چه گرمتر ساختند و در
میان شهر سنگربندیها کرده بجنگ و خونریزی پرداختند از آن سوی
شیخ آل کثیر با سپاهی از عرب بیاری سید فرج الله آمده در بیرون شهر

در عقیلی و دیگر روستاها ویرانی بی اندازه نمودند سر انجام محمد رضایک و میرزا عبداللہ خود را زبون دیده از در زینهار خواهی درآمدند و به شیخ آل کثیر پناهنده گردیدند و بدینسان فتنه بیدار شده بخوابید در تذکره می نویسد مدت این جنگ و کشاکش سی و سه روز و شماره کشتگان از سرشناس و گمنام هشتاد کس کما بیش بودند .

سپس نویسنده تذکره جنگ دیگر - ری را در سال ۱۱۶۷ میانه سید فرج الله و محمد رضا نوشته هم می گوید : گروه بسیاری از سرشناسان و گمنامان نابود گردیدند و چون پس از این حادثه در سال ۱۱۶۹ کتاب تذکره پایان می رسد دیگر خبری از کارهای شوشتر و دزفول در دست نداریم (۱)

آمدن زکیخان در سال ۱۱۷۵ هنگامیکه کریمخان در آذربایجان بخوزستان و کشته شدن مولی مطلب بود زکیخان پسر عموی او در اصفهان با بزرگان بختیاری و علی محمد خان خواهرزاده کریمخان که حکمران بر و جرد بود همدست شده بیرق سرکشی برافراشتند و بدینسان شورش برپا کردند - کریمان این خبر شنیده از آذربایجان به آهنگ سرکوب ایشان بیرون آمد . زکیخان و همدستانش در خود تاب ایستادگی ندیده از نادانی و سیاهدلی چنین تدبیر اندیشیدند که زنان و فرزندان کریمخان و دیگر بزرگان زن و لشکریان بلکه

(۱) مؤلف تذکره در سال ۱۱۷۳ بدرود زندگی گفته است ولی

حوادث چهار سال آخر عمر خود را در تذکره نیاورده است .

چنانکه در تاریخ زندیه نوشته «زنان و فرزندان اهل بلد و بلو کسات
اصفهان» رانیز گرد آوردند و همراه خود ساخته راه خوزستان پیش
گرفتند و آن همه زنان و بچهگان ناتوان و بی دست و پا را از کوهها و
کلهها و کربوه های توانفرسای بختیاری گذرانده از راه مالمیر بسر
دشت درنواحی شوشتر رسانیدند. مقصود ایشان از این تدبیر سیاهدلانه
آن بود که لشکریان کریمخان و بزرگان زند چون باصفهان میرسند
و چگونگی را میدانند ناگزیر مانده از دنبال زنان و فرزندان خود
راه خوزستان گرفته بانان می پیوندند و بدینسان کار آنان بدلخواه ساخته
میشود لیکن این اندیشه بیخردانه هرگز سودی نداد و کریمخان
چون باصفهان رسید نظر علیخان زند را با سپاهی از دنبال زکیخان
فرستاد و در جنگی که در سر دشت میانه او باز کیخان رویداد زکیخان
شکست خورده بنواحی حویزه گریخت و نظر علیخان آن اردوی زن و
بچه را به اصفهان برگردانید.

این حادثه گویا در آغازهای سال ۱۱۷۶ بود از آنسوی زکیخان
چون بنواحی حویزه رسید مولی مطلب سپاه آراسته به پیشوازاو
شافت و در جنگی که رویداد مولی مطلب با دست علیمحمدخان کشته

گرید (۱).

پس از آن زکیخان با همراهان و سپاه خود از عربستان بیرون آمده بنزد شیخ آل کثیر رفت و این عشیره بنام دشمنی که با کریمخان

درباره این جنک و داستان آگاهی درستی در دست نیست در تاریخ زندیه با اشاره بسنده کرده چنین می گوید . « زکیخان بعد از مراجعت نظر علیخان و سایر سر کرده گان سپاه نصرت توامان و تلاقی او را بامولی مطلب والی عربستان روی داد و گرفتاری و حبس و قید و بالاخره بقتل رسانیدن او بمنازل آل کثیر که در نواحی دزفول خوزستان سکنی دارند رفته . . » معنی این عبارت آنست که زکیخان مولی مطلب را دستگیر کرده و پس از زمانی که در بند نگاه داشته کشته است با آنکه در آتشکده آذر که او نیز باین داستان اشاره کرده چنین می نویسد . « .. پای قرار محمد زکی خان با جماعت بختیاری از جای در رفته بصوب شوشتر فرار و مولی مطلب خان که از والی زادگان معتبر آندیار و از زمان نادر شاه تا آنوقت در آن حوالی باستقلال والی در معر که جنک بدست علیمحمد خان ولد محمد خان زند که خواهرزاده آنخدیو بیهمال و باتفاق زکیخان میبوده بقتل رسید » بهرحال کشته شدن مولی مطلب در سال ۱۱۷۶ بوده و شاید او در آن هنگام تازه از جنک و محاصره و کعبیان بازگشته و چندان سپاه بر سر خود نداشته زیرا چنانکه از تاریخ زندیه پیداست زکیخان چندان سپاهی با خود نداشته که خنجر فمروزی یابد مگر آنکه دلیری زندیان و توانسی اعصاب آن بیجه را داده باشد.

مینمودند اورا پذیرفته از آمدن اوشادیهها کردند و تا دیر زمانی بمیزبانی پرداختند ولی چنانکه گفته ایم در این سالها در خوزستان تنگی و نایابی سختی در کار و بگفته تاریخ زندیه « کار بر هر دو از میهمان و میزبان تنگ گردیده » بود ز کیخان ناگزیره شده از آنجا بیرون آمده و بلرستان فیلی (بشتکوه) رفت در آنجا بانظر علیخان زند جنگی کرده سپاهیانش برخی کشته گردیده و برخی پراکنده شدند و او ناچار گردیده از در ربونی در آمده زینهار خواست نظر علیخان بر او زینهار داده همراه خود باصفهان برد. ز کیخان در آنجا در اصطبل بستی نشست تا هنگامیکه کریمخان بر و بخشیده از گناه او چشم پوشید (۱).

مولا طلب آخرین والی باشکوه و نامدار از مشعشعیان
جانشینان مولا مطلب
بود. پس از وی شکوه آنخاندان بسی کاسته و
آنجا مسخن آنخاندان
روی بفرود آمدن و نابود شدن گزارد چه هنوز
در زمان مولا مطلب بود که کعبیان در جنوب و جنوب غربی خوزستان
استوار شده بسیار نیرومند گردیدند. از آنسوی در شرق خوزستان آل
کثیر که دشمن دیرین مشعشعیان بودند استوار و نیرومند بودند. از
این سپس مشعشعیان تنها در خاک حویزه که بنوشته حاجی نجم الملک
پانزده فرسنگ در پانزده فرسنگ درازا و پهنادارد فرمانروا بودند و بنام
گماشتگی از دولت ایران حکم می رانند و چون از یکخاندان کهنی و
بسیادت معروف بودند از این جهت مشابه کعب همیشه از تعریض بایشان

(۱) تاریخ زندیه تالیف نامی نسخه خطی و آتشکده آذر

خودداری می نمودند .

بنوشته سید نورالدین جزایری (۱) پس از مولا مطلب نوبت
والیگری به پسر عموی او مولا جودالله رسید و او مردی سنگین و با
هیبتی بود و با مردم رفتار نیکو کرده بکریم خان فرمانبرداری می نمود
ولی مالیات با و نپرداخته تنها هر سال بهنگام نوروز پیشکشی برای او
می فرستاد کـریم خان هم باین پیشکشی پسندیده کرده با و سخت
نمی گرفت .

پس از مرگ مولی جودالله پسر بزرگتر او مولی اسماعیل با فرمان
کریمخان والیگری یافت و او برادر خود مولا علی را بنوانزد کریمخان
فرستاد و سالانه مالیات می پرداخت .

پس از مرگ کریمخان که پس از کشا کشایی نوبت پادشاهی
بعلیمرادخان زند رسید و او اصفهان را پایتخت ساخت و چون تا آن
زمان مولی اسماعیل فالج گردیده و از کار افتاده بود و مولا محسن از
از عموزادگان او باصفهان نزد علیمرادخان رفته از او فرمان والیگری
گرفت و او مرددانش دوستی بوده ولی چون از اصفهان بحویزه
آمدند کمی نگذشت که علیمرادخان در اصفهان در گذشت و از این خبر
باردیگر در خزرستان شورش آغاز شده اعراب بتاخت و تاز برخاستند و
مولی محسن از پیری و کارندانی از سر کوب آنان درماند . در این زمان
در حویزه داستان گرفتاری جوی هاشم آغاز شده بود شرح این داستان

(۱) مترجم کتاب سیدعلی .

آنکه رود کرخه که یکی از رودهای بزرگ خوزستان است پس از گذشتن از کنار ویرانه های شوش بخاک حویزه رسیده و پس از سیراب کردن باغها و کشتزارهای آنجا از درون شهر حویزه گذشته بسوی شط العرب میرفت که خود مایه آبادی حویزه و آن پیرامونها این رود بود .

در آن زمانها هاشم نام مردی در بالانرا از شهر حویزه جوی بزرگی کنده و شاخه ای برای بردن بکشتزارهای خود جدا ساخته بود ولی از نر می که خاک خوزستان دارد رفته رفته آنجوی بزرگتر گردید تا آنجا که انبوه آب بآنسوی بازگشته در کشتزارها و آبادیهای پیرامون حویزه خشکی و کم آبی پدید آمد و بدینسان آبادیهای بویرانی گزاشت . در دوره والیگری مولا محسن هم گذشته از تاخت و تاز اعراب گرفتاری دیگر همین داستان بی آبی بود . مولی محسن خواست بندی در دهنه جوی هاشم پدید آورده بدینسان آب رفته را بجوی باز آرد . ولی از ناتوانی از این کار نیز در ماند و تنگی و نایابی در حویزه و آبادیهای پیرامون آن پیدا شده سختی کار را هر چه بیشتر گردانیده . مشایخ عرب از مولی محسن نومید گردیده و چون این هنگام میان زندیان و قاجاریان کشاکش برخاسته و پادشاهی برای ایران شناخته نبود که از والی دیگری درخواست نمایند ناگزیر شده نزد مولی محمد پسر دیگر جو دالله که مرد گوشه نشینی بود رفته از و خواستار شدند که والیگری را پذیرفته باری بچاره درد بی آبی بکوشد . مولی محمد خواهش

آنان را پذیرفته والیگری را بگردن گرفت و بهمدستی مردم به بستن بند دهنه جوی هاشم پرداخت . اگرچه چند بار خسته ایشان را سیل برانداخت ولی سرانجام بند استـواری پدید آورده و آب را بجوی دیرین بازگردانید و بدینسان بار دیگر حویزه و پیرامونهای آن آبادی یافت .

پس از مرگ مولی محمد چون این زمان شورش ایران فرونشسته و قاجاریان بروی کار آمده و نوبت پادشاهی به فتحعلیشاه رسیده بود با فرمان او مولی مطلب پسر مولی محمد حکمران حویزه گردید . پس از دیرری هم او برداشته شده عبدالعلیخان پسر مولا اسماعیل حکمرانی یافت .

شاید در زمان حکمرانی همین مولی عبدالعلی یاد در زمان جانشین او بود که در حدود سال ۱۲۵۰ شبی ناگهان سیل کرخه زور آورده و بند جوی هاشم را که از زمان مولی محمد چهل سال بیشتر برپا بود برانداخت و همه آب رود بیکبار بجوی هاشم برگشت در سایه این پیش آمد در حویزه چندان بی آبی شد که مردم از بیم تشنه ماندن در بستر رود چاههایی کردند که باز مانده آب را برای خوردن در آن چاهها ذخیره نمایند .

از آن زمان بار دیگر در حویزه و آن پیرامونها ویرانی روی داد هر سال حکمران حویزه تلاشی بکار برده بندی می بست و اندک آبی بکشت زارها میرساند ولی پس از اندکی بار دیگر بند می افتاد . از جمله خانلر میرزا در زمان حکمرانی خود در خوزستان چون از بستن بند از دهنه جوی هاشم فایده نمیدید خواست جوی دیگری از جوی

هاشم جدا کرده و آن جوی دیرین رود برساند و بدینسان آب را بحویزه برساند و هفت هزار تومان پول آن زمان خرج این کار کرد که در آغاز کار نتیجه خوبی بدست آمد ولی پس از اندکی بار دیگر آب بجوی هاشم باز گشت و همه خرجها و زحمتهای هدر رفت .

بگفتگویی خود از مشعشعی - آن باز گردیم در سال ۱۳۵۷ که معتمدالدوله منوچهر خان بکوشمال و سرکوب محمد تقیخان بختیاری و شیخ ثامر کعبی لشکر بخوزستان کشیده مولی فرج الله مشعشی که حکومت حویزه داشت دولتخواهی نموده نزد منوچهر خان آمد و او چون محمد تقیخان را گرفتار کرده و شیخ ثامر را از خوزستان بیرون رانده بود حکمرانی سراسر خوزستان را بمولی فرج الله سپرد . سپس در سال ۱۲۶۳ مولی فرج الله خان بتهران آمده از حاجی میرزا آقاسی نوازش فراوان یافت و چنانکه در نسخ التواریخ نوشته بار دیگر بنام حکمران سراسر خوزستان بآنجا فرستاده شد . ولی گویا این بار او را چندان توانایی نبود و جز بر حویزه و آن پیرامونها فرمان نمی راند .

پس از مولی فرج الله خان پسر او مولی عبداللهمولی مطلب و مولی نصرالله پسر عبدالله و مولی محمد پسر نصرالله و مولی مطلب برادر او یکی پس از دیگری بنام بر گماشتگی از حکمران خوزستان که در شوشتر نشیمن داشت در حویزه فرمانروا بوده اند و چنانکه رسم خوزستان است مالیات آن نواحی نیز بدست ایشان بوده که از مردم گرد آورده بحکمران خوزستان می پرداختند .

در آخرهای زمان ناصرالدیدین شاه عشیره بنی ط - رف که در نزدیکیهای حویزه نشیمن دارند و مردم دلیر و جنگجو می باشند

از فرمانبرداری و شش‌سعیان پیچیدند گاهی بادوات نیز نافرمانی می نمودند
از آنهنگام این عشیره از خاندان مشعشی جدا گردیده که شیخ جداگانه
برای خود داشته و مالیات را یکسره بدولت می پرداختند .

در زمان چیرگی شیخ خزعلخان خاندان مشعش نیز مانند دیگر
عشایر عرب زیر دست او بودند و او دختری از آن خاندن برای خود بر-
گرفت و در سایه این خویشاوندی مولی عبدالعلی را که آن زمان پیشوای
خاندان مشعش بود برداشته برادر آن زن را بجای او برگماشت .
ولی چون در سال ۱۳۰۳ شمسی زمان خورسری شیخ خزعلخان
سپری گردید و دولت در خوزستان نیرو یافته کارها را بدست خود گرفت
حاکم نظامی بار دیگر پیشوایی خاندان مشعشی را بمولی عبدالعلی-
خان سپرد .

بخش دوم

کعبیان

۱- مشایخ فلاحیه

کعبیان از کجاوکی
عشیره کعب تیره ای از بنی خفاجه معروف
بخوزستان آمدند
می باشد (۱)

بنی خفاجه گروه انبوهی بوده و از قرنهای پیشین از اسلام از
عربستان بعراق کوچیده در میان بغداد و بصره نشیمن گزیده بودند و
چون همیشه بارهزنی و دزدی و تاراج و کشتار بسر می بردند و
وجه بسا که راه حاجیان میزده اند از اینجا نامشان همیشه در تاریخها
دیده می شود. خود کلمه «خفاجه» یا کلمه دزد هم معنی برده که
بفرهنگهای فارسی نیز در آمده.

(۱) لرد کرزن و دیگران سخنان نا استواری درباره نژاد کعبیا
و اینکه از کجا بخوزستان آمده رانده اند.

در آخرهای قرن ششم هجری بنو خفاجه بر دو تیره بوده اند :
یکی بنو کعب و دیگری بنو حزن این شگفت که خلیفه پاسبانی راهها
را در عراق باینان سپرده بوده گویا برای جلوگیری از تاخت و تاز و
تاراج و دزدی ایشان چاره جز آن ندیده بودند که راهها را بخود آنان
بسپارند (۱) .

سپس گویا پیشوایان نیکو کار و خردمندی از میان کعبیان
بر خاسته اند و آنان را از آن زشتکاریها باز داشته اند . زیرا در قرنها دیرتر
که ما این عشیره را در میابیم از آن زشتکاریها دور می بینیم .

امادر آمدن کعبیان بخوزستان در این باره نوشته اشکالی در دست
نیست . آنچه ما از جستجو بدست آورده ایم اینست که اینان در آغاز پادشاهی
شاه عباس بزرگ در زمان حکمرانی افراسیاب پاشدیری در بصر بخوزستان
در آمده اند . زیرا این یقین است که نخستین بنشین کعبیان قبان و
آبادیهای پیرامون آن بوده و بنوشته شیخ فتح الله کعبی قبان از شهرهایی
است که افراسیاب پاشابر گشوده و از آن خود کرده بود چون کعبیان
از هواداران و نیکخواهان افراسیاب پاشا و خاندان او بوده اند از روی هم رفته
این چند مطلب آن نتیجه بدست می آید که افراسیاب چون قبان را
بر گشوده کعبیان را که هواخان و خود دسته ای از سپاهیان
او بودند بدانجا کوچانیده که هم اینان در یک سرزمین پر برکتی

(۱) برهان قاطع و دیگر فرهنگها دیده شود . سعدی در گلستان
در داستان حج رفتن خود میگوید : « ناگاه دزدان خفاجه بر کاروان
زدند و پاک بردند » .

زندگانی نمایند وهم او از جانب این يك سرحد ایمن ودل آسوده باشد
اما «قبان» آبادی کوچکی در جنوب خوزستان در کنار دریا (میانه
بندر معشور و دهنه بهم نشیر) بوده در آن زمانها در چند فرسنگ پایینتر از اهواز
شاخه‌ای از کارون بسوی جنوب جدا گردیده و پس از سیراب کردن زمینهای
پیرامون قبان در نزدیکی خود آن شهر بدریامیر ریخته و این شاخه بوده
که «رود قبان» نامیده می شده (۱)

در آغاز پادشاهی صفویان که گفتیم دسته‌هایی از افشار در خوزستان
و کوه کیلویه نشیمن داشته و اختیار آن سرزمینها بدست آنان بود یکی
از ایشان بنام بکتاش آغا قبان را در دست داشته و بگفته شیخ فتح‌الله
کعبی آزاد و خود سر حکم میرانده افراسیاب پاشا که در این زمان در
بصره نیرومند شده بود لشکر بر سر قبان فرستاده پس از محاصره بآنجا
دست می‌یابد و چنانکه گفتیم کعبیان را از عراق بدانجا می‌کوچاند .
در این زمان پادشاه ایران شاه عباس بزرگ بوده و شاید برخی در
شگفت شوند که با بودن چنان پادشاه توانایی چگونه چنین دست‌اندازی
به شهرهای ایران رویداده لیکن باید دانست که در آن زمان هنوز
آغاز کار شاه عباس بود و توانایی چندانی که می‌بایست در کار نبود و آنگاه
در زمان صفویان سرحد غربی ایران حال پایداری نداشت و پادشاهان
صفوی همه عراق را از آن ایران دانسته هرگز بداشتن سرحدی میانه
ایران و عراق راضی نمیشدند و چون بصره را از آن خود دانسته حکمرانی
افراسیاب را در آنجا همیشگی نمی‌دانستند از اینجهت بدست‌اندازی
او بیک شهری از خوزستان هم اعتنا نکرده‌اند . بویژه که افراسیاب

(۱) تاریخ ابن اثیر حوادث سال ۵۶۸ .

آنجا را از دست يك سرکش دیگری که فرمانبرداری از دولت ایران
نداشت در آورده بود .

لیکن در آخرهای زمان شاه عباس که آن پادشاه بغداد و عراق
را از عثمانیان برگرفته و امامقلیخان را با سپاه گرانی برای محاصره
بصره و جنگ با علی پاشا پسر افراسیاب فرستاد در این کشاکش قبان نیز
در محاصره بوده .

پیشوای کعبیان در این زمان شیخ بدر بن عثمان بود و او چنانکه
از کارهایش پیداست مرد دلیر و جوانمردی بوده . سیدعلی می نویسد
چون کار محاصره بصره بدر را انجامید و علی پاشا از دور راندن سپاه ایران
درماند و نزدیکان او در نهان با امامقلیخان پیمان نهادند که علی پاشا
را گرفته باو بسپارند و شهر را نیز بسپارند در هم آن هنگام نومیدی
کسانی که در بیرون بصره بوده و با امامقلیخان پیوسته بود پیغام ند
نزد پدر فرستادند که چون همه دست از ایستادگی برداشته اند تو نیز
دست بردار و خود را با امامقلیخان بسپار بدر پیغام داد که تا علی پاشا
هست من دست از هوا خواهی او بر نمیدارم و از جنگ باز نمی ایستم .

قضارا در همان هنگام که علی پاشا نیز نومید گردیده در اندیشه
گریختن بود ناگهان خبر مرگ شاه عباس رسیده سپاه ایران در هر کجا
که بودند شبانه کوچ کرده بدوران ایران باز گشتند بدینسان علی پاشا
آسوده گردیده و بیاداش آن جوانمردی بدر نوازشها با او نموده از جمله آن
نزدیکان خود را که خیانت نموده با امامقلیخان پیمان نهایی بسته

بودند دستگیر نموده همه را دست بسته به قبان نزد بدر فرستاد که در آنجا کشته شوند . ولی بدر جوانمردی نموده پای میانجیگری پیش نهاد و از علی پاشا آمرزش و زینهار برای آنان گرفت و بدینسان گروهی را از مرگ رها گردانید (۱) علی پاشا دیگر بیشتر بر نوازش بدر افزوده گذشته از قبان و آن پیرامون ها - ج - زایر را بدو واگذاشت که گویا تا داستان حسین پاشا آن پیرامونها بدست بدر بوده است .

داستان حسین پاشا در پیش از خاندان دیری که در بصره بنیاد حکمرانی نهاده بودند گفتگو کرده داستان افراسیاب پاشا و پسر او علی پاشا را نوشتیم ولی داستان حسین پاشا پسر علی پاشا را برای اینجا نگاهداشتیم .

این مرد برخلاف نیا و پدر خود سخت ستمکار و سیاهدل بود در بیست و یکسال مدت حکمرانی خود همیشه آزار بمردم میرساند و آخرین سرگذشت او که در اینجامینگاریم بهترین نمونه از سیاهکاریهای اوست .

چنانکه گفتیم دیریان در میان ایران و عثمانی رفتار دورویی پیش گرفته و بدینسان حکمرانی خود را نگاه میداشند . ولی حسین پاشا در نتیجه سیاهکاریهای خود نزد هر دوسوی بدنام گردیده و آب - رویی برای او باز نمانده بود و چون روز بروز برزشتکاریهای خود می افزود

(۱) در کتاب سیدعلی شعرهای عربی را که بدر در این باره سروده و به عنوان درخواست نزد علی پاشا فرستاده نیز نقل نموده .

چنانکه در سال ۱۰۷۳ سپاه باحسا فرستاده آنجا را گشوده مردم بیگناه را کشتار کرد و عثمانیان از این کارهای او سخت آشفته در سال ۱۰۸۷ سپاه بزرگی بر سر او فرستادند . حسین پاشا دست بدامن ایران زده پشتیبانی خواست پاشا ایران در این زمان شاه سلیمان بود و او گذشته از ناتوانی و کارندانی چون بارها از حسین پاشا دروغ شنیده و آنگاه از زشت کاریهای او آگاه بود به پشتیبانی او بر نخاسته اعتنایی بدرخواستهای او ننموده . حسین پاشا ناگزیر شده دزی را که پدرش علی پاشا بنیاد نهاده و «علیه» نام داده بود استوار کرده با گروهی از نزدیکان و سپاهیان خود بآنجا پناهنده گردید و تدبیر دیگری که بکاربرد آن بود که فرمان داد مردم بصره و آبادیهای پیرامون آنجا و مردم جزایر همگی خانههای خود را گزارده بجایهای دیگر پراکنده شوند و اگر کسی سرپیچی نموده تاسه روز دیگر کوچ نماید خون او هدر باشد .

کسی تاب ندیده نبیند چه میدانند که چنین پیش آمدی چه شورشی برپا میکند و چه گزنده هایی بمردم بیدست و پا می رساند . بیچاره مردم زنان و فرزندان را برداشته روی به بیابان می نهادند بی آنکه جایی برای نشستن داشته باشند و بهر کجا که می رسیده اند جز مسجد جایگاهی و جز گدایی راه روزی برای خود نداشته اند .

حال مردم چندان دلگداز بوده که شیخ فوح الله آن مقاله های خود را بعنوان نوحه گری و سوگواری برای بیچارگان سروده است

اما حسین پاشا از این سیاهکاریها نتیجه ندید و با آن همه گزند

ها که بمردم رسانید سرانجام خود او ناگزیر شده با زنان و فرزندان بگریخت و چون در ایران روی نوازش ندیده از راه فارس بهندوستان رفت و بدینسان دوره فرمانروایی دیریان در بصره پایان رسید .

چنانکه گفتیم کعبیان بستگان خاندان دیری کعبیان در زمان حسین بودند و بنام آن خاندان قبای را در دست داشتند پاشا و پس از آن ولی پس از زمان شیخ بدر بن عثمان آگاهی از حال آنان نداریم تا در زمان داستان حسین پاشا شیخ فتح الله کعبی در مقاله های خود شرحی نیز درباره خویشتن و کعبیان می سراید که ما خلاصه گفته های او را در اینجا می آوریم .

می گوید : چون خبر گرفتن حسین پاشا بما رسید در آن هنگام من هم در قبار زادگاه خود به ودم سخت غمناک گردیدیم و ترس از ترکان ما را فرا گرفت . ناچار شدیم که از آنجا کوچ کنیم اندکی از مالهای خود را برداشته با زنان و فرزندان در کشتیا نشسته آهنگ بندر معشور نمودیم .

سپس شرحی می سراید که در راه کشتی ایشان بگل نشسته و بیکرشته سختیها دچار گردیده اند چندانکه همه از جان و چشم پوشیده اند مرگ را در برابر خود میدیده اند . لیکن ناگهان کشتی از گل در آمده و بار دیگر راه افتاد .

پس از رسیدن به بندر معشور می گوید چون تنگسالی بود مردم را میدیدیم که استخوانهای کهنه را از اینجا و آنجا گرد آورده بامیکیدن

مغز آنها یا بامکیدن هسته‌های کهنه خرما زندگی مینمودند این بود
که در آنجا نشیمن نتوانسته پس از چهل روز درنگ باردیگر به قبان
باز گشتیم.

چنانکه گفته ایم در آن زمانها دولت ترك را در جنوب
عراق چندان نیرومندی نبود و اگر هم گاهی لشکر کشیده کاری
انجام می‌داد و نیرویی می‌یافت پس از دیری لشکر را بازگشت داده
باردیگر عراق را بحال خود می‌گذاشت. از اینجا بود که بیشتر عشایر
عرب در این بخش عراق سرخود می‌زیستند.

درباره کعبیان نیز باید گفت که پس از برافتادن دیریان سرخود
می‌زیسته اند تا آنهنگام که بسته ایران گردیده اند چنانکه سپس
خواهیم دید ولی در این زمانها چندان آگاهی از حال آنان نداریم
جز اینکه میدانیم این کعبیان با خفاجه نیاکان دیرین خود تفاوت
بسیار داشته اند. گویا از آغاز در آمدن بقبا در سایه همسایگی بامشعشعیان
و نزدیکی بفارس و دیگر شهر های ایران روز بروز بزندگانی شهری
و به پیشه کشت و کار بیشتر می‌گراییده اند و رفته رفته از آن زندگانی
تاخت و تاز بیابانی دورتر می‌گردیده اند.

زیرا در این زمان است که می‌بینیم دانشوران از میان آنان بر
می‌خیزند. از جمله شیخ فتح الله کعبی که نام او را برده ایم سالها در
شیراز درس خوانده و مرد دانشمندی بوده چنانکه مدتی در بصره قضاوت
آن شهر را در عهده داشته. نیز پدر او شیخ علوان مرد دانشوری بوده.

گویا در همین زمانها است که کعبیان به پیروی مشعشیان و دیگر ایرانیان کیش شیعی پذیرفته اند. زیرا خفاجه چنانکه از نگارشهای این اثیر و دیگران بر می آید چنین کمیشی نداشته اند (۱) بلکه باید گفت کیش آنان جز دزدی و راه زنی نبوده است

کعبیان در آخر زمان دفتر چه تاریخ کعب که نام آن را در جای دیگری
صفویان و در زمان برده ایم از سال ۱۱۰۶ گفته گو آغاز کرده و به
نادر شاه نوشته او در آن زمان که آخرهای دوره صفویان

بوده کعبیان بسر پرستی مشایخ خود زندگی می نموده اند. می گوید:
« در سال ۱۱۰۶ طاعون در بصره و پیرامونهای آن پدید آمده بقیان نیز رسید و مردم بسیاری را نابود ساخت. سپس در قبان علی بن ناصر بن محمد حکمروا گردید و با دست کعبیان کشته شد. پس از او عبدالله بن ناصر حکمروا گردیده کشته شد. سر حان حکمروا گردیده کشته شد. رحمه حکمروا گردیده کشته شد. انجام حکمروایی این چهار تن در سال ۱۱۳۵ و مدت حکمرواییشان سی و سه سال بود. سپس فرج الله حکمروا گردید.»

این فرج الله در زمان نادر شاه بود. چنان که نوشتیم در زمان نادر (در سال ۱۱۴۶) بود که شورش محمد خان بلوچ برخاسته و مردم شوشتر

(۱) مردمی که راه حاجیان میزده اند پیدا است که از دین بیزار بوده اند در تاریخها داستانی نیز از آنان می نگارند که در کربلا در مشهد امام حسین تباہکاریها می کرده اند.

واعراب خوزستان نیز بهم دستی وی به شورش برخاستند . در همان هنگام کعبیان نیز بتاخت و تهازل پرداخته از سمت جنوب بدروق و آن پیرامونها می تاختند و چپاول می نمودند و در این زمان است که برای نخستین بار نام کعبیان در تاریخهای فارسی دیده می شود .

هم نوشتیم که در آن حادثه چون نادر بخوزستان آمد محمد حسین خان قاجار را برای گوشمال آل کپیر و کعبیان فرستاد . آنچه از روی هم رفته نگارشهای میرزامهدی خان و نگارشهای تاریخ کعب بر می آید محمد حسینخان دزقبان را محاصره کرده کار را بر کعبیان سخت می گرداند و اینست که کعبیان از دزبونی در آمد زینهار می خواهند . (۱) باید گفت از همان زمانست که کعبیان بستگی ایران پذیرفته اند و خاک

(۱) در سه نسخه چاپی جهانگشا عبارت بدینسان است: «سر کشان است و مشایخ اعراب که در قلعه کوبی سکنی داشتند ... طالب امان و متعهد خدمات گشته اند» باید گفت مقصود از «کوبی» «قبا» بود و به تحریف آورده اند . در یک نسخه خطی هم بجای آن «کعبی» می نویسد . بهر حال این یقین است که محمد حسین خان کعبیان را در قبا محاصره نموده چنانکه در دفترچه تاریخ کعب هم این عبارت نوشته می شود: «نم حکم فرج الله و وقع فی زمانه حصار امیان و کان محاصره هم محمد حسین خان الفجری و عدد عسا کره ثلثون الثامن العجم والا کراد و ذیحوم کعب و کاندرا یوه مذ بالقبا فی سنه ۱۱۴۶» اگر چه در این عبارت هم کلمه «امیان» ناروشن است ولی اصل مطلب روشن می باشد . میرزا

قباں پس از يك صد و چهل سال بیشتر که بدست والیان بصره افتاده بوده
بار دیگر بدست ایرانیان باز گردیده .

تا آخر پادشاهی نادر کعبیان از هزاره پیروی ایران می نمودند
اگرچه بنام همسایگی جانب حاکم بصره را نیز فرو نمی گزارند .
چنانکه در سال ۱۱۴۷ که میانه شیخ متفق با حاکم بصره جنک روی
داده بود شیخ فرج الله بادسته ای از کعبیان بیاری حاکم رفت و قضا را
در آن جنک کشته گردید .

پس از فرج الله شیخ طهماز نامی بزرگ کعبیان گردید . ولی يك
سال بیشتر نبود که شیخ سلمان (که سپس او را خوب خواهیم شناخت)
وبرادر او عثمان خود را در بزرگی شریک شیخ طهماز ساختند . سپس در
سال ۱۱۵۰ شیخ طهماز کشته گردیده پسر او بندر بجای او نشست . ولی
دوماه بیشتر نبود که سلمان او را نیز کشته خود او و برادرش عثمان به
استقلال رشته اختیار کعبیان را بدست گرفتند .

مهدیخان می نویسد نادر فرمان برای محمد حسین خان فرستاد که
مشایخ کعب را با اولاد فارس آل کثیر کوچانیده از راه خرم آباد باستر آباد
بفرستد . ولی گویا از مشایخ کعب کسی را نگو جانیده باشند . چنانکه
عبارت « و رخ کعبی که می گوید » و « بزجوهم کعب » دروغ است زیرا باور
کردنی نیست که کعبیان بر سپاه نادر چیره شده آنان را کشتار کرده باشند
و با اینهمه از وفرا مانبرداری نمایند .

در همین زمان بود که در سال ۱۱۵۶ (۱) خواجه خان سردار به فرمان نادر بمحاصره بصره شتافت .

شیخ سلمان در این لشکر کشی همراه سپاه ایران بود و دزد کردلان یا قردلان را که در برابر بصره در این سوی شط العرب نهاده بنام دولت ایران برگشود .

در آمد کعبیان تا سال ۱۱۶۰ که نادر شاه کشته گردید کعبیان
بدروق (فلاحیه) در خاک قبان بودند ولی گویا از سالها چشم بخاک
دورق دوخته و آرزوی دست یافتن بدانجا را داشته اند و

چون از خشم نادر می ترسیده اند چشم براه مرک او نشسته بوده اند و چون در سال ۱۱۶۰ در این شورش ایی برخاسته بود و در این میان خبر کشته شدن نادر پراکنده گردید کعبیان بیدرنک بجنبش آمده با همه زنان و فرزندان و چهار پایان و مالهای خود را دورق را پیش گرفتند ولی چون کشته شدن نادر را هنوز یقین نکرده و هنوز ترس از او در دل خود داشتند در جایی که در تاریخ کعب «شاخه الخان» می نامد فرود آمده نگران نشستند که خبرهای دیگر برسد و چون خبرهای دیگر رسیده داستان کشته شدن نادر بیقین پیوست باردیگر راه گرفته خود را بدورق رسانیدند و دسته های افشار را که در آنجا نشیمن داشتند بیرون کرده خویشتن در آنجا نشیمن گرفتند .

چنان که گفتیم پیشوای کعبیان در این زمان شیخ سلمان و برادرش

(۱) در تاریخ کعب سال ۱۱۵۵ می نویسد .

عثمان بود شیخ سلمان مرد بسیار کاردان وهوشیار بوده نیبور(۱) نام جهانگیر آلمانی که در همان زمان گردش در عربستان و عراق کرده از شیخ سلمان ستایش هایی نموده می گوید او خوب میدانست که از شوریدگی ایران و از در ماندگی حکام بصره چگونه بهره یاب شود . چنانکه پس از رسیدن بدورق که در آنجا استوار شدند شیخ سلمان دست بشهر های دیگر انداخته در مدت اندک سال قلمرو حکم رانی خود را از هند جان در سرحد فارس تا آنسوی شطالعرب برسانید سپس کشتیها ساخته در شطالعرب و کارون و خلیج فارس بکار انداخت و بدینسان نیروی خود را هر چه بیشتر گردانید .

دلیل دیگر بر توانایی شیخ سلمان آنکه در آن هنگام که از سراسر خوزستان ایمنی رخت بر بسته وهمه جا دزدان و راهزنان چیره شده بودند در خاک او در هر گوشه ایمنی حکم روا بوده . چنانکه نویسنده تذکره شوشتر که در همان زمان بدورق پیش شیخ سلمان رفته چنین می نگارد « حسن سیاست شیخ سلمان بعدی است که در محال تصرف اودزدو و قطاع الطریق وجود عنقا بهم رسانیده است و ضعیفه اعمی طبق طلا بسر نهاده و در شب تاریک از دهی بدهی میرود احدی متعرض حال او نمی تواند شد .»

نیز از کار های شیخ سلمان آبادی شهر فلاحیه میباشد پیش از آن زمان شهر این سرزمین دورق نام داشته که از شهر های باستان ایران

Niebuhr (۱)

بود و بنام اوسراسر آن نواحی را دورق میخواندند و فلاحیه گویا دیهی بود. (۱) شیخ سلمان بر آبادی آن افزوده و آنجا را شهر ساخته و بارویی بر گرد آن کشید که از آن هنگام حاکم نشین آن نواحی این شهر گردید و بنام آن همه نواحی فلاحیه خوانده شد و در شهر دورق کم کم ویران شده از میان رفت که اکنون ویرانه های آن در چند میلی فلاحیه پیداست.

گذشته از همه اینها شیخ سلمان مردی آبادی
بند بستن شیخ سلمان در دوست بوده که همیشه بسر سبزی زمینها می کوشید
جلوی کارون و آبادیها بنیاد می نهاد. کسانی که از خوزستان

(۱) گویا آغاز آبادی آن بدست شیخ سلمان در سال ۱۲۶۲ بوده زیرا تاریخ آن را بشوخی یا بدشمنی «فی الفلاحیه خنزیر سکن» گفته اند (باید فاء فلاحیه را مانند فارسی زبانان یا مانند خود تازیان خوزستان هاء خواند نه تاء و یاء مشدد را دو یاء بشمار آورد).

در کتبها نوشته اند که شیخ سلمان فلاحیه را بنیاد نهاده ولی ما آنرا درست ندانسته نوشتیم فلاحیه دیهی بوده شیخ سلمان آن شهر را گردانیده دلیل این مطلب همان نام فلاحیه است. زیرا اگر شیخ سلمان آنجا را بنیاد می گذاشت چرا بایستی فلاحیه بنامد و سلمانیه بنامند و آنگاه ما از روی جستجو و آزمایش میدانیم تادر جایی دیهی یا دهکده ای پدید نیامده باشد شهر پدید نمی آید چنانکه این موضوع را در جای دیگری بشرح نوشته ایم.

آگاهی دارند می دانند که از یکسوی خاک آنجا پر برکت ترین خاک است و از سوی دیگر بزرگترین رودهای ایران از آن سرزمین روان می باشد با این حال بخشهای عمده آنجا جز بیابان خشک نیست و علت این کار گودی رودهاست که آب بر زمینهای پرامون آنها نمی نشیند . مگر در جاهاییکه بندی در جلو ورود بسته آب آن را بالاتر بیاورند از این جا است که موضوع بند در خوزستان اهمیت دارد و پادشاهان نیکو کار باستان هر کدام بندی در آنجا بنیاد می نهادند .

شیخ سلمان نیز چون دل بر آبادی بخش جنوبی خوزستان نهاده بوده برای این کار درجایی که بنام سابله معروف است و دهنه جوی قبان نزدیک آنجا بوده بندی در جلو کارون پدید می آورد که آب بالا آمده به انبوهی بجوی قبان درمی آید و آنگاه یک رشته جویهای دیگر از چپ و راست جدا ساخته سراسر آن زمینها را چند فرسنگ در چند چند فرسنگ فاریاب میگردانند چنانکه هنوز نشانه برخی از آنجویها پیداست .

میجر کنیز انگلیسی که در زمان فتحعلیشاه چند ماهی در خوزستان نشیمن داشته و گویا شکسته های آن بند شیخ سلمان را دیده می نویسد که اگر کریمخان آن بند را شکسته بود تا قرنهای استوار می ایستاد . با آنکه بنوشته مولف تذکره که گفتیم خود او نزد شیخ سلمان سفر کرده بنیاد آن بند با چوب و نی خاشاک بوده است شیخ سلمان گوشکی نیز در دیه سابله برای خود داشته است .

لشکرکشی کریمخان در این زمان که شیخ سلیمان بآبادی بخش
بر سر شیخ سلیمان خوزستان می کوشید و در سراسر قلمرو
حکمرانی او مردم ایمن و آسوده بکشت و کار و داد و ستد پرداخته
بودند در بخشهای دیگر خوزستان (حویزه و شوشتر و دزفول) سخت ترین
شورش و ناایمنی در کار بود چنانکه داستان آن را سروده ایم نیز در
دیگر بخشهای ایران از عراق و آذربایجان و فارس و خراسان بازارفته
و آشوب بوده سخت گرم چنانکه گفتیم کریمخان و آزادخان و محمد
حسنخان و دیگران هر یکی از گوشه‌های سر بر آورده در آرزوی تخت و
تاج می کوشید و پهنه ایران میدان زور آزمایی این بلهوسان
گردیده بود.

در نتیجه این شوریدگیها تا سالیان درازی کسی در اندیشه شیخ
سلیمان نبود و او آسوده بکارهای خردمندانه خود می پرداخت .
ولی در سال ۱۱۷۰ که دهسال از زمان درآمدن کعبیان بفلاحیه گذشته بود
گویا برای نخستین بار گرفتاری برای شیخ سلیمان پدید آمد بدینسان که
در این هنگام کریمخان که پسر از جنگهای بسیار سروسامانی بکارهای
خود داده فارس را از آن خود ساخته بود بآهنک دز بهبهان به نواحی
کره کلویه آمد و گویا پس از پرداختن آن کار بود که بسروقت
کعبیان نیز آمد

در تاریخ زندیه هر گز یادی از این داستان نکرده تنهادر دفترچه
تاریخ کعب است که یاد آن کرده شده و در آنجا بیش از این نمی گوید.

« در سال ۱۱۷۰ محاصره کریمخان رویداد و اونومید باز گشت » وما
نمیدانیم این سخن تاچه اندازه درست است .

شکر کشی والی بغدادو پس از آن داستان خبری از کعبیان نیست و
مولی مطلب بر سر کعبیان گویا آسوده و آزاد میزیسته اند تا در سال
۱۱۷۵ پادشای بغداد و مولی مطلب مشعشی با لشکر انبوهی بر سر
آنان آمدند .

کعبیان چون مدتها در قمان نشیمن داشتند و پس از کوچیدن
بدورق نیز هنوز دسته‌هایی از ایشان در قبان باز مانده بودند والیان بغداد
بعنوان آنکه قبان از صره شمرده می شود و کعبیان رعیت دولت عثمانی
بوده اند از آنان چشم فرمانبرداری و پرداخت مالیات داشتند و شیخ سلمان
مالیات به ایشان نمی پرداخت بجای خود که در دریا و خشکی آزار
بکسان ایشان میرسانید و کعبیان تاخت و چپاول دریغ نمی داشتند از
اینجا دل پراز کینه او داشتند و پی فرصت می گردیدند . مولی مطلب
هم از اینکه کعبیان در همسایگی اونیر و مند شده بودند سخت خشمناک
بود و اینست که باعلی پاشا والی بغداد دست یکی کرده و لشکر انبوهی
آوده کرده بودند و با آن لشکر بفلاحیه راندند ولی با همه انبوهی لشکر
کاری از پیش نبرده نومید باز گشتند .

چنانکه گفته ایم اندکی پس از این لشکر کشی بود که مولی
مطلب باز کیخان زند جنک کرده بادست او کشته گردید . اما علی
پاشا بار دیگر در سال ۱۱۷۷ سپاه انبوهی از کرد و ترک و عرب گرد آورده

بفلاحیه تاخت و این باز نیز کاری از بیش نبرده نومید باز گشت .
خورشید پاشا در کتاب خود (۱) بر این شکستهای علی پاشا پرده
کشیده می گوید . « اگر چه او کعبیان را گوشمال بسزا داد ولی بعلمتی
که ما نمیدانیم آنان را زیر فرمان گرفته رعیت خود گردانید » ولی این
سخنان ارزش تاریخی ندارد .

در این زمان کریمخان پس از سالها کوشش حریفان خود را از میان
برداشته پادشاهی ایران را از آن خویش گردانیده بود . والی که خوبستن
از عهد کعبیان بر نیامده بود بهتر آن دید که کریمخان را بدشمنی آنان
بر انگیزد و نامه ای نوشته همراه فرستادگان خود نزد او فرستاد و در
آن نامه وعده دلد داده بود که اگر سپاه ایران بسر کوب کعبیان آهنگ
فلاحیه کند تا در آن نواحی درنگ نماید آذوقه و خوراک همه لشکر
بعهدد حاکم بصره باشد و نیز هر چه کشتی خواسته باشند از بصره برای
ایشان فرستاده شود .

میرزا محمد صادق نامی در تاریخ زندیه می گوید پاشا در نامه خود

(۱) - در زمان ناصرالدین شاه نمایندگانی از عثمانی و ایران باز
دید حدود این دو کشور را کرده اند که مایاد آن را خواهیم کرد . خورشید
پاشا همراه نمایندگان عثمانی و دبیر ایشان بوده و کتابی نوشته که ما
آنرا « کتاب خورشید پاشا » نام می بریم بگفته او داستان لشکر کشی
علی پاشا در کتاب گلشن خلفا نگارش یافته و آن کتاب چاپ شده ولی
ما دسترس بآن کتاب نیافتیم .

بک-ریمخان چنین عنوانی کرده بود. « شیخ سلمانی بنی کعب که از جمله بادیه نشینان مرزوبوم روم ومدتی است رخت عافیت بمأمن محال دورق کشیده ... »

اگر نامی این سخن را بنام نامه پاشا از خود نساخته باشد (۱) باید گفت که والی بغداد کریمخان را فریب داده و برای دخالت خود در

۱- زیر این تاریخ نویسان باکی از آن نداشته اند که سخنانی از خود بافته بنام فلان پادشاه یا بهمان وزیر برشته نگارش بیاورند اگر نوشته های آنان راست باشد باید گفت نادرشاه و کریمخان و ناصرالدین همیشه باسجع و روی سخن می گفته اند و در گفتگوهای خود پیاپی فلسفه و حکمت میسروده و آیات قرآنی و احادیث نقل می کرده اند! بویژه این میرزا محمد صادق که مرد دیدانشی بوده و خود او چنین می پنداشته که کعبیان پس از مرگ نادر از خاک روم بایران آمده اند چنانکه می نویسد: « بردانایان لغات تازی و پارسی مستور نماند که شیخ سلمان بنی کعب از جمله اعراب بادیه نشین ممالک روم و باجگذار فرماندهان آن مرزوبوم بود پس از انهدام بنیاد دولت نادرشاه بعلتی از والی بغداد و بصره رنجیده ... عشیره بنی کعب را که در مرتبه دوهزار خانواده میباشند مصحوب خود گردانیده ... از شط العرب عبور نموده در خطه دورق از جمله بلاد خوزستان و در جنب شط العرب واقع ... » پس دور نیست که این پندار غلط خود را در عنوان نامه والی گنجانیده باشد.

کار رعیت ایران بهانه تراشیده است. زیرا چنان که گفته ایم این هنگام بیش از صد و شصت سال بود که کعبیان در خاک خوزستان می زیستند و خود از نواحی قبان بود که بفلاحیه آمدند. اگر هم والی بغداد قبان را جزو بصره می شمرده بهر حال نام بادیه روم بی جهت است (۱).

شکر کشی کریمخان کریمخان در نواحی سیلاخور لشکر گاه داشت
بخوزستان که فرستادگان والی بغداد نزد او آمدند و نامه والی را رسانیدند.

در تاریخ زندیه می گوید و کیل پیش از آن یکی دو بار بر زبان رانده بود که کعبیان را گوشمالی دهد. ولی چون شیخ سلمان پاس ایران نگه داشته در دریا و خشکی گزند از مردم اوبه رعیت ایران نمیرسید این بود که و کیل در باره سر کوب او شتاب نداشت.

ولی چون نامه والی بغداد رسید خواهش او را پذیرفته از راه لرستان با سپاه روانه خوزستان گردید و چون بشهر دزفول رسید مردم آنجا از گزند و آزار بنی لام از اعراب خاک عراق شکایت داشتند که از شوریدگی ایران فرصت بدست آورده از سر حد گذشته در پیرامون دزفول بتاخت و تازمه می پردازند.

کریمخان نظر علیخان زند را بادسته از سپاه بر سر بنی لام فرستاد ولی اینان آن عشیره را در جایگاه خود نیافتند و چون باز می گشتند بدستوری

۱- دقت رچه تاریخ کعب تاریخ زندیه تألیف میرزا محمد صادق نامی

که از کریمخان داشتند بر آل کثیر تاخته هستی آنان را بتاراج و یغما بردند زیرا آل کثیر همچنان دشمنی با کریم خان مینمودند و اینهنگام که او با سپاه بچند فرسنگی ایشان رسیده بود بازارام نشده و بزرگان ایشان نزد او نشسته بودند .

کریم خان دوروز در دزفول درنگ داشت و از مردم آنشهر واز سران شوشتر که بنام پیشواز تا آنجا بودند بیست هزار تومان پیشکش گرفته به آهنگ شوشتر بیرون آمد و چون ماه رمضان درمیان و جشن نوروز در پیش بود در بیرون شوشتر لشکر گاه زده چندی در آنجا نشیمن گرفت .

چنانکه نوشته ایم شوشتر در این هنگام لانه مردم او باش بود و ما آگاهی نداریم که کریم خان با آنان چه رفتاری کرد و آیا چه سزایی ببد کرداری های چند ساله آنان داد .

پس از جشن نوروز از آنجا برخاسته روبروی فلاحیه روانه شدند و بهر رودی که میرسیدند پلی بروی آن بسته از آن میگذشتند تا بنزدیکی شهر فلاحیه در آمدند . در آنجا آگاهی یافتند که شیخ سلمان چون در خود تاب ایستادگی نمیدیده چند روز پیش از رسیدن آنسپاه کعبیانرا از فلاحیه کوچانیده و خویشتمن با هستی و دارائی در دز حصار نشیمن دارد .

کریمخان سه روز در فلاحیه درنگ کرده در اینمیان خبر رسید که

شیخ سلمان در حفار نیز درنگ نتوانسته و بجزیره محرزی (۱) گریخته
کریم خان از فلاحیه بیرون آمده در نزدیکی های قبان و حفار لشکر گاه
ساخت و کسانی نزد حاکم بصره فرستاده پیغام داد که چنانکه والی
بغداد وعده داده آذوقه برای سپاه از برنج و گندم و جوراه انداخته نیز
کشتیها برای دنبال کردن کعبیان در دریا بفرستد. حاکم بصره دو کشتی
پراخر ما کرده بفرستاد و نیز کشتی (زورقی) زرین و آراسته برای
سواری خود و کیل بفرستاد ولی از راه انداختن آذوقه و فرستادن کشتی
سرباز زده عذر خواست پیدا است که از نزدیکی آن سپاه انبوه
ورزیده. بحدود بصره ترس کرده بدرنگ کریم خان در آن نزدیکی
رضایت نمیداده.

باری کریمخان از رود بهمنشیر گذشته بجزیره محرزی درآمد و
گروهی را با سر کردگی زکیخان در کشتیهایی که والی حویزه آه-ساده
کرده و فرستاده بود نشانده از راه شط العرب بدنبال کعبیان فرستاد لیکن
شیخ سلمان در آنجا نیز درنگ نکرده بدریا گریخته بود.

کریمخان تازمانی در آن نزدیکی ها درنگ داشت دز حفار را
بنیادکننده بند سابله را که گفتیم شیخ سلمان ساخته و بگفته تاریخ
زندیه « نمونه سد اسکندر » بود بشکست. ولی این کار از سیاهکارهای

۱- مقصود همان جزیره عبادان است که جزیر الخضر نیز نامیده
می شود محرزی اکنون دهکده و نخلستانی است در شمال آنجزیره بر
کنار رود بهمنشیر شاید دز محرزی نیز در همانجا بوده است.

کریمخان است . چه در سرزمینی مانند خوزستان بندبستن و شادروان
بنیاد نهادن از ستر کترین کارها و خود مایه آبادی شهرها و خرمی کشت
زارهاست اینست که پادشاهان نیکو کار و خردمند پولهای گزافی ریخته
بندها و شادروانها در آنجا پدید آورده اند . کریمخان نیز بایستی بندی
ساخته یا شکست یک بندی را جبران نماید نه اینکه بندگان استواری را
که مایه سرسبزی و فرسنگ هازمین بوده براندازد .

در دفتر چه تاریخ کعب می گوید برهنمایی مردی از عرب بود
که کریمخان آن بند را بشکست بهر حال کار بسیار زشتی بوده و خود
نتیجه این کار بود که قبان روی بویرانی گزارد آبادیهایش از میان
رفت که اکنون در سراسر آنجا آبادی سرسبزی پیدا نتوان کرد (۱) .
می توان گفت که خود لشکر کشی کریمخان بر سر شیخ سلمان جز
خطا نبوده زیرا شیخ سلمان که با والی بغداد آن خونریزیها را کرده و
بدانسان دشمنی در میان پدید آمده بود دیگر با کریمخان از در ستیزگی
و نا فرمانی در نمی آمد اگر کریمخان کسی نژاد و فرستاده فرمانبرداری
می خواست شیخ سلمان فرمانبرداری نموده سلمان مرد با خردی بود
و با آبدیهای که در قبان و دورق پدید آورده بود علاقه بسیار داشت و با

۱ - جوی قبان اکنون از سمت کارون انباشته شده که آب بر
آن در نماید ولی از سمت دریا باز است که آب تا نزدیکی های خرابهها
قبان بلکه بالاتر از آنجا میرسد و کشتیهای کوچک میتوانند در آن
آمد و شد نمایند

اینحال انتظار دشمنی با کریمخان ازو نمیرفت خود تاریخنگار زندیه آشکار می نویسد که کعبیان چه درد ریا و چه در خشکی پاس ایران را نگاهداشته بمردم ایران آزار نمیرسانیدند . باید گفت کریمخان فریب والی بغداد را خورده و کاری را که ازو شایسته نبود انجام داده است .

زینهار خواستن شیخ
سلمان از کریمخان

کعبیان چون بدریا گریختند کشتی های حاکم بصره ایشان را دنبال میکردند و از جزیره ای بجزیره دیگری میراندند . شیخ سلمان بهتر آن دید که دست بدامن کریمخان زده ازو بخشایش بخواهد و این بود که فرستاده نزد و کیل فرستاده از گذشته عذر خواسته و برای آینده زمینهار طلبیده و بعهده گرفت که اگر لشکر ایران از دورق برخیزد و بکعبیان اجازه بازگشت بآنجا داده شود بار دیگر جزراه زیردستی و فرمانبرداری نیویند و سالانه خراج پردازند .

در تاریخ زندیه میگوید : چون کعبیان از میان اعراب بادیه نشین کیش شیعی داشتند از سوی دیگر گرمای خورستان بسیار سخت و سوزنده گردیده بود که لشکریان تاب نمی آوردند کریمخان درخواست شیخ کعب را بآسانی پذیرفت و لشکر از آنجا برداشته از راه خیر آباد و زیدیان رهسپار فارس گردیدند در آنجا پسر شیخ سلمان نزد او آمده پیشکشهایی آورده بود و بعهده گرفت که سالانه سه هزار تومان خراج بپردازند بدینسان قضیه پایان رسیده کعبیان در جای خود بیاسودند (۱)

۱ - دفتر چه تاریخ کعب تاریخ زندیه .

پایان زندگی
شیخ سلمان

چنانکه نوشته‌اند در همانسال لشکر کشتی
کریمخان (پیش از این حیدرآبادی یا پس از آن)
عثمان برادر شیخ سلمان بدرود زندگی گفت. ولی خود

سلمان چند سال دیگر زنده و با کریمخان ازدور فرمانبرداری بود.
چنانکه گفتیم پیش از این پیش آمد آوازه شیخ سلمان چه در
توانایی و زورمندی و چه در کاردانی و مردم داری بهمه آن پیرامون‌ها
رسیده و او کشتی هادرشط العرب و خلیج فارس بکار انداخته بر سراسر
آن پیرامون‌ها چیرگی پیدا کرده بود و بگفته نینبور در همانسال ۱۱۷۸
که کریمخان لشکری بر سر او آورده بود شماره کشتی‌های او بده
کشتی بزرگ و هفتاد کشتی کوچک رسیده بود که کسان او بدست‌یاری
این کشتیها بهمه بندرها و جزیره‌های آن پیرامون دست اندازی
می نمودند و باهمه آسایش و ایمنی که در قلمرو خود سلمان بود کسی
زهره دزدی یا راهزنی نداشت کسان او در دریا از مشهورترین دزدان و
راهزنان بودند که بهر کشتی که دست می یافتند دارایی آنان تاراج می
نمودند چنانکه چند کشتی انگلیسی را که بخلیج رسیده بود تاراج کردند
و از اینجا آوازه شیخ کعب و کسان او باروپا نیز رسید.

۲ - تاریخ کعب . نینبور (بخود کتاب نینبور دسترس نداشته آنچه

را که بارون دو بود از آن کتاب نقل کرده در دسترس داشته ایم).

ولی پس از آن آسیب کریمخان از شهرت و توانایی شیخ کعب بسیار
گاست. چنانکه در مدت پنج سال که پس از آن پیش آمد زنده بود بدو باره
بستن بند سابله بر نخاست و آبادی‌هایی که نتیجه آن بند بود به یکبار از
میان رفت (۱)

در سال ۱۱۸۲ شیخ سلمان نمانده پسرش شیخ
جانشینان شیخ سلمان غانم بجای او نشست در تاریخچه کعب جنک
او را با مردم عمان نوشته می گوید غانم از عمانیان فراوان
بکشت.

ولی زمان حکمرانی او بس کم بود و در سال ۱۱۸۳ کعبیان او را
بکشتند و برادرش شیخ داود بجای او نشست. لیکن سال دیگر داود
را نیز کشتند و شیخ برکات پسر عثمان (برادر سلمان) بزرگ
عشیره گردید.

در این میان در سال ۱۸۸۶ ط.ع.ون سختی در عراق و در
برخی از شهرهای خوزستان پدید آمده انبوهی را از مردم نابود ساخت.
در زمستان ۱۱۸۷ کریمخان آهنگ گشادن بصره کرده صادقخان
برادر او با سپاه گرانی از راه کوه کیلویه به شوشتر و از آنجا بحویزه آمد
و از شط العرب گذشته روانه بصره گردید و آن شهر را گرد

۱. در تاریخ کعب کتاب نیبور (بخود کتاب نیبور دسترس
نداشته آنچه را که بارون دژ بود ر آن کتاب نقل کرده در دسترس
داشته ایم.)

این جنگ و کشاکش یکی از ستر کترین حادثه های زمان کریم -
خان است و مدت چهارده ماه لشکر ایران در بیرون بصره درنگ داشتند
تا بشهر دست یافتند در همه آن کشاکشها کعبیان همراه صادق خان بودند
و کوشش و یابوری دریغ نمی ساختند .

بارون دو بود می نویسد کریم خان پاداش جانفشانی های شیخ
کعب در این لشکر کشی شهر هندگان را با روستای آن باو واگذاشت
که کعبیان را نشیمن دهد و مالیات آنجا را سالانه هزار تومان
بپردازد .

در سال ۱۱۹۳ چون کریمخان بدروند زندگی گفت بار دیگر
آشوب و شورش در ایران برخاسته زندیان تا سالیان دراز بر سر تاج و
تخت بایکدیگر کشاکش می کردند و بکندن بنادیکدیگر میکوشیدند
از سوی دیگر آقا محمدخان قاجار از استرآباد و مازندران برخاسته در
راه پادشاهی تلاشها بکار میبرد و بیای پی جنگها در میانه روی میداد پیداست
که باینحال کسی را فرصت آن نبود که اندیشه خوزستان کند و اینست
که تا دیر زمانی در تاریخهای ایران نامی از کعبیان و دیگر عشایر
خوزستان برده نمیشود . جز اینکه میرزا علی رضادر تاریخ زنده خود
در سال ۱۲۰۲ بر فتن محمد جعفر خان بکوه کیلویه و عربستان برای
نظم و ایمنی آن نواحی اشاره میکند . میتوان گفت که تا زمان فتحعلیشاه
مردم خوزستان بویژه کعبیان خود سر میزیستند و کسی را پادشاهی

نشاخته و مالیات نمیپرداختند .

در تاریخچه کعب سرگذشت کعبیان را در این دوره خود سری بشرح مینویسد و کوتاه سخن او آنکه چون پس از مرگ کریمخان زندیان بصره را رها کردند شیخ برکات هم بفلاحیه بازگشت و لشکر بهرامهرمز و هندگان کشیده آن نواحی را از آن خود ساخت و نیرو و زور او بس افزون گردیده از بندربوشهر و عمان گرفته تا نزدیکهای بصره مردم باج گزار او گردیدند .

چون در سال ۱۱۹۷ شیخ برکات کشته گردید شیخ غضبان جانشین او شد. در زمان او نیز جنگهای بسیار روی داد: نخست سلیمان پاشا والی بغداد بهمدستی شیخ منتفق بجنک کعبیان برخاستند . سپس مردم عدن و بصره و همه بندرها و کنار دریادسته بندی کرده آهنک پیکار کعبیان نمودند و در همه این جنگها فیروزی از آن کعبیان بود و دشمنان کاری از پیش نبرده بازمی گشتند شیخ غضبان بار دیگر بهرامهرمز و هندگان که از دست او رفته بود دست یافت و خونریزی فراوان کرد .

نویسنده تاریخچه کعب میگوید : حوادث زمان شیخ مبارک بس فزون است . ولی پس از زمانی خود او را نیز بکشتند و شیخ مبارک پسر برکات بجای او نشست در سال ۱۲۰۹ کعبیان او را بیرون کرده فارس پسر داود را بشیخی برداشتند . سال دیگر او را بیرون رانده شیخ محمد پسر برکات را بشیخی برگزیدند و تا این هنگام دوره شورش ایران نیز سرآمده قاجاریان در پادشاهی استوار شده بودند .

خوزستان در آغاز پادشاهی قاجاریان از آغاز قرن سیزدهم هجری
پادشاهی قاجاریان آغاز می شود. بدینسان که آقا محمد خان بنیاد
گزار آن خاندان از سال ۱۱۹۳ که کریمخان

بمرد بکوشش برخاسته ولی در سال ۱۲۰۵ بود که بشیر از تختگاه زندیان
دست یافته برادرزاده خود فتحعلیخان را در آنجا بفرمانروایی برگماشت
سپس در سال ۱۲۰۸ لطفعلی خان آخرین باز مانده زندیان را دستگیر
کرده بکشت.

در این زمان چنانکه میدانیم خوزستان بچندین بخش شده شهر
شوشتر و شهر دزفول و آل کثیر و خاندان مشعشع و کعبیان هریکی
خود سر و جدا گانه زندگی می نمودند و هرگز پروای آقا محمدخان
را نداشتند.

ولی چون در سال ۱۲۱۲ آقا محمد خان در شوشی کشته گردید
و برادرزاده اش فتحعلیخان بجای او پادشاهی نشست و کم کم شورشها
از میان رفت و کارها سامانی گرفت این زمان خوزستان را بدو بخش
کرده شوشتر و دزفول و حویزه را که بخش شمالی است جزو کرمانشاهان
کرده بمحمد علیمیرزای دولتشاه سپردند و رامهرمز و فلاحیه و همدگان
را که بخش جنوبی است جزو فارس دانسته به حسینقلی میرزا پسر
دیگر فتحعلی شاه دادند ما نیز از هر بخش جدا گانه سخن میرانیم.

از شوشتر و دزفول تا زمان کریمخان سخن رانده ایم
پس از مرگ کریمخان در آن شورشهایی که بر
خواست از حال این دو شهر و از کارهای مردم

بستن دولتشاه
بنده میزان را

او باش آنجا آگاهی درستی نداریم جز اینکه در شوشتر که گفتیم سردسته شورشیان سید فرح الله کلانتر بود و پس از مرگ او پسرش سید اسدالله را کشتند در زمان آقامحمدخان سردسته شورشیان ابو الفتح خان پسر دوم سید فرح الله خان بود آقا محمد خان هم حکومت شوشتر را باو واگذاشت .

در این میان دو تیرگی حیدری و نعمتی سخت رواج داشت و همیشه بساط دشمنی و کینه ورزی در میان گسترده بود و چه بسا که کار بخونریزی می کشید و این بود که گاهی حکومت بخانواده مرعشیان که از زمان صفویان در آنجا نشیمن داشتند و خاندان معروف و محترمی بودند سپرده میشد .

امام محمد علی میرزای دولت شاه او بزرگترین همه پسران فتحعلیشاه و یکی از شاهزادگان توانا و کاردان قاجاری بود چنانکه کارهای سترگی کرده و نامی از خود در تاریخ ایران بیادگار گزارد چنانکه گفتیم او فرمانروای کرمانشاهان و غرب بسوده و بخش شمالی خوزستان باو سپرده شده بود .

در سال ۱۲۲۱ دولت شاه آهنگ خوزستان کرده چون بشوشتر رسید ابو الفتح خان کلانتر را که نام بردیم دستگیر و از دو چشم نابینا ساخت بدیگر سرکشان نیز بهریکی سزایی داد .

چنانکه گفته ایم این زمان شوشتر گرفتاری آبی بود بدینسان که از زمان نادر شاه بند میزان همچنان شکسته مانده و تا این هنگام

هفتاد و نه سال بود که از رهگذر شکستن آن بند شهر شوستر و روستای میاناب بی آب مانده و مردم گرفتار پیریشانی و تنگی بودند . شوستریان نام و آوازه دولت‌شاه راشنیده بودند و این در آمدن او را به شوستر غنیمت دانسته شکایت بند میزان را نزد او برده خواستار بستن آن گردیدند . دولت‌شاه خواهش آنان را پذیرفته معماری که در در کرمانشاه داشت بشوستر خواسته با و دستور داد که به بستن بند برخیزد و خویشتن بکرمانشاهان بازگشت .

استاد معمار از همان تابستان بکار آغاز کرده با سختی بسیار در مدت سه سال بند را بیابان رسانید . نیز چمد چشمه از پل فتحعلیخان را که شکسته بود دوباره ساخته استوار گردانید . در ماه رمضان ۱۲۲۴ بود که آب بشاخه شتیت ریخته هم به نهر داریان (دشت آباد) در آمده بروستای میاناب روان گردید و مردم شادی بسیار کرده به کشت و کار پرداختند .

در کتاب «فائق البیان» که تفصیل ساختن آن بند را شرح میدهد (۱) از فراوانی کشت و سبز بکاری و ارزانی میوه که در آن سال از زمین های میاناب برخاسته بود و از شادیهای مردم سخن دراز میراند . می گوید «آبادی شوستر» را ماده تاریخ یافتند .

(۱) یکی از سادات جزایری شوستر کتابی در تفسیر آیه «ان الله یامر بالعدل والاحسان» بنام دولت‌شاه نوشته که آنرا «فائق البیان» نام داده و در مقدمه داستان بستن بند میزان را بتفصیل یاد می کند .

ولی این فراوانی کشت و هیوه و شادی مردم چون ابرتابستان دیر
 نپایید زیرا در سال ۱۲۲۷ در ماه ربیع الاول باردیگر ناگهان بندشکافته
 و باندک زمانی برفاتاد و بدینسان باردیگر همه آب بشاخه گر گردد آمده
 جوی داریان تهی و زمینهای میاناب بی آب گردید و همه کشت ها خشک
 شده از میان رفت .

چون این خبر به محمد علی میرزا رسید باردیگر معمار را روانه
 خوزستان گردانیده فرمود بند را از سر نو بسازد معمار بشوشتر آمده
 از تابستان همان سال (۱۲۲۷) کار آغاز کرد و چنین رخ داد که چند بار
 هنگام بهار زور آب بیشتر گردیده آنچه را که ساخته بودند و ناانجام
 بود پاک از میان برد . با اینهمه معمار دست از کار برنداشته در مدت چهار
 سال باردیگر بند را پایان آورد.

همین بند است که اکنون استوار و برپا مانده و بنام بند محمد
 علی میرزا یا بند خاقانی یا بنام دیرین خود بند میزان خوانده می شود.
 در کتاب فائق البیان درباره درازا و پهنای آن چنین می نگارد :

درازای	۴۶۷	ذرع شاه
»	۵۳	پهنای (از پایین و بنیاد)
»	۴۴	(از بالا و کف بند)
»	۲۰	بلندی (در میان)
»	۴ یا ۵	(در این سرو آن سر)

در همان سال ۱۲۳۱ که بند میزان بانجام رسید محمد علیمیرزا برای سر کوب اسدالله خان بختیاری که در دزملکان بیرق سرکشی برافراشته بود بخوزستان آمد و بدانسان که در ناسخ التواریخ و دیگر تاریخها نوشته اند اسدخان را دستگیر نمود. در همین سفر او بود که لشکری هم بر سر کعبیان فرستاد چنانکه سپس خواهیم نگاشت و چون از این کارها بپرداخت بکرمانشاه باز گشت.

تا سال ۱۲۳۶ که زنده بود حکومت شمال خوزستان از او بود. پس از مرگ او نیز سالهایی پسرش محمد حسین میرزا حکمران کرمانشاهان و این نواحی بود تا او را برداشته محمد تقی میرزا (حسام السلطنه) را برگماشتند. سپس بار دیگر محمد حسین میرزا را بفرمانروایی فرستادند و او بود تا پس از مرگ فتحعلیشاه در سال ۱۲۳۹م محمدشاه برادر خود بهرام میرزا را حاکم این نواحی گردانید. (۱)

لشکر کشی پسران
فتحعلی شاه بر سر
کعبیان
گفتیم که فتحعلی شاه بخش جنوبی خوزستان را جزو فارس کرده به پسر خود حسینعلی میرزا سپرد و گفتیم که این زمان شیخ کعبیان علوان بود سپس در سال ۱۲۱۶ شیخ محمد پسر برکات بجای او آمد.

حسینعلی میرزا در آغاز فرمانروایی خود سال بود ولی سپس که بزرگ شد یکی از شاهزادگان توانا و کاردان گردید. با اینهمه تا سالیان دراز کعبیان همچنان خودسر و آزاد بودند و کسی بسراغ آنان نمی آمد

(۱) تحفة العالم فائق البیان ناسخ التواریخ

بلکه چنانکه از نگارشهای میجر کینیر پیداست در بخش شمائی خوزستان
که سپرده دولت‌شاه بود نیز نابسامانی در کار بوده .

میجر کینیر معاون سرجون ملکم معروف است که همراه اوبه
ایران آمده و در سال ۱۲۲۵ ششماه در خوزستان درنگ داشته است و کتابی
در جغرافیای ایران نوشته . در آن کتاب از ناایمنی راههای خوزستان و از
ستمگری بیگلربیگی (حاکم) شوشتر و راهزنی و چپاول بختیاریان در
نواحی رامهرمز شکایت‌ها می نویسد . هم از نوشته‌های او پیداست که
شیخ محمد کعبی فرمانبر دولت قاجاری نبوده و مالیاتی نمی پرداخته .
در محرم ۱۲۲۷ شیخ محمد مرده شیخ غیث پسر غضبان بجای او
نشست او نیز پیروی از گذشتگان خود داشته روی خوش بدولت قاجاری
نشان نمیداد .

در همان سال دولت قاجاریه برای نخستین بار باندیشه رام کردن
کعبیان افتاده از فارس لشکر بر سر ایشان فرستاد . در تاریخهای فارسی
یادی از این داستان نکرده اند. در تاریخچه کعب که آن رایاد کرده می
گوید: (لشکر از ایران برو بروی هندیان آمدند. میرزا بهبهان (یا میرزای
بهبهان) باسی هزار سپاه بر کعبیان تاخت. شاید مقصود از میرزا بهبهان
حاکم بهبهان است که سر کرده سپاه بوده بهر حال بگفته تاریخچه کعب
کعبیان نیز سپاه آراسته و در نزدیکی ده ملا بالشکر ایران جنگیده و
آنانرا شکسته اند . می گوید: « کشتار فراوان از ایشان کردند و چادر
میرزا را تاراج نمودند . »

گویا نتیجه این شکست سپاه حسینیقلی میرزا بوده که در سال ۱۲۳۱ که گفتیم محمد علیمرزا بخوزستان آمده بود پس از انجام کار خود در بخش شمالی بکارهای بخش جنوبی نیز پرداخته لشکری بسر کعبیان فرستاد. در تاریخچه کعب دربارۀ این لشکر کشی نیز می نویسد کاری از پیش نرفت. می گوید ولی شاهزاده برای آنکه پرده بروی نومیدی خود بکشد با کعبیان صلح نمود.

لیکن این باور نکردنی است که محمدعلیمیرزا از چاره کعبیان درمانده و ناچار از صلح با آنان باشد. زیرا چنانکه در تاریخها نوشته اند دولت شاه این زمان بسیار توانا بود و با عثمانیان جنگیده بر آنان چیره میگردید. اگر هم شکست سپاه حسینیقلی میرزا را باور نماییم این زبونی محمدعلیمیرزا را باور نخواهیم کرد. گویا چگونگی این بوده که کعبیان خود را زبون دیده و از در زینهار خواهی در آمده اند و دولت شاه که گویا خود او همراه لشکر کشی نبوده و چندان اهمیتی باین قضیه نمیداده در خواست آنان را پذیرفته و لشکریان را باز پس خوانده است.

این عادت همیشگی کعبیان و دیگر مانندگان ایشان بود که چون دولت را ناتوان می دیدند خود سری می نمودند و همینکه دولت توانامی گردید و لشکر بر سر آنان می فرستاد از در زبونی درمی آمدند. (۱)

(۱) در تاریخچه کعب بحدیثه دیگری نیز اشاره می کند باین عبارت «ثم جرت مقدمة العجم الشاهزاده فی سنة ۱۲۳۳». ولی عبارت چون کوتاه و ناروشن است مقصود را در نیافتیم.

بارون دو بود که در آغاز پادشاهی محمد شاه سفری بخوزستان کرده و مانام او را خواهیم برد نیز درباره کعبیان می نویسد: «در هر هنگام که پادشاهان ایران نیرومند می شدند کعبیان فروتنی از خود نموده فرمان می بردند و مالیات می پرداختند. در آغاز پادشاهی فتحعلیشاه کعبیان فرمان برداری نمی نمودند ولی گفته اند که در آخرها مالیات از پول نقد و اسبهای تازی بفرمانفرمای فارس می فرستادند».

می توان گفت تا سال ۱۲۵۷ که منوچهر خان معتمدالدوله گوشمال سختی بکعبیان داد اینان بادولت ایران رفتار دورویانه داشتند بدینسان که گاهی مالیات داده و گاهی نمی دادند. اگر در بیرون نام رعیتی ایران بروی خود میگزاردند در درون خود را آزاد شناخته خود سرانه بهر کار میپرداختند. چنانکه در تاریخچه کعب در همان زمان شیخ غیث از یکرشته حوادثی نام میبرد که شیخ غیث با شیخ حمود رئیس منتفق پیمان همدستی بسته و با والی بغداد دشمنی نموده یا با اومی جنگیده اند و بصره را بمحاصره می گرفته اند نیز یکرشته جنگهایی میان کعبیان و عشایر عراق و مردم کویت و دیگران را یاد میکند.

پیدا است که دولت قاجاری از این کارها آگاهی نداشته و دخالتی نمیکرده و کعبیان خودسرانه به آن کارها برمیخاسته اند.

بسختن خود برگردیم یکی از حوادث زمان شیخ غیث شوریدن کعبیان بر اوست که در سال ۱۳۳۱ او را بیرون کرده عبدالعلی پسر شیخ محمد را بجای او به شیخی پذیرفتند. ولسی زمان عبدالله هفت

ماه و چند روز بیش نبوده و شیخ غیث دو باره به شیخی بازگشت .

یکی دیگر از حوادث شیوع وباست در خوزستان در سال ۱۳۳۶
شیخ غیث را در سال ۱۲۴۴ که میان بکشتند پس از او بردش شیخ
مبادر پیشوا گردیده از کشندگان برادر خود کینه باز جست و همه آنان
را بکشت .

در زمان شیخ مبادر بود که در ۱۳۴۵ که فتحعلیشاه بخوزستان
در آمد . (۱)

آمدن فتحعلیشاه
بخوزستان
در سال ۱۲۴۵ که فتحعلیشاه بفارس آمده بود از
آنجا از راه بهبهان آهنگ خوزستان کرد . شیخ
مبادر با پیشکش ها به پیشواز شتافته در میان
بهبهان و رامهرمز پیش شاه رسید از آنجا فتحعلیشاه بشوستر و از شوستر
بدزفول رفته از راه خرم آباد به پایتخت بازگشت و جز از گردش و تماشا
کاری نکرد .

شکفت است که کار کنان در بار فتحعلیشاه بودن کعبیان را با
آن زور و نیرو با آن حال خود سری که شرح آن راداده ایم زیان کار خود
نمی شمارند و هرگز بروی خود نمی آوردند که بودن این مردم در این نقطه
سرحدی بهترین دلیل ناتوانی دولت میباشد .

در همان زمان شیخ مبادر است که استاکلر نامی انگلیسیان

(۱) تاریخچه کعب سیاحتنامه بارون دبود جغرافی میجر کینیر -

بخوزستان آمده و می نویسد شیخ مبارک پانزده هزار پیاده و شش ماهفت هزار
سواره داشت و توپها در میدان فلاحیه گزاردده بود .

با این همه توانایی آیانمی بایست حال او درست و روشن باشد که آیا چه
کاره ایران است و آیا این سپاه را برای چه نگاهداشته ؟

باری شیخ مبارک تا سال ۱۲۴۷ ریاست داشت و در آن سال او را بیرون
کرده عبدالله پسر محمد را که گفتیم در زمان شیخ غیث هفت ماه پیشوا بود
بجای او گزاردند . (۱)

طاعون بزرگ
در خوزستان

در سال ۱۲۴۷ طاعونی در خوزستان پیدا شد که
کمتر مانند آن دیده شده و گروه بس انبوهی را
از مردم آنجا از عرب و عجم نابود ساخت و بسیاری

از آبادیها را از مردم تهی گردانیده و برانه گذاشت .

در شهر شوشتر يك نیم بیشتر شهر از گذرند آن طاعون و برانه گردیده
که هنوز هم ویران است مردم افسانه ها و گزافه گوئیهای بسیاری در
باره آن بلاد دارند . از جمله دریکی که در همان زمانها تدوین گردیده در
این باره می نویسد : گذشته از غرباء که بشمار نیامد از بومیان خود شهر
هشت هزار تن نابود گردید .

دیگری در دفترچه ای که بفرمان معز الدوله بعنوان سرشماری شوشتر
و آن پیرامونها نوشته در این باره می گوید :
طاعون از شوال آن سال تا صفر سال دیگر پنجمه دوام یافت و

(۱) تاریخچه کعب ناسخ التواریخ

سختی بیشتر آن در ماه ذیحجه بود چنانکه در سه روز ایام تشریق هجده هزار تن از مردم شوشتر را ناود ساخت.

ولی این نوشته‌ها گزافه‌آمیز است. زیرا میجر کینیرا که پیش از طاعون در خوزستان بوده مردم شوشتر را می‌گوید بیش از پانزده هزار تن می‌باشند. اگر هم این نوشته او را بی‌پایه بدانیم سید عبداللطیف شوشتری که در گزافه‌گوئی دست درازی داشته و نزدیک با آغاز پادشاهی فتحعلی شاه می‌زیسته او شماره خانه‌های شوشتر را در زمان خود دوازده هزار خانه کمابیش نوشته و چنانکه ماسخن او را گزافه‌دانیم و هر خانه را دارای پنج تن آدمی بشماریم همگی مردم شوشتر پیش از سال طاعون شصت هزار تن کمابیش بوده پس چگونه می‌توان پذیرفت که شصت هزار تن از آن مردم نابود گردیده یا در سه روز هجده هزار تن مرده است؟!

بارون دبود که ده سال پس از طاعون در خوزستان بوده شماره مردم شوشتر را از چهار هزار تا پنج هزار تن می‌نگارد. اگر این سخن او را با گفته میجر کینیرا بسنجیم باید گفت بیش از یازده هزار تن از شوشتریان با طاعون نمرده. اگر هم گفته‌های این اروپاییان را از روی آشنایی که بحال آنان داریم کمتر از میزان راستین دانسته رقم‌های آنان را دو برابر گردانیم باز شماره مردگان طاعون بیش از بیست و دو هزار تن نخواهد بود. بهر حال میتوان باور کرد که در این ناخوشی یک‌نیم مردم چه در شوشتر و چه در دیگر شهرهای خوزستان نابود

گردیده یا پراکنده شده اند شگفت است در دفتر سرشماری شوشتر که نام بردیدی می گوید انیال پیغمبر طلسمی برای وبا و طاعون نقش و در قلعه شوش زیر خاک پنهان کرده بود و از برکت آن طلسم هیچکاهی آن ناخوشیها بشوشتر و دزفول نمی آمد تا چند سال پیش جاسوسان انگلیسی آن سنک را دزدیدند و از آن هنگام وبا و طاعون با آزادی باین شهرها می آیند (۱) می گوید: از سال ۱۲۴۷ که طاعون بزرگ در گرفت شش بار دیگر و با در شوشتر پیدا و هر بار گروه بسیاری را نابود گردانیده است (۲)

سرکشی محمد تقیخان
بختیاری و دست یافتن
او بخوزستان
در سال ۱۲۴۹ که آخر زندگانی فتحعلیشاه بود محمد تقیخان بختیاری که بزرگ طایفه چهارلنگ و بدلاوری و کاردانی معروف بود سرکشی آغاز کرده در راه فارس و اصفهان براه زدن پرداخت. هنگامی نیز بیست هزار تومان مالیات دیوانی را ده از شیراز بتهران فرستاده بودند بتاراج برده بدینسان

(۱) مقصودش یکی از آن سنگهای نوشته دار شوش است که چون در روی خاک پیدا بوده هنوز پیش از آغاز کاوش در آنجا انگلیسها از آن جا برده اند.

(۲) ناسخ التواریخ تاریخچه کعب دفتر چه سرشماری شوشتر - باید دانست که در سال ۱۲۴۷ و با و طاعون در سراسر ایران پیدا بوده و در همه جا کشتار میکرده. ولی شاید در خوزستان سختی بیشتر داشته است.

کار او بالا گرفت و روز بروز بر شماره پیروان او می افزود تا با هشت هزار سوار بخوزستان آمده شوشتر را گرد فرو گرفت این زمان حاکم شوشتر اسدالله میرزا پسر دولت شاه بود که بدست نشاندگی از برادرش محمد حسین میرزا حکومت داشت . او در خود یارای ایستادگی ندیده شهر را بمحمد تقیخان سپرد. محمد تقیخان بد زفول نیز دست یافت و بر امهرمز و بهبهان رفته آنجاها را نیز از آن خود ساخت. ولی خان ممسنی که یکی از راهزنان پردل و بنام بود او نیز بمحمد تقیخان پیوست و بدینسان زور و نیروی سرکش بختیاری بی اندازه گردیده آوازه دلیربها و جانفشانیهای او در همه جا بر زبانها افتاد . فتحعلیشاه در این هنگام در تهران بود برای چاره کار محمد تقی خان آهنگ اصفهان کرد و بر فارس و بروجرد و دیگر جاها فرمان فرستاد که لشکر باصفهان روانه نمایند. ولی خود او پس از پانزده روز که در اسپهان درنگ داشت بدرود زندگی گفته همه تدبیرهایش بیهوده گردید از این پیش آمد رواج کار محمد تقیخان چندین برابر گردیده کسان او راه فارس تا کاشان را فرا گرفته همه کاروانها را لخت می نمودند و چون محمدشاه به تخت پادشاهی نشست در آغاز کار دشمنان بسیار داشت زیرا برخی پسرهای فتحعلیشاه در فارس و دیگر شهرها در آرزوی پادشاهی بودند و گردن پادشاهی او نمیگذازدند این بود که در سال ۱۲۵۲ محمد تقیخان در کوهستان بختیاری و در خوزستان خودسرانه فرمان می راند و کسان او بر اهزنی روز می گزاردند .

در این هنگام اعراب بنی لام نیز که در حدود عراق و ایران نشیمن داشتند فرصت بدست آورده در نواحی شوشتر بتاخت و چپاول میپرداختند و تازمستان سال ۱۲۵۲ که بهرام میرزا بشوشتر آمد مردم گرفتار این آشفته‌گی‌ها بودند (۱)

کعبیان در زمان کعبیان که در زمان آسودگی بادولت سرگران این آشفته‌گی‌ها بودند و جز آنکه مالیاتی نمی‌پرداختند پیداست که در این آشفته‌گی‌ها بیکبار بخود سری گراییده‌اند.

چنانکه گفتیم در سال ۱۲۰۷ نوبت شیخی به عبدالله پسر محمد رسیده ولی زمان او این بار نیز آنکه بود و دیری نگذشت که او بر خاسته (۲) شیخ‌سامر پسر غضبان بجای او پیشوای کعبیان گردید.

بارون دبود می نویسد. در آغاز پادشاهی محمد شاه هنگامیکه منوچهر خان معتمدالدوله حاکم فارس بود و دزدان گلاب را گرد فرو گرفت بشیخ کعب که نزدیک همسایه آن دز است فرمان فرستاد که آذوقه برای سپاه راه بیانداز. شیخ پاسخ گفت که تا کنون چنین رسمی نبوده که کعبیان برای لشکر شاه آذوقه راه بیاندازند. ولی چون منوچهر خان دز را بکشاد شیخ کعب ترسیده آذوقه برای لشکر راه انداخته چند هزار تومان هم پیشکش برای منوچهر خان فرستاد.

ولی در ناسخ التواریخ از گفته منوچهر خان چنین آورده: «آن هنگام

(۱) ناسخ لتواریخ سیاحتنامه بارون دبود

(۲) دانسته نیست که مرده یا بیرونش کرده‌اند

که فرمانگزار فارس بودم (شیخ نامر) منال دیوانی کعبرا نیز نداده «
در زمان فرهاد میرزا نیز که پس از منوچهر-رخان والی فارس
گردید کعبیان تاملتوانستند از دادن مالیات خودداری می کردند گاهی
فرهاد میرزا ناگزیر میشد که برای دریافت مالیات سواره بر سر
ایشان بفرستد (۱).

چون در سال ۱۲۴۹ پس از مرگ فتحعلیشاه محمد
لشکر کشی بهرام میرزا شاه در تبریز بر تخت پادشاهی نشست بهرام میرزا
بر سر محمد تقیخان برادر کهنتر خود را در همان جا والی کرمانشاه و
لرستان و خوزستان گردانیده از راه مراغه و کردستان روانه ساخت .
ولی تاسه سال بهرام میرزا بخوزستان نپرداخته و تنها در زمستان سال
۱۲۵۳ بود که بالشکری آهنگ آنجا را کرد محمد تقیخان که در این
هنگام در زتل میانه کوهستان بختیاری و دشت خوزستان نشیمن داشت
چون از آهنگ بهرام میرزا بخوزستان و رسیدن او با توپخانه آگهی
یافت برادر خود علینقی خان را پیش شاهزاده فرستاده فروتنی آشکار
ساخت و گردن گرفت که از آن پس سالیانه مالیات بپردازد ولی خواستار
شد که او را از آمدن به نزد شاهزاده معذور دارند . بهرام میرزا این
خواهش او را نپذیرفت و از آمد و شد میان جیمگران کاری نگشود .

بهرام میرزا زمستان را در شوشتر بسر داده در آغا بهار بسا سپاه
آهنگ دز تزل نمود. محمد تقیخان آن دز را رها کرده بدزمو نگشت که از

(۱) ناسخ التواریخ سیاحتنامه بارون و بود

استوار ترین دزهای بختیاری بود پناهنده گردید. در ناسخ التواریخ می گوید مردم بختیاری که بر سر او بودند بیمناک شده گفتند ما را بالشکر پادشاه یارای جنگ نیست محمد تقیخان باریگر برادر خود را نزد بهرام میرزا فرستاد و کوتاه سخن آنکه در میانه آشتی رویداده محمد تقیخان نزد شاهزاده شتافت سپس هم شاهزاده میجر همراه راولنسن انگلیسی که از سر کردگان سپاه او بود و باسی تن سوار بدزمونگشت رفته چند روزی میهمان بختیاران شدند. سپس هم محمد تقیخان را برداشته بدزتل واز آنجا بشوشر آمدند و چنین قراردادند که زنان و فرزندان محمد تقیخان و علی نقیخان و برخی خویشان را بعنوان گروگان بکرمانشاهان بفرستند و علی نقیخان همیشه نزد شاهزاده بماند.

پس از این قرارداد محمد تقیخان بجای خود برگشت بهرام میرزا نیز از شوشر بدزفول و از دزفول بخرم آباد رفت. ولی محمد تقیخان هنوز سر رام شدن نداشت. در این هنگام که میانه ایران و انگلیس بر سر شهر هرات رنجش پیدا شده بود کارکنان سیاسی انگلیس که بناهای گوناگون در ایران درنگ داشتند در کار محمد تقیخان دخالت کرده او را از رام شدن باز میداشتند. مجیر راولنسن که گفتیم با بهرام میرزا همراه بود از آن کارکنان سیاسی بود و شاید نتیجه دخالت اوست که این لشکر کشی بهرام میرزا پاك بی نتیجه ماند و محمد تقیخان پس از آنکه بدست دولت افتاده دوباره بجای خود بازگشت.

از اینجاست که در سال دیگر که محمد شاه بآهنگ هرات از تهران

بیرون آمده بود از رهگذر محمد تقی خان و بختیاریان سخت نگرانی داشت و برادر خود سلطان مراد میرزا را باشهنزار سپاه روانه نمود که در چمن کندمان بختیاری لشکرگاه ساخته از بزرگان بختیاری گروگان گرفته نزد منوچهر خان معتمدالدوله که این هنگام والی اصفهان و لرستان و خوزستان گردیده و در اسپهان نشیمن داشت بفرستد.

در زمستان همانسال چون سلطان مراد میرزا از چمن کندمان بچمن مالمیر آمد محمد تقی خان در برابر او سپاه آراسته بچنگ برخاست. در ناسخ میگوید: پانزده روز این جنگ و ستیز برپا بود تا سر انجام بختیاریان پایداری نتوانستند و محمد تقی خان خود را زبون دیده علیقلی خان رانزد سلطان مراد میرزا فرستاد ولی شاهزاده پافشاری داشت که خود محمد تقی خان نزد او بیاید و چون محمد تقی خان از راه نومید بود دست بدامن معتمدالدوله که این هنگام در شوشتر نشیمن داشت زد و معتمدالدوله از سلطان مراد میرزا خواستار شد که بمحمد تقی خان زمینهار داده او را آزاد بگذارد. سلطان مراد میرزا این خواهش را پذیرفته گروه هایی را که از بختیاریان گرفته بود در شوشتر بمعتمدالدوله داده خویشان از راه کوه کیله-ویسه بفارس شتافت. (۱)

(۱) ناسخ التواریخ

داستان محمره مابارها از رود کارون نامبرده از چگونگی آن

در زمان های باستان گفتگو کرده ایم . این نکته را هم باید گفت که در زمانهای باستانی کارون با شط العرب در نیامیخته از جویی که امروز بنام بهمنشیر معروف است یکسره بدریا میریخته نمیدانیم کدام پادشاهی جویی میانه دورود برای آمدوشد و کشتی ها پدید آورده که حال امروزی پیدا شده و در همان زمانها بوده که در شمال این جوی در آنجا که دو رود بهم میپیوند آبادی پیدا شده که بنام «بیان» معروف بوده . نیز آن جوی نوین را جوی بیان مینامیده اند .

در قرنهای نخستین اسلام بیان یکی از شهرهای خوزستان شمرده میشد و ناچار بعلت آمدوشد کشتیها تجارت مهمی داشته یکی از کارهای تاریخی عضالدوله دیلمی اینست که آن جوی بیان را که برای آمدو شد کشتی های بزرگ گنجایش نمیداده پهن تر و گودتر گردانیده بنام خود «جوی عضدی» نامید و پیدا است که از این کار او رونق بیان بیشتر گردید. گویا از همان زمان عضالدوله و در نتیجه آن کار او بوده که کاروان از جوی دیرین خود (بهمنشیر) باز گشته و بخش انبوه آب آن از راه جوی بیان با شط العرب ریخته است .

بیان تا قرن چهارم که مقدسی نام آنرا میبرد آباد بود ولی سپس نامی از آن در کتابها نیست و ما نمیدانیم در چه زمان از میان رفته . جز اینکه در آخرهای قرن دوازدهم آبادی را بجای آن بنام «محمره» می یابیم .

نخستین بار که ما بنام محمره برمیخوریم در تاریخچه کعب است که در حوادث زمان شیخ غیث نام آنرا «کوت المحمره» می برد و از اینجا پیداست که دزی بوده و گسروهی از کعبیان در آن نشیمن داشته اند سپس هم میجر کینیر آنرا از دبه های خوزستان می شمارد پس از دیری نیز آن را شهری می یابیم که سرپرست آن حاجی یوسف پسر حاج مراد او (نیای شیخ خزعلخان) می باشد (۱)

در زمان شیخ ثامر محمره دیگر آباد تر شده و اختیار آن بدست حاج جابر پسر حاج یوسف افتاده بود شیخ ثامر آنرا بندر آزادی ساخته درهای آنرا بروی کشتیهای تجارته باز داشت و از اینجا رونق آن شهر بیش از پیش گردید .

ولی از همین کار او علیرضا پاشا والی بغداد سخت رنجیده کمر بدشمنی کعبیان استوار گردانید چرا که بصره تا آن زمان یگانه بندر شط العرب بوده سودگزافی از گمر کخانه آنجا بهره والی من گردید و چون باز شدن بند محمره از آن سود می کاست از اینجا والی بدشمنی برخاسته دل بویرانی محمره بست . چنانکه گفته ایم در آن زمان هـا سرحدی میانه ایران و عثمانی شناخته نبود و والیان بغداد از دخالت در کار خوزستان بویژه در کار کعبیان خودداری نمی نمودند . در این هنگام

(۱) لورد کرزن نوشته محمره رادر سال ۱۸۱۲ (مطابق ۱۲۲۷)

حاج یوسف بنیاد نهاد . با آنکه ما سالها پیش از آن نام محمره را در تاریخچه کعب و در کتاب کینیر می یابیم .

نیز محمد شاه در بیرون هرات گرفتار محاصره آن شهر بوده فرصت خوبی برای والی بغداد پیش آمده بود. شاید هم انگلیسیان در برانگیختن او نیز دست داشته اند.

بهر حال در سال ۱۲۵۴ در ماه رجب بود که علیرضا پاشا با سپاه انبوهی از ازارنائود و عشایر عراق و برخی عشایر نجد از بغداد آهنگ محمره نمود شیخ عبدالرضا نامی از کعبیان که خویشاوند شیخ ثامر بو و ازورنجیده بیغداد شتافته بود نیز همراه بود این شگفت تر که شیخ ثامر و حاج جابر قصد علیرضا پاشا را در نیافته هرگز گمان نمی کردند که آن لشکر بر سر محمره می آید بارون دبود می نویسد: شیخ کعب یکی از خویشانش (مقصود عبدالرضا است) که پاشا بسوی خود کشیده و وعده شیخی باو داده بود فریفته غافل ساخت بدینسانکه سفارش داد لشکر کشی پاشا به آهنگ محمره بلکه به آهنگ بصره می باشد و این بود که شیخ کعب آماده جنگ نشد و چون معتمدالدوله فرمان به محمد تقیخان داد که دوهزار سوار بختیاری نزد کعبیان بفرستد شیخ آنرا نپذیرفته پاسخ داد که لشکر کشی والی جز برای بصره نمی باشد.

بهر حال در روز بیست و سوم رجب بود که پاشا با آن لشکر انبوه ناگهان بمحمره رسیده کرد دزرا فرو گرفتند و با توپ و تفنگ دست بکار کردند. حاج جابر که گفتیم گماشته ثامر در محمره بود کاری بیش از این نتوانست که خود را بیرون انداخته بفلاحیه بگریخت و لشکریان ارناد و اعراب بدرون دز در آمده دست بکشتار و تاراج گشادند و از مردم بیچاره فراوان کشته و بر خانه ها کندن و سوختن دریغ نگفتند هر چه

مال و اندوخته بدست آوردند تاراج کرده با گروه انبوهی از زنان و دختران
و پسران که اسیر گرفته بودند بعراق باز گشتند .

عبدالباقی افندی عمری شاعر معروف عراق که در این لشکر
کشی و کشتار تاراج همراه علیرضا پاشا بوده قصیده بس درازی ساخته
که نامردانه آن کشتارها و سیاهکاریها را می ستاید و برخودمی بالد .
در آغاز قصیده (شعرها گزین شده):

فتحننا بحمدالله حصن المحمرة	فاضحت بتسخیر الاله مدمرة
بسيف على ذى الفقار الذى لنتا	لقد اخلصت صقلا يدالله جوهره
و جابر اور ثناه كسرا بكعبه	وليس لعظم قد كسر ناه مبرة
غدا هار با يبغى النجاة بنفسه	وخلى قناطير التراث المقنطرة
ونخل امانيه بمكتوم خبثه	عشا كلها فى غدر ثامر مثرة
على ساقها قامت لكعب قيامه	فزلت بهم اقدامهم متعثرة
فلم تغن عنم مانعات حصونهم	من الله شيئاً فى القضايا المقدورة
مصيبتهم جلت ومن جمعهم خلت	مساكن امست يا الخراب معورة
ترى الارض قاعا صفصفا لقرى بها	اعوجاجا ولا امتاسباسب مقفورة
ترى القوم صرعى فى ازقه حصنها	كاعجاز نخل خاويات مد عشرة
غد وا طعمة للسيف الا اقلهم	قد اتخذوا من شط كارون مقبرة
على حافيته كم قتل مجندل	وفى جانبه كم حياهم معفرة
مدافعنا كم اطلعت من بروجها	عليهم شموسا بالعذاب مكورة

پس از يک رشته يادها باقى که نام تيره هاى کعب را برده و عشایرى

را که در سپاه علی رضا پاشا بودند یکایک یاد کرده درباره اسیر کردن زنان
و دختران و اینکه پس از صلح آنان را بکسان خود پس داده اند بی آنکه
دستی بسوی آنان دراز شده باشد می گوید :

تری الحور مقصورات هافی خیامنا کاقمارتم فی الدجنة مسفرة
ومن قاصرات الطرف فی کل کلة بفضل ازار من عفاف موزره
وعادت عقب الصلح کل خریده الی اهلها وهی الحصان المخدرة
درباره سیاهان که بتاراج برده و فروخته اند می گوید:

وبالبيض سقنا السود و اسردقه وسوق النجاشی روج السبی متجره
می گوید : حاج جابر در کویت نزد پاشا آمده اسبها پیش کش
و از گذشته عذر خواسته و بخشایش طلبید و پاشا بر و بخشوده
خلعت پوشانید :

وجابر فی حصن الکویت قدالتجی الینا و قاد الصافنات المضمرة
وقد شملته من علی مراحم و خلعتہ فخر فیه کمل مفخره
صفوح کسا کعبا ببردۀ عفوه واحقن منهم کم دما کان اهده
می گوید: پاشا عبدالرضا را امیر کعب بر گزیده بفلاحیه فرستاد
و ثامر از فلاحیه بهندیان گریخت و کعبیان بعدالرضا گرویده او را پذیرفتند
گویا داستان عبدالرضا این بوده که پس از ویرانی محرمه با سپاهی
روانه فلاحیه شده و ثامر خبر او را شنیده و بهندیان گریخته ولی سپس که
پاشا از محرمه و آن پیرامونها دور شد عبدالرضا هم ایستادگی نتوانسته
و به بغداد رفته . بهر حال در تاریخچه کعب نامی ازو نمی برد و ما می دانیم

که پس از داستان محمره دوباره ثامر شیخ کعبیان بوده و انگاه این داستان
تاخت و تازی بیش نبود و از همان زمان دولت ایران بادوات عثمانی بگفتگو
پرداخته قضیه را دنبال میکرد پیداست که با اینحال درنگ عبدالرضا
در فلاحیه نشدنی بود.

نشوونکشی معتمد الدوله محمد تقیخان پس از آنهمه لشکر کشیها بر سر
او هنوز آرزوی خود سری را از سر خود بیرون
بر سر محمد تقیخان
نکرده بود و مالیات نمی پرداخت و بگفته ناسخ.

التواریخ همیشه ده هزار سوار آماده داشت . گفتیم که معتمد الدوله
با او مهربانی نموده سلطان مراد میرزا را نگذاشت برو سخت بگیرد
سپس هم که برادرش علینقی خان در تهران گروگان بود و از آنجا
گریخته در اصفهان بمعتمد الدوله پناهنده گشت معتمد الدوله باو پناه
داد از شاه اجازه برای او گرفت که در اسپهان نشیمن گیرند . با اینهمه
در این هنگام که معتمد الدوله والی اسپهان و لرستان و خوزستان بود محمد
تقیخان با او از در گردنکشی در آمد و مالیات نمی پرداخت .

علت عمده آن بود که در این هنگام که میان ایران و انگلیس رنجیدگی پیدا
شده و انگلیسیان سپاه خود را بجزیره خارک آورده و آماده تاخت بر
ایران نشسته بودند کارکنان سیاسی ایشان در ایران محمد تقیخان
و شیخ ثامر و دیگران را از سرکشان جنوب بر نافرمانی دلیر تر می
گردانیدند از جمله لیارد معروف که از جمله کارکنان سیاسی انگلیس
بود و بنام کاوشهای علمی در ایران گردش می کرد این زمان در بختیاری.

نزد محمد تقیخان میزیسته و این شگفت که دولت قاجار جلو گیری از آن دشمنان زیان کار نمی نموده و با آنان اجازه گردش در ایران می داده .

پس از بازگشت محمد شاه از هرات در سال ۱۲۵۸ بود که معتمدالدوله سپاهی آراسته از راه بختیاری آهنگ خوزستان کرد که به نافرمانی های محمد تقیخان و دیگران چاره نماید و علینقی خان راهمراه برداشته از اسپهان بیرون آمد .

باید دانست که منوچهرخان معتمدالدوله یکی از کسان کاردان و توانا بوده و داین لشکر کشی بر خوزستان هم از دیده تاریخ این سرزمین وهم از دیده استقلال ایران بسیار گرانبهاست . زیرا چنان که خواهیم دید در نتیجه این لشکر کشی از یک سوی همه سر کشی ها از خوزستان بر افتاده و دولت ایران بر سراسر آن چیره می گردد و از سوی دیگر دست فتنه انگیزی انگلیسیان از درون ایران کوتاه ، می شود .

درباره اهمیت این لشکر کشی منوچهرخان آن بس که از یک سوی چنانکه گفتیم لیارد بمحمد تقیخان پیوسته و برو راهنمایی ها برای ایستادگی در برابر منوچهرخان می نموده از سوی دیگر در همان هنگام بارون دبود نامی از کارکنان مهم سفارت روس در تهران بدست اوینز گردش در فارس و خوزستان از تهران چاپاری عزیمت می نماید و پیداست که مقصود آگاهی از چگونگی کار انگلیسیان و محمد تقیخان بوده

و گرنه زمستان بآن سختی با گردش و تماشا سازش نداشت .

باری منوچهر خان سپاه و توپخانه را از آن گریوه‌های سخت
بختیاری گذرانیده بدشت مال میر رسید . محمد تقیخان سپاهی از پیاده و
سوار گرد آورده در آندشت درنگ داشت . ولی منوچهر خان از درستیزه
در نیامده اورا پیشواز نمود . بگفته لیارد هر دوسپاه چهل روز در دشت
مال میر درنگ داشتند و هر روزه یکی از نزدیکان منوچهر خان نزد محمد
تقیخان آمده گفتگومی کردند . تا سرانجام چنین قراردادند که منوچهر
خان سپاه خود را برداشته به شوشتر برود محمد تقی خان نیز پس
از گزاردن جشن نوروز که در پیش بود در شوشتر بمنوچهر خان پیوندد .
پس از این قرارداد منوچهر خان شبی را در دزتل میهمان محمد
تقیخان شده از آنجا علی نقی خان و شفیعیخان راهم راه برداشته روانه شوشتر
شد ولی چون جشن نوروز گزارده شد بر خلاف وعده محمد تقیخان که
به شوشتر نیامده و آمد و شد میانجیگران کاری نگشود ، علی نقیخان
اجازه خواست که خود او بدزتل رفته برادرش را بشوشتر بیاورد و چون
رفت محمد تقیخان را بر داشته آهنگ شوشتر نمود ولی از سه فرسخی هر
دو برگشته به دزتل رفتند .

منوچهر خان دانست که فریب ایشان را خورده و بدان سر شد که
لشکر به دزتل ببرد هم در این هنگام گروهی از مردم بختیاری که از محمد
تقیخان دل آزرده بودند بلشکر گاه دولتی پوستند . و چون منوچهر خان
بالشکر از شوشتر روانه گردید بسیاری از ایل محمد تقیخان در خود

یارای ایستادگی ندیده دزقل را رها کرده و با زنان و فرزندان خویش و
با کسان و بیوستگان از راه راه را مرز و بهمئی بفلاحیه شتافته بشیخ ثامر
کعب پناه برد .

منوچهر خان به دزقل در آمده علیرضاخان بختیاری را که
محمد تقیخان پدر او را کشته بود ایلمخانی و حاکم بختیاری برگزیده
در آن دزبر نشانند و خویشتمن با سپاه و توپخانه از دنبال محمد تقیخان آهنگ
فلاحیه نمود و چون به نزدیکی آنجا رسید لشکر را فرود آورد. کس نزد
شیخ ثامر فرستاد که محمد تقیخان را که گناه کرده درلت است
نزد او بفرستد شیخ ثامر ایستادگی کرده ولی خواست تدبیری به کارزند و
نامه‌ای بشیخ بحرین نوشته از خواستار شد که پای میانجیگری به میان
آورده از معتمدالدوله برای محمد تقیخان بخشایش طلب کند شیخ
بحرین درخواست او را پذیرفته و سرانجام با منوچهر خان چنین قرار
دادند که او کسی از نزدیکان خود ابفلاحیه بفرستد تا به محمد تقیخان
زینهار داده نزد او بیاورند سپس هم ثامر زنان و فرزندان او را کسید دارد
معتمدالدوله سلیمان خان سرتیپ خواهرزاده خود را فرستاد و او به محمد
تقیخان دلگرمی داده همراه خود با شیخ ثامر بلشکر گاه منوچهر
خان آورد .

منوچهر خان محمد تقیخان را یکی از بزرگان لشکر سپرد که
یاسبانی نماید و ثامر را نیک نواخته بفلاحیه باز گردانید که علینقیخان
و دیگر کسان محمد تقیخان را نزد او بفرستد (۱)

۱ . ناسخ التواریخ تاریخ بختیاری

نافرمانی شیخ ثامر شیخ ثامر از آن سرچشمه آب میخورد
که محمد تقیخان و دیگر سرکشان جنوب زیر او در آن سرزمین
خود سخت استوار و نیرومند بود و این زمان بگفته ناسخ التواریخ پانزده
هزار سوار آراسته و آماده داشت و این بود که انگلیسیان او را بحال
خود نگزاردند بسرکشی وادارش می نمودند . لیارد بی پرده مینویسد
که ثامر با انگلیسیان دوستی داشت و با سرکردگان کمپانی هند در
کشتی های جنگی شطالعرب و بانمایندگی ایشان در بندر بصره نامه
نویسی ها میکرد و آنان وعده بشامر داده بودند که اگر نیازی بیفتد
از هیچگونه یاری و دستگیری باو دریغ نخواهند کرد .

ثامر فریفته این وعده ها گردیده با دولت ایران سرگرانی
مینمود و چون از لشکر گاه منوچهرخان بفلاحیه بسرگشت از سپردن
محمد تقیخان بدست دولت پشیمان گردیده از کسبیل داشتن علی نقیخان
و دیگران خودداری نمود و با بختیاریان که در نزد او بودند و با لیارد
انگلیسی که پس از ساختن کار محمد تقیخان نزد کعبیان شتافته بود
بشورنشسته چنین قراردادند که شبانه شیخون بلشکر گاه معتمدالدوله
برده محمد تقیخان را رها گردانند و شب هنگام این تدبیر خود را بکار
بسته گروه انبوهی از عرب و بختیاری بنا گهان هجوم بلشکر دولت
برده از شلیک تفنگ هیاهوی غریبی برپا بود و گروهی از دوسوی کشته
گردید ولی برها کردن محمد تقیخان دست نیافته نومید باز گردیدند .
از این حادثه منوچهرخان نیت ثامر را دانسته بدانسر شد که سپاه

بر سر فلاحیه برده ثامر را گوشمال دهد. در این هنگام مولا فرج الله خان
والی حویزه و شیخ عشیره باوی و دیگران بادسته های خود بلشکر گاه
اودر آمدند و شیخ عبدالرضا که هنوز در بغداد میزیست نامه بمنوچهر
خان نوشته پس از اجازه پیش او آمد نیز منصور خان فراهانی که با
دسته ای از سپاه از پیش فرهاد میرزا والی فارس برای گرفتن مالیات از
کعبیان آمده بود بلشکر او پیوست. منوچهر خان با سپاه از رود جراحی
گذشته سپاهیان را بر آن واداشت که برجویها و آبهای فراوانی که
در پیرامون فلاحیه است پلها ساخته و جسرها ببندند. در این میان شیخ
ثامر که خود را درمانده و زبون دیده از انگلیسیان دستگیری ندید
علمای فلاحیه را به میانجیگری پیش منوچهر خان فرستاد و سرانجام
قرار دادند که ثامر مالیات چندین ساله خود را که در زمان والیگری
منوچهر خان در فارس نپرداخته بود بپردازد و کسان محمد تقیخان را
نیر بسپارد. ثامر پولی را که منوچهر خان میخواست پرداخته در باره
سپردن بختیاریان مهلت خواست و دوتن از خویشان خود شوخ مریدو
شیخ فدعمر را گروسپرد منوچهر خان از سر فلاحیه برخاسته بشوستر
باز گشت.

ولی ثامر چون سپردن بختیاریان را نمیخواست و آنرا ننگ خود
می دانست بدیشان گفت که سر خود گرفته از فلاحیه بیرون روند
کریمخان برادر کوچک محمد تقیخان و شقیه خان از خویشان او در
کوهستان با دست مردم بهمئی و بختیاری کشته گردیدند و زنان و

فرزندان محمد تقیخان گرفتار شده بشوشتر نزد معتمدالدوله فرستاده شدند. تنها علینقی خان و چند تن دیگر توانستند با هر سختی خود را بتهران رسانیده در توپخانه بست نشینند. از آنسوی منوچهرخان چون از رفتار شیخ ثامر درباره بختیاریان آگاه گردید فدعم و مرید را که گروگان نزد او بودند بیازار شوشتر فرستاد و فرمان کشتن داد. ولی سپس بشفاعت علمای آن شهر از سر خون ایشان درگذشت. و چون هنگام پائیز رسیده از سختی گرما کاست باز دیگر با سپاه و توپخانه آهنگ فلاحیه نمود. ولی پیش از آنکه او بفلاحیه برسد شیخ ثامر زنان و فرزندان و مال خود را برداشته بکوت الشیخ بگریخت و پس از مدتی از آنجا بکویت رفت. منوچهرخان بفلاحیه آمده حکومت کعب را بشیخ عبدالرضا سپرد و برای بختیاری و دیگر نواحی حاکمها فرستاد. ولی در این میان شیخ عبدالرضا بجهت از فلاحیه و برادرش از لشکر گاه معتمدالدوله بگریختند. معتمدالدوله مولی فرج الله مشعشی را والی خوزستان گردانیده فرمان داد که با دسته ای از سواران خود در فلاحیه نشیمن گزیند تا ثامر برگشتن نتواند. نیز دستور داد که با بادی محمره بکوشد و خویشتن با سپاه از راه شوشتر و دزفول و خرم آباد بیرون رفت و محمد تقیخان را باکنده و زنجیر بتهران فرستاد. (۱)

قرار داد از ضرر و مو
سرحد عراق و خوزستان
ویران ساخت رنجش و دشمنی میانه دو
دولت ایران و ترك پدید آمده بگفته ناسخ دولت ایران پنج کرور

(۱) ناسخ التواریخ تاریخ بختیاری

زرمسكوك تاوان آن تاراج و كشتار و ويرانی را ميخواست و گاهی بدانسر می شد که از سرگرم بودن عثمانیان بجنك محمدعلی پاشای مصری استفاده جسته لشکر برسر بغداد بفرستد. عثمانیان میگفتند محمره خاك عثمانی است ووالی بغداد که آنجارا ویران کرده خود يك شهر عثمانی را ویران کرده انگلیسیان نیز از هر باره هواداری از تزکان مینمودند. پس از آمدش و سفرای بسیار سرانجام بمیانجیگری سفرای انگلیس و روس چنین قراردادند که هر يك از چهار دولت ایران و عثمانی و روس و انگلیس نماینده ای از خود بفرستند که کمی سونی در ارضوم کرده در باره سراسر سرحد های ایران و ترك قراری بدهند. نماینده ایران در آن کمیسیون میرزا تقیخان امیر نظام (امیر کبیر) بود و بدینسان که در تاریخها نگاشته اند سه سال در ارضوم نشیمن داشت و پس از گفتگوها و پاره پیش آمده ها سر انجام در ماه جمادی الاخری سال ۱۲۶۳ قراردادی بسته شد که به «قرارداد ارضوم» معروف میباشد در قمره دوم آن قرارداد سرحدی عراق و خوزستان را بدین عبارتها از هم باز نمودند.

«دولت عثمانیه نیز قویا تعهد می کند که شهر و بندر محمره و جزیره الخضر و لنگر گاه و هم اراضی ساحل شرقی یعنی جانب یسار شط العرب را که در تصرف عشایر متعلقه معروفه ایران است بملکیت در تصرف ایران باشد و علاوه بر این حق خواهند داشت که کشتیهای ایران بآزادی تمام از محلی که بجزر منصب می شود تا موضع التحاق حدود

طرفین در شهر مذکور آمد و رفت نمایند .

هم در توضیحاتی که سفرای انگلیس و روس در پاسخ پرسشهای رولت عثمانی داده اند درباره این فقره نگاشته می شود : « لیگر گاه محمره در محلی است که واقع شده است در محاذی شهر داخل در مرداب حفار » .

پس از پیدایش اسلام این نخستین بار بود که سرحد غربی ایران شناخته شد و از این سپس دستاویزی برای والیان بغداد در زمینه دست اندازی بخاک ایران و قتمه انگیزی در میان عشایر خوزستان باز نماید .

پس از بسته شدن این قرارداد حاج میرزا آقاسی «شخص اول ایران» (۱) مولی فرج الله خان مشعشعی را که به تهران آمده بود حکومت خوزستان داده سپرد که در محمره دزی برپاسازد و می گفت پاسبان در آنجا گزارده

(۱) حاج میرزا آقاسی از صوفیان بود و داعیه پیری داشت و این بود که چون بوزارت محمد شاه رسید راضی نبود کسی او را «وزیر» یا «صدراعظم» بخواند و وزارت و صدارت را پایین تر از شأن و جایگاه خود می دانست . سفرای دولت های اروپا که در تهران بودند چون دانستند که حاجی از لقب صدراعظم بدش می آید به رسم اروپاییان که صدراعظم را «پریمیر» میخوانند حاجی را «شخص اول ایران» نامیدند و حاج میرزا آقاسی آن لقب را پسندیده دستور داد که همیشه او را با آن لقب یاد کنند .

راه حاجیان را از اسوی نجد و جبل خواهم قرارداد. ریرادر زمان فتحعلیشاه
ابن سعود پادشاه نجد نامه بدر بار ایران نوشته خ- واستار شده بود که
حاجیان ایران از راه نجد رهسپار مکه شوند .

ولی این اندیشه های حاج میرزا آقاسی چه سودمند بوده چه
ناسودمند بکار بسته نشده حکمرانی مولی فرج الله در خوزستان جز زمان
اندکی نبود زیرا در سال ۱۲۶۴ بود که محمد شاه بدرود زندگی گفته
حاج میرزا آقاسی نیز با آرزوهای خود از میان برخاست .

پس از محمد شاه که نوبت پادشاهی به پسر نوجوان او ناصرالدین
میرزا رسید چون رشته کار های او بدست امیر نظام بود در همان سال نخست
پادشاهی او میرزا جعفر خان مشیرالدوله را مأمور نمودند که همراه
نمایندگان عثمانی و روس و انگلیس سرحدات ایران و ترک را از روی
ارضروم معین نموده نشانها پدید آورند و این کار چهار سال مدت کشید
در نسخ التواریخ می نگارد . دروش پاشا نماینده عثمانی به نیرنگ و
فریب کعبیان را بر می انگیزخت که خود را رعیت عثمانی بخوانند و وعده
میداد که مالیات ده ساله را از ایشان نخواهد گرفت .

ولی کعبیان تن بآن ننگ ندادند و با آنکه مشیرالدوله دوهزار تومان
بر مالیات ایشان بیفزود و شش هزار تومان بر شهر حویزه مالیات بست باز
همگی بر عیبتی ایران خورسند بودند .

دبیردرویش پاشا در این سفر خ- ورشید پاشا نامی بوده که کتابی در
باره سفر خود نوشته و از کتاب او نیز پیداست که کعبیان با عثمانیان روی

نشان نمیداده اند و ایست که خورشید پاشا زشتگوی بی بسیار از ایشان
نموده است . (۱)

پایان روزگار لشکر کشی منوچهر خان بخوزستان که با آن
مشایخ فلاحیه فیروزی بیابان رسید یکی از کارهای سودمند و
تاریخی دوره قاجاریان بود و پای دولت را در آن
سرزمین استوار گردانید . در نتیجه آن لشکر کشی سراسر خوزستان
بدست دولت درآمده فرمانرواییها جدا جدا همه از میان برخاست و از
آن هنگام بود که جنوب خوزستان که از آغاز پاشاهی قاجاریان بسته
فرمانروایی فارس گردیده بود بار دیگر بحکمرانی خود خوزستان بر-
گشت شیخ ثامر که معتمد الدوله او را از فلاحیه بیرون راند آخرین
شیخ نیرومند و سرکش فلاحیه بود پس از وی آنخاندن را چندان توانایی
نماند که بدوات سر کشی نمایند یا از دادن مالیات خودداری کنند .
نیز طوایف خمیس که در نزدیکیهای رامهرمز نشین داشت و آل
محسن که کعبیان محمره بودند همچنین اعراب باوی از فلاحیه جدا
کرده شدند از آن سپس خاندان مشایخ محمره (خاندان شیخ
خزعلخان) آبرومند ترین خاندان از اعراب خوزستان بودند و شیخ
فلاحیه را با آنکه لقب « شیخ المشایخ » می دادند خود جایگاه پایبندی
داشت تا آنجا که در زمان شیخ خزعلخان آنخاندان بر انداخته شد و
شیخ خزعل یکی را از کسان خود بحکمرانی فلاحیه بر می گماشت .

(۱) ناسخ التواریخ و کتاب خورشید پاشا .

نخستین شیخ فلاحیه پس از ثامر شیخ فارس پسر شیخ غیث بود که پس از چند سالی چون از عهده پرداخت مالیات بر نمی آمد حاکم خوزستان او را برداشته شیخ لقمه نامی را بجای او برگماشت و این دو تن تا سالیان دراز هم چشم و جانشین یکدیگر بودند که حاکم خوزستان گاهی آن را برداشته این را می گذاشت و گاهی آن را گزارده این را بر میداشت تا سر انجام شیخ لقمه بدست کعبیان کشته گردیده بجای او شیخ جعفر خان پسر شیخ محمد شیخ المشایع گردید و جانشین و هم چشم او نیز شیخ رحمة خان شیخ غیث بود که پیایی بجای یکدیگر می آمدند و چون شیخ رحمة مانند برادر او شیخ عبداللہ در هم چشمی باشیخ جعفر جای او را گرفت کار بدینسان بود تا در سال ۱۳۱۶ شیخ خزعلخان مالیات فلاحیه را نیز از دولت پذیرفته یکی از کسان خود را بسر پرستی کعب برگماشت و از آن زمان باز ماندگان خاندان شیخ المشایخ پراکنده و پیریشان گردیدند (۱).

در پائیز سال ۱۳۴۳ که دولت لشکر بر خوزستان کشید شیخ عبدالحسین خان نامی از بازماندگان آن خاندان با دسته ای از عرباز فلاحیه گریخته در بهبهان و آن پیرامونها به لشکر گاه دولتی پیوسته و در آنجا بودند تا دولت فیروزی یافته فتنه شیخ خزعلخان را پایان رسانیده و شیخ عبدالحسنخان را پاداش آن دولتخواهی که از خود نموده بود بجای پیشینیان خود شیخ الشمایخ گردانیده رشته کارهای کعبیان

(۱) دفترچه تاریخ کعب

را بدست او سپرد که نگارنده این نامه در زمستان آنسال بارها اوراد را
اهواز دیدار می کردم (۱) .

۲ - مشایخ محمره

خوزستان در آغاز در زمان مرگ محمد شاه اگر چه کسی از خاندان
پادشاهی ناصرالدین شاه
پادشاهی جز ناصرالدین میرزای ولیعهد خواستار
تاج و تخت نبود با اینهمه در بیشتر از نواحی
و شهرهای ایران از خراسان و کرمان و شیراز و بروجرد و مازندران
شورش برپا بود در این زمان در خوزستان هم شورشهایی بر خاسته که
از جمله آنها داستان شوخی آمیز شاه حداد است .

این مرد یکی از مشایخ آل کثیر بوده و شیخ حداد نام داشته ولی
چون خبر مرگ محمد شاه و شوریدگی ایران را میشنود بادسته ای از
عرب بشوستر آمده در آنجا در دز سالسل نشیمن می گیرد و بهمدستی
مردم او باش بخودسری برخاسته خویشتن را «شاه حداد» می خواند و
از مردم طلب مالیات می کند . ولی چون مرد سبک مغزی بوده در اندک
زمانی رسوا شده مردم او را دست می اندازند . مردم شوستر داستانهای
خنده آور بسیار از او دارند که زبان بزبان نگاه داشته اند و جمله
هایی را از شاه حداد با لهجه خاصی که اعراب خوزستان برای گفتگوی

(۱) گویا اکنون در تهران وبی کار باشد

فارسی دارند نقل می نمایند (۱) .

در همان زمان مشایخ عرب در همه جای خوزستان سر بنافرمانی آورده بودند و چون در سال ۱۲۶۵ میرزا قوما (۲) نامی از سادات بهبهان در آن شهر بسر کشی برخاسته بازار راه زنی و تاراج و کشتار را در آن نواحی گرم گردانید این مشایخ خوزستان همگی با او همدست بودند . در ناسخ التواریخ نام آن مشایخ را شیخ حاکم و شاه حداد و شیخ جابر و شیخ عبدالله و شیخ قادر می نگارد .

(۱) مردم شوشتر و دزفول فارسی را با لهجه خاصی گفتگو می کنند که با فارسی ادبی تفاوت بسیار دارد . و چون تازیان آنجا با فارسی سخن بگویند تازه آن لهجه خاص شوشتری را با لهجه دیگری گفتگو می نمایند از عبارتهایی که از شاه حداد نقل میکنند آن که روزی از بازار شوشتر میگذشته چون مردم با احترام او بر نمیخاسته اند داد میزده . « خودت وری خودت نشین » . (بر خیز و بنشین) . می گویند چون بتهران رسیده و در توپخانه توپها را دیده بود سخت ترسیده و می گفته : « خودمان چه دانستی اغز توپ اغز قشون » (ما چه میدانستیم اینقدر توپ و اینقدر قشون است)

(۲) میرزا قوما از سرکشان معروف آن زمان و همچون محمد تقیخان و شیخ ثامر ابزار سیاست انگلیس بوده و تا این هنگام بارها شوریده و مایه درد سر دولت گردیده بود ولی هر زمان بعنوانی خود را رهامی نموده است . لیارد در کتاب خود نام او را هم برده .

شیخ حاکم گویا برادر شیخ فارس بوده و در برخی نوشته ها او را نیز شیخ فلاحیه نام برده اند ولی در دفتر چه تاریخ کتب نام او برده نمی- شود شاه حداد همانست که گفته ایم ولی نمیدانیم چگونه از شوشتر بیرون آمده بوده شیخ جابر گویا همان حاج جابر حاکم محرمه باشد دو تن دیگر شناخته نیستند .

باری ناصرالدینشاه پس از نشستن بتخت پادشاهی عموی خود اردشیر میرزا را بحکومت لرستان و خوزستان فرستاد و او بلرستان آمده در سال ۱۲۶۶ با توپخانه آهنک خوزستان کرد که نخست بدزفول در آمده از آنجا بشوشتر رسیده و بگفته ناسخ مردم فتنه جوی آند و شهر را دستگیر کرده به تهران فرستاد . سپس سلیمانخان نامی را که سردار سپه بود با پنجمزار سپاهی و توپخانه بر امهرمز و فلاحیه فرستاد تا مشایخ عرب و بزرگان بختیاری را که بامیرزا قوما همدست بودند گوشمال داده مالیات آن نواحی را گرد آورد . سلیمانخان چون به نواحی رامهرمز رسیده مشایخ عرب دست بهم داده بجنک او شتافته و در برابر او سپاه آراستند نیز سپر میرزا قوما بادسته ای بیاری آنان رسیده . اردشیر میرزا که خود نیز از دنبال سلیمانخان روانه شده و بان نزدیکها رسیده بود از چگونگی آگاه شده نامه ها بمشایخ عرب نگاشته آنان را با بیم و نوید به پراکنده شدن برانگیخت ولی سلیمانخان از دنبال آنان رفته شاه حداد و شیخ حاکم و شیخ جابر را دستگیر نمود و آنان را نزد اردشیر میرزا فرستاد و او را یکماه در دز شوشتر با کنده زنجیر نگاهداشته سپس هر سه تن را

روانه تهران گردانید (۱)

در سال ۱۲۶۷ خانلر میرزای حشمة الدوله عموی
حکمرانی خانلر میرزا دیگر ناصرالدین شاه حکمران لرستان و
در خوزستان گردیده و او تا سال ۱۲۸۰ در این حکمرانی

راداشت که خوزستان را به پسرش ابراهیم میرزا سپرده خویشتن در لرستان
می نشست گاهی نیز خویشتن بخوزسان میرفت .

یکی از کارهای او ساختن هفت چشمه از پل فتحعلیخانی شوستر
است که از گزند سیل شکست برداشته و راه رفت و آمد از روی پل را بروی
کاروانیان بسته بود .

دیگری بستن بند هاشم حویزه است که داستان آن را در پیش
نگاشتیم . تا زمان او همیشه و ایان حویزه و حکام خوزستان آن رامی ساختند
و از عهد بر نمی آمدند خانلر میرزا کوشش فزونتر بکار برده و خرجهای
گزاف کرد و اگر چه او نیز تادیری از عهد بر نمی آمد ولی سرانجام بندی
ساخته و آن را «سد ناصری» نام نهاد .

حاجی نجم الملک که در سال ۱۲۹۹ در خوزستان بوده و این بند
را دیده می گوید آن را چنانکه می بایست نه ساخته اند با آنکه میگوید خانلر
میرزا پنجاه هزار تومان خرج آن کرده .

(۱) ناسخ التواریخ .

حاج جابر خان چنانکه گفتیم پس از لشکر کشی معتمدالدوله
نصرت الملک بخوزستان مشایخ کعب و دیگر فرمان روایان
بومی از توان افتادند و پای دولت در آنجاستور
گردید ولی از آغاز حکمرانی خانلر میرزا خاندان نوینی در خوزستان
روییدن گرفته و چنانکه خواهیم دید بار دیگر این خاندان رشته کارهای
خوزستان را در دست گرفته دولت را در آنجایی اختیاری گرداند و این
خاندان مشایخ محمره است که در این بخش گفتگو از آنان داریم.

بنیاد گزار این خاندان حاج جابر پسر حاج یوسف است که نام
و نام پدرش را در پیش برده ایم. حاج جابر چنانکه گفتیم گماشته شیخ
جابر در محمره بود ولی در داستان لشکر کشی معتمدالدوله بر سر ثامر
هرگز نام او برده نمی شود. سپس هم که ناسخ التواریخ داستان گرفتاری
اورا بدست اردشیر میرزا و فرستاده شدن او را به تهران می نگارد از
چگونگی رهایی او هیچگونه آگاهی نداریم (۱) ولی از همان آغاز

(۱) اگرچه ناسخ تنها نام «شیخ جابر» می برد و یقین نیست که
مقصود اینجا حاج جابر باشد ولی ما چون جابر دیگری میان مشایخ
عرب در آن زمان نمی شناسیم و آنگاه داستان گرفتاری حاج جابرو برده
شدن او بتهران در خوزستان مشهور است از این جهت ما شیخ جابر
را جز او نمیدانیم.

حکمرانی خانلر میرزا باردیگر اورادرخوزستان می یاییم که این زمان یکی از هواخواهان دولت می باشد و گذشته از حکومت محمره منصب سرحد داری نیز پیدا کرده و روز بروز جایگاه او در نزد دولتیان والاتر می گردد.

گویا نخستین دولتخواهی حاج جابر که مایه کار او گردیده این داستان است که در سال ۱۲۶۷ که خانلر میرزا تازه بخوزستان رسیده بود. در محمره وبا افتاده و فوجی سرباز که در آنجا پاسبان بوده برخی از ناخوشی بی پای و برخی از ترس پراکنده می شوند در چنین هنگامی گروهی از اعراب گرد هم آمده و در جزیره الخضر بدز آنجا دست یافته بیرق شورش و نافرمانی بلند میسازند و حاکم بصره در نمان آتش فتنه را دامن می زده. در چنین هنگام سختی حاج جابر خان داوطلبانه بچاره کار بر خاسته و با شورشیان جنگ کرده پس از کشته شدن کسانی از دوسوی آنان را از دزواز جزیره بیرون میراند و بدینسان نام دولتخواهی خود را مشهور می گرداند. (۱)

سپس در سال ۱۲۶۹ پیش آمد دیگری می کند و آن اینکه باز و بادر محمره پیدا شده باز سربازان گرفتار بیماری میشوند و دسته ای از ایشان که تندرست بوده اند نقشه گریز می کشند. سرکردگان دست بدامن حاج جابر خان زده از ویاری می خواهند و او یکدسته از تفنگچیان

(۱) (۲) یکرشته فرمانهایی درباره حاج جابر خان در دست ماست

که این مطالب از روی آنها نگاشته می شود.

عرب را می فرستد که سر راه بر گریختگان گرفته آنان را باز پس می گردانند . ولی دیری نمیگذرد که وبابسیار سخت شده و تا آنجا که شش تن از سر کردگان و یکصد و پنجاه تن از سربازان و با گرفته می میزند و باز ماندگان یا بستری شده و یا می گریزند بی آنکه کسی جلو گیری نماید . بدینسان دز جزیر بی پاسبان می ماند و چون دسترسی بخانلر میرزا نبوده سر کردگان باز از حاج جابر خان یآوری میخواستند و او پسر خود شیخ محمد را که رتبه سرهنگی داشته با صد تن تفنگچی عرب برای انگاهداری دز میفرستد .

جنگ انگلیس با ایران در زمان قاجاریان جنگهایی که فتحعلیشاه با روس و دست یافتن ایشان کرده شکست خورده بر آبروی ایران بر خورده بره حمزه و اهواز و چون در زمان ناصرالدین شاه با انگلیس جنگ کرده شکست یافتند دیگر آبرویی برای ایران باز نماند .

این جنگ داستان درازی دارد و در خور آنست که در کتاب جدا گانه نگاشته شود . ما در اینجا تنها از یک بخش آن گفتگو داشته و باختصار یاد خواهیم کرد .

در سال ۱۲۷۲ که سلطان مراد میرزا فرمان ناصرالدینشاه هرات

را با جنگ و خونریزی بگشاد انگلیسیان که فز سالها با ایران در این زمان باره دل آزرده گی داشتند و با شفتگی کار این کشور میکشیدند این زمان دشمنی آشکار ساخته کشتی های جنگی خود را به خلیج فارس فرستادند

وبشهر بوشهر و آن پیرامون‌ها دست یافتند دولت ایران هم بلشکر کشی
بر خاسته بجنک کشا کش پرداختند. ولی چون به بندرهای خوزستان
نیز بیم هجوم میرفت خانلر میرزا که گفتیم حکمران خوزستان بود
ازهرجا سر باز خواسته و خویشتن باپسرش ابراهیم میرزا بمحمره آمده
لشکر گاه ساخت و در جزیره الخضر و در آن سوی محمره در کنار شط
سنگرها بنیاد نهاده توپ در آنها بگذاشت.

کاپیتن هنت که یکی از سرکردگان انگلیس در این لشکر
کشیا بوشهر و محمره بوده کتابی درباره آنها نوشته که اکنون در دست
است نیز یاوری از سرکردگان فوج فراهان که در سپاه خانلر میرزا
بوده آنچه را که دیده از آغاز تا انجام برشته نگارش آورده و این کتابچه
اونیز در نزد ماست. آنچه از روی هم رفته نگارشهای هر دوی اینان بر
میآید سپاه ایران در دلیری و جنگجویی پای کمی از انگلیسیان نداشته
اند و هرگز کوتاهی نمی نموده اند. سنگرهاییکه بسته شده نیز بجا
و استوار بوده. لیوتنان جنرال اوترم که سپهسالار لشکر انگلیس بوده
خود او در نامه‌ای که پس از انجام جنک محمره بفرمانفرمای هندوستان نگاهشته
و اکنون نسخه آن در دست ماست در باره سنگر بندی ایرانیان چنین
می نویسد: در کنارهای شمالی و جنوبی کارون در کنار شط العرب
سنگرهای بس استواری برای گزاردن توپها بالا آورده بودند که بیست
پا کلفتی و هیجده پا بلندی آنها بود و توپهای سنگینی بالای آنها چنان
جا داده بودند که همگی بالا و پائین شط العرب و آنسوی رود را تا آنجا

که در تیر رس توپها بوده بزیر فرمان می گرفت . می توان گفت که هر آنچه از دانش و آزمایش تا امروز بدست آمده اینان آنرا بسته بودند تا نگزارند کشتی های ما با آسوی سنگر های ایشان گذر نماید (۱)

پس چه چیز باعث شکست ایرانیان شد .؟ . میتوان گفت دو چیز یکی بودن خانلر میرزا و یکی نبودن ابرار کار آنچه خانلر میرزا تا اگر چه او پسر عباس میرزا بوده ولی مردی جنگ نیازموده و ترسو بی بیست نبوده در روزهای نخست خود او در اهواز نشسته پسرش ابراهیم میرزا را بعنوان سردار لشکر بمحرمه فرستاده بوده و این سردار بیکاره تر از پدر خود کمتر بکار لشکر گاه پرداخته بیش از همه شکار قرقاول میکرد و چه بسا که سر کردگان را نیز همراه می برد سپس که خود خانلر میرزا بمحرمه آمد کار بدتر شده هر چه سر کردگان پیشنهاد می نمودند جز در دستخوبی پاسخی نمی شنیدند . اگر کسی گفتگویی از آراستگی سپاه انگلیس می کرد که باید بهتر از این آماده کار بود او برافروخته تندی می نمود . همیشه می گفت انگلیس چه یارایی دارد تا با ما بجنگد یا ما از او بترسیم . در سایه این نادانیهای او سر کردگان با هم در نهان پیمان می بندند که دیگر نزد او گفتگویی از این رهگذر ننمایند بلکه کسانی از آنان راه چاپلوسی پیش گرفته کاستن از اندازه توانایی انگلیس و خوار نمودن لشکرهای آنان را پیشه خود

(۱) نامه او تر م در روزنامه اوقات العراق بصره چاپ نموده (سال چهارم

شماره ۶۱ نیوسریز)

می سازند چندانکه کار بدیوانه بازی کشیده یکی از سرکردگان
می گوید «روز جنگ اذن بدهید من کشتی را بغل گرفته بیاورم اینجا»
دیگری می گوید: «من یکدست بقلیان و یکدست بشمشر جنگ خواهم
کرد».

درباره ابزار کار هم یاورفرهانی می نویسد که روز نخست بیل و
کلنگ نداشته و برای ساختن سنگر تیر و چوب پیدا نمی کردند و اینست که
سنگر کم ساخته بودند.

دست یافتن انگلیس بر شهر بوشهر در زمستان بوده (جنوری ۱۸۵۷)
ولی در نزدیکیهای جشن نوروز آهنگ محمره می نماید خانلر میرزا
یکرشته سنگرهایی در جزیره الخضر داشته که آنها را حاجی جابرخان
و پسرش سرهنگ محمد (شیخ محمد) سپرده و یک دسته سرباز و سواره
هم بیاری ایشان فرستاده بود. یکرشته سنگرهایی دیگر نیز در شمال
محمره داشته و پشت سر این سنگرها چادرهای خود و چادرهای وزیرش
و چادرهای پسرش هر یکی در جایگاه جداگانه برپا بوده.

انگلیسیان که از دریا بشطالعرب در آمده و بسنگرهای ایرانیان
نزدیک شده بودند بدین سربودند که از جلو سنگرها گذشته در بالا تراز
محمره بخشکی در آمده لشکر گاه بسازند. این بود که روز پنجشنبه بیست
و نهم رجب که شش روز از نوروز میگذشت (۲۶ ماچ ۱۸۵۷) هنوز صبح
ندمیده کشتیهای ایشان آتش فشانی آغاز کرد. ایرانیان قصد آنان را
دانسته آماده نشسته بودند. اینان هم باتوپ پاسخ دادند. تا چند ساعت

جنگ سختی برپا بود و ایرانیان باند داشتن ابزار کار ایستادگی می نمودند
بویژه در جزیره الخضر که حاج جابر خان و کسانش مردانگی می نمودند
در این میان در چند سنگری خمپاره های انگلیس گزند بسیار رساند و
یکی از سرکردگان که آقا جانی خان سرتیپ باشد زخمی گردید از
آنسوی خانلر میرزا و پسرش که سردار سپاه بودند نه چندان خود را
باخته بودند که پشتیبانی سنگرها بنمایند و سر بازان را از پراکنندگی
بازدارند. ابراهیم میرزا را می نویسند « میان گودالی نشسته بود هر
سربازی که از سنگر فرار کرده بود می آمد می پرسید باز هم دعوا می
کنند؟ ». با چنین حالی پیداست که از سپاه ایران کاری ساخته نمی شد
و این بود که همینکه یکی دو کشتی انگلیس بیباکانه از جلو سنگر
ها گذشته و کشتی نشینان آنها در بالاسر سنگر های ایرانیان بخاک در
آمدند و این خبر بخانلر میرزا و دیگران رسید بجای آنکه سواره را
بجلو گیری از آنان بفرستند خودشان سخت سراسیمه گردیده آهنک
گریز کردند و با شتاب سر بازان را از سنگرها باز خاسته و قورخانه را
آتش زده پراکنده و پاشیده راه اهواز را پیش گرفتند.

بدینسان جنگ محمره به پایان رسید. انگلیسیان با آسودگی بخشگی
در آمده آتش را با احتیاط در کنار شط بسر دادند و فردا پیش رانده
به لشکر گاه ایرانیان در آمدند و چادرهای خانلر میرزا و دیگران را که
برپا مانده بود بادیگر چیزهای فراوان از آن خود ساختند نیز لشکر به شهر
محمره رانده بآنجا دست یافتند.

کاپیتن هنت می نویسد : هجده توپ و زنبورک نو و کار آمد بجا
گزارده رفته بودند و یکی از آنها توپ دوازده پوندی بود که در سال
۱۸۲۸ امپراطور روس بشاه ایران از مغان فرستاده بود . می گوید :
مقدار انبوهی گندم و آذوقه جا گزارده بودند : شماره کشتگان کدروی
خاک مانده بود از هفتاد تا هشتاد شمرده می شد ولی از قبرهای تازه ای
که در آن نزدیکی دیده می شد پیدا بود که بسیاری راهم بخاک سپرده اند
می گوید . اینها شماره کشتگان را نزدیک بسیصد تن نشان میدهد .
ولی از آن آتش که ما بر سر آنان می بارانیدیم باید بیش از
این کشته داده باشند . می گوید : اما از ماده تن کشته شده و یک سر-
کرده باسی تن سر باز زخمی گردیدند .

این گریزخانلر میرزا از جل-وانگلیسان یکی از داستان های
رسوائی آمیز تاریخ ایران است . یاور فراهانی چیزهایی مینویسد که
که هر کس از خواندنش شرمزده می شود . از جمله میگوید : چون آهنگ
کوچ کردند و حاج جابر خان آگاهی یافت از جزیره نزد خانلر میرزا
شتافته خواست او را نگاه داشته نگذارد کوچ نماید گفت : « چرا میرود؟ »
حکایتی نشده از قشون ما چندان تلف نشده « خانلر میرزا گفت .
« جز خجالت جواب دیگر نداریم » - چه اولابه نمود که - نروید و
بایستید سودی نبخشید سر انجام گریه کرد که مراد در میان عرب بدنام ساختید
دیگر نمیتوانم در میان عرب زیست کنم .

رسوایی دیگر آن بود که بسیاری از خمیان و بیماران را جا گزارده

همراه نبرده بودند که برخی را انگلیسیان دریافته درمان کردند و برخی از یکسوی نابود شده یا خود را بمیان چادرهای اعراب رسانیدند.

خانلر میرزا چهارروزه خود را باهواز رسانید. ولی چون سه کشتی از انگلیسیان ازدنبال او آهنگ اهواز کرده بودند ارترس جان در آنجا نیز درنگ نکرده روانه شوشتر گردید و سپاهی را مقداری با خود بشوشتر برده مقدار دیگگری را بدزفول فرستاد که از آن راه روانه شوشتر شوند.

انگلیسیان تا اهواز پیش آمده بآن آبادی نیز دست یافتند و استوار بنشستند. پس از دیری خانلر میرزا دسته سپاهی آماده گردانیده باهواز فرستاد که با انگلیسیان جنگیده بلکه جبران گذشته را نماید ولی در این میان خبر آشتی ایران با انگلیس رسیده نیازی بجنگ از نمائند و انگلیسیان بخودی خود اهواز و محمدره را گزاردند و بیرون رفتند.

باید دانست که آشتی ایران و انگلیس در شهر پاریس در هفتم شهر رجب رویداده و پیمان نامه مهر شده بود و بیست و دو روز دیرتر از آن در دربیست و نهم رجب بود که چنانکه گفتیم جنگ محمدره رویداد علت این قضیه آنکه در آن زمان میان ایران و اروپا یا هندوستان و اروپا سیم تلگرافی نبود از آن سوی هم کانال سوی هند کشیده نشد کشتیها برای رسیدن از اروپا بهند یا بخلیج ایران بایستی از دماغه امید بپیچند و

این بود که خبر آن پیمان و آشتی پس از دیرزم-انی بهندوستان رسید
وانگلیسیان خبر آنرا بایران دادند. (۱)

پس از سال ۱۲۷۳ که جنگ انگلیس با ایران رویداد
آرامش خوزستان در
زمان ناصرالدین شاه تا آخر زمان ناصرالدین شاه که چهل سال درست
کشید در خوزستان جنگی یا شورشی دانسته

نیست و گویا همیشه آرامش داشته: در این زمان عشایر عرب بچند بخش
بوده و هر بخش شیخی جداگانه داشته: کعبیانی که از محمره تا اهواز
نشیمن داشتند با عشیره باوی سپرده حاج جابر خان بود. کعبیان
فلاحیه و آن پیرامونها شیخ دیگری داشتند که شیخ المشایخ لقب میگرفتند
عشایر حویزه و آن پیرامونها زیر سرپرستی خاندان مشعشع بودند آل
کثیر در میانه شوشتر و دزفول و آل خمیس در نزدیکیهای رامهرهر
یکی شیخ جداگانه داشتند. این پنج شیخ سر دستگان عشایر عرب
بودند و هر یکی شیخهای دیگری را زیر دست خود داشت.

چنانکه گفته ایم در میان همه اینها حاج جابر خان بهوا
خواهی دولت سرشناس بود و روز بروز کارش بالا میگرفت، پس از
داستان جنگ انگلیس که فدا کاریها در راه ایران نمود در سال ۱۲۷۴ بود
که خانلر میرزا اختیار عشیره باوی را نیز بدست اوداد. در فر-رمانی
که از خانلر میرزا در این باره در دست است مینویسد: «طایفه باوی

(۱) کتاب کاپیتن هنت. کتابچه یاور فراهانی. ناسخ التواریخ.

را که بی ادب ترین اعراب می باشد باو واگذارديم و این : حکم را بخط خود می نویسیم که حاج جابر خان میر پنج «لاتأخذ بهم رأفه» باید چنان این طایفه را مؤدب کند که بی ادبی را بالمره از خاطر فراموش نمایند در عزل و نصب مشایخ باوی و تنبیه و تأدیب و قتل و غارت این طایفه مختار است صریح ترمینویسم که اگر حاج جابر خان کل طایفه باوی را قتل عام کند از جانب من مرخص و مأذون است»

در فرمان دیگری که خود ناصرالدین شاه در سال ۱۲۸۴ نگاشته از حاج جابر خان رضایت ها نمود. و او را از میر پنجگی بر تبه سرتیب اول رسانیده است .

پس از حاج جابر خان والی حویزه نزد دولت جایگاهی داشت دیگران هیچیک با دولت نزدیک نمی آمدند. هر یک از این مشایخ هم حکمران عشیره خود بود و هم عهده دار مالیات آنان و هر یکی از ایشان که عهده پرداخت مالیات آنان بر نمی آمد حاکم خوزستان او را بر داشته شیخ دیگری را بجای او بر می گماشت .

جنگ انگلیس این درس را بدولت قاجاری داد که خوزستان را بی لشکر و توپخانه نگذارد . این بود که همواره یکفوج سرباز با پانزده و شانزده توپ در شوشتر و فوج دیگر با چهار و پنج توپ در محمره و چند توپچی بایک توپ در هر یک از فلاحیه و حویزه نشیمن داشتند . محمره را سوری برگردش کشیده و برجها آورده بودند . نیز در اهواز سرباز خانه ساخته همیشه دسته ای از سرباز را در

آنجا نشیمن میدادند .

از بودن این نکر و توپخانه در خوزستان آرامش پدید آمده
کسی رایارای شورش نماند اعراب بجای تاخت و تاز بکشاورزی پرداختند
واندک آبادی و خر می در آنسزمین پدید آمد .

لیکن از همانزمانها بختیاریان بخوزستان راه یافتند و آنجا را
زمستانگاه خود گرفتند و چنانکه شیوه همه اینگونه مردم است به
دیهها و آبادیها آسیب فراوان می رسانیدند . در کتابچه سرشماری شوشتر
که نام آنرا خواهیم برد در باره روستای دیهچه چنین می نگارد .
«پیش از این در آن روستا آبادیها و دیه های بزرگ بود از دست اندازی
لران بختیاریان آن آبادیها بیکبار ویرانی یافتند که اکنون کسی را
در آنجا نتوان یافت مگر برزگرانی از شوشتر که در آغاز فصل بارندگی
از شهر سیاه چادر و بونه بآنجاها برده کشت زمستانی کرده بر میگرددند تا
تا بار دیگر بهنگام درو باز چادر و بونه برده حاصل و کشت رادرو کرده و پاک
نموده به شهر بیاورند .

شگفت تر آنکه با اینهمه بیدادگری بختیاریان در زمان ایلخانگیری
حسینقلی خان ایلخانی ظل السلطان مالیات خوزستان را (جز از مالیات
محمره و عشایر سپرده شده بمزعلخان) سر جمع مالیات بختیاری کرده
به ایلخانی سپرده بود که خود گله را بگرك سپردن بوده .

حاجی نجم الملك در سفرنامه خود از سختگیری ایلخانی بمردم
خوزستان شکایت بسیار نوشته می گوید : «حسینقلی خان ایلخانی از

سالی که در عربستان رخنه نموده سالی پنجمه از زمستان و بهار ایلات
بختیاری را می فرستد بصفحات عربستان از حدود دزفول الی راهرمز
واهو از در تمام چمن زارها پراکنده میشوند. می گوید: «عمده
پولتیک ایلخانی در عربستان این بود که میان شیوخ فتنه و دشمنی بیاندازدو
جمعی را بکشتن بدهد و وجهی از این میانه مداخل نماید.»

ولی زمان ایلخانی چندان دیر نکشید در همان سال ۱۲۹۹ که حاج
نجم الملك سفر نامه خود را نوشته ظل السلطان ایلخانی را که باصفهان آمده
بود گرفته بکشت. پس از آن هر يك از مشایخ عرب مالیات خود را یکسره
بها کم خوزستان می پرداخت. ولی گویا یادگار آن زمانهاست که هنوز
هم مالیات بیشتری از دیه هادریبر امون شو شتر سر جمع مالیات بختیاریست
در پیرار سال (۱) که نگارنده در خوزستان بودم مردم آن دیهها همیشه
شکایت از بیدادگری بختیاریان داشتند و چنین می گفتند که مالیاتی که
از بابت هر دیه بی بدولت می پردازند از مردم بیچاره چندین برابر آن را
دریافت می سازند. (۲)

در سال ۱۲۷۶ که شاهزاده بهرام میرزای معز الدوله
سرشماری در خوزسان حکمران خوزسان بود و خود او در آنجا نشیمن
داشت بفرمان شاه در شهرها و دیهها سرشماری کردند و چون کتابچه

(۱) سال ۱۳۰۳ شمسی

(۲) سفر نامه حاج نجم الملك تاریخ بختیاری

سرشماری دوشهر اکنون در دسترس ماست از هر کدام رقمهایی را در اینجا
می آوریم:

در این کتابچه ها محله ها و دیهارا خانه بخانه نگاشته شماره
نشینندگان هر خانه را جداگانه آورده اند. شوشتر داری دوازده محله
است که چهار محله شمالی آن حیدری خانه و هشت محله جنوبی نعمتی
خانه است. بیرون شوشتر چهار روستاست (بلوک): عقیلی و میاذاب که
فاریابست و گرگرو و میچه که دیمی است.

درباره خود شوشتر رقمهای پایین را آورده:

۲۴۶۷	خانهها
۷۴۶۷	نرینه
۸۳۷۲	مادینه
۱۳۸۳۹	همگی نرینه و مادینه

درباره شهر و روستاهایش در یکجا این رقمها را آورده:

۲۵۳۸	خانهها
۳۵	بقعه
۳۶	مسجد و مدرسه
۱۰۹۰۹	نرینه
۸۷۳۶	مادینه

درباره دزفول و پیرامونهای پائین را آورده :

۳۴۳۴	خانه
۴۹	مسجد و مدرسه
۱۵	حمام
۴	کاروانسرا
۱۴۱	دکان
۱۴۳۶۷	نرینه
۱۳۰۶۹	مادینه
۲۷۴۳۶	همگی نرینه و مادینه
۷۸۰۰	عشایر اعراب و لورد پیرامون شهر
۳۵۲۳۶	همگی شهر و پیرامونش

درباره فلاحیه و پیرامونش رقمهای پائین آورده شده :

۳۸۳۸	شهر و گردشهر
۱۱۶۵	خاندان شیخ المشایخ (در جزو رقم بالا)
۲۵۴۳۴	عشایر فلاحیه
۲۹۲۷۱	همگی مردم شهر و گردشهر و مردم عشایر
۲۷۸۴	جراحی
۱۰۰۴	دیه ملا
۲۰۰۰	هندکان
۷۵۰	بندر معشور

حاجی جابر خان پس از سی سال کمابیش حکمرانی

شیخ مزعلخان

در سال ۱۲۹۷ یا ۱۲۹۸ در محمره بدرود زندگانی

معز السلطنه

گفت چنانکه گفتیم او مرد خردمند و هوشیاری

بود و در آغاز کار خود با دولت ایران یکدل و یکرو رفتار داشت . ولی گویا

پس از شکست ایران در جنگ محمره و آن رسوائیها بود که حاج جابر

خان دل از ایران کنده و در نهان راهی با کارکنان انگلیس پیدا کرد . چه

او در سایه کارسرحد داری همیشه با انگلیسیان سروکار داشت و هر

کشتی انگلیس که از شط عبور میکرد بایستی در جلوی فیلیه کوشک

نشیمنگاه حاج جابر خان بود توپ سلام بزند و از فیلیه نیز پاسخ آن

باتوپ داده شود که این رسم تا زمان شیخ خزعلخان نیز پایدار بود .

این سروکار داشتن با انگلیسیان بهانه خوبی در دست حاج جابر

خان بود که در نهان با آنان دوستیها نیز داشته باشد .

پس از مرگ حاج جابر دو پسر او شیخ محمد و شیخ مزعل بر سر

جانشینی پدر باهم بکشا کش بر خاستند شیخ محمد با آنکه پسر بزرگتر

بود عشیره محیسن مزعل را بر او برگزیدند و شیخ محمد به طهران

آمده بشاه شکایت از کار خود کرد . برخی گفته اند که او هنوز از

زمان پدر خود در طهران درنگ داشت . بهر حال ناصر الدین شاه هوای

شیخ محمد را داشت و فرمان حکمرانی محمره و سرحداری بنام او

داده روانه خوزستان ساخت ولی چون عشیره خواستار او نبود کار مزعل

پیش رفته شیخ محمد ناگزیر گردیده ببصره رفت و در آنجا نشیمن
گزید. شاه نیز بشیخ مزعل لقب «خان» و «نصرت الملک» که لقب
حاج جابر خان بود فرستاد.

مزعل همچون پدرش همیشه از خود هواداری دولت نشان میداد
ولی او نیز در نهان با انگلیسیان پیوستگی داشت. کم کم شکوه او بیشتر
از پدرش گردیده شاه لقب «معز السطنه» و رتبه امیر تومانی نظام برای
او فرستاد و فرماندهی توپخانه و فوج سرباز که در محرمه پاسبان بود
هم با او گذاشت نیز از قصبه تاسر حد بصره و از اهواز تا محرمه مالیات
همگی عشایر که شماره آنان را حاج نجم الملک ششمزار خانوار نوشته
سپرده با او بود که گرد آورده خویشتن یکسره به خزانه دولت یا بجا کم
خوزستان می پرداخت با آنکه مالیات دیگر مشایخ سر جمع بختیاری
بود که با ایلخانی می پرداختند چنانکه پیش از نگاشته ایم مزعل را
کشتیهایی نیز بود که در سطرالعرب و کارون آمدند و شدمی نمودند و از
هر باره دست او باز و راه مال اندوزی برویش گشاده بود.

ناصرالدینشاه در میانه های پادشاهی خود بابادی
سفر حاجی نجم الملک
خوزستان دلبستگی بسیار داشت و کسانی را
بخوزسان
برای بازدید آنجا می فرستاد. یکی از آنکسان

حاج نجم الملک منجم باشی بود که در سال ۱۲۹۹ او را روانه آنجا
ساخت تا بند شکسته اهواز را بازدید کرده مخارج بستن و ساختن آن
را بر آورد نماید. نیز هر گونه آگاهی درباره آبادی خوزستان بدست

آورده یادداشت کند.

حاج نجم‌الملک هشت ماه در خوزستان درنگ داشت و گردش می‌نمود و کتابچه راپورتی و کتابی بنام سیاحت نامه نوشته و نقشه‌هایی برداشته که همگی آنها اکنون در دسترس ماست. درباره بنداهواز در آن زمان هم شهرت بیجائی بر سرزبانها بود و چنین می‌پنداشتند که اگر آن بند ساخته شود سربه سرخوزستان فاریاب گردیده بار دیگر شکرستان ایران خواهد گردید حاج نجم‌الملک ارزش حقیقی بنداهواز را بدست آورده درباره آن در راپورت خود چنین می‌نگارد: «هر گاه بنای آباد نمودن مملکت خوزستان بشود دولت ناچار است از اینکه به ترتیب اعمال متقدمین پیش رود زیر آب کارون زیاد است و یکسده پانزده ذر کی طاقت زیست در مقابل آن راندارد و هکذا دونهری که در دو طرف چنان سدی حفر شود هر چند عریض بگیریم مگر چقدر گنجایش آب خواهد داشت؟ و بر فرض که تمام آب کارون را در آن بگنجانیم زمین اطراف آن قابل ظرفیت آب راندارد».

مقصودش آنست که اگر در زمان‌های باستان سراسر خوزستان کشتزار بوده مایه همه آنها تنها بنداهواز نبوده. بلکه از چند فرسنگی شمال شوستر تا پائین ده یازده بند دیگر بر پا بوده که اکنون نیم شکسته‌های آنها نمودار است و این بندها هر کدام آب ده بخشی از زمین‌ها بوده که از بنداهواز آبیاری نمی‌شود آنگاه آن بندها این سود را نیز داشته که هر کدام بنوبت خود از زور آب و از انبوهی آن می‌کاست که تابه برابر

بنداهواز بر سر يك نيم بيشتر زور آب وانبوهی آن باز نمیماند . كنون هم باید همه آن بند بسته شود تا خوزستان آباد گردد و گرنه يك بند اهواز بتنهائی در برابر زور آب ایستادگی نمی تواند و آنگاه از آن يكبند تنها جز بخش اندکی از زمین ها آبیاری نمی شود .

نکته دیگر که حاج نجم الملك در نیافته وما اينك بر گفته های اومی افزایم اینست که در زمانهای باستان تنها يك سوم آب كارون از بستر بند اهواز روان بوده .

دوسوم دیگر آن چنانکه مادر پیش گفته ایم از بستر دیگر بنام مسرقان يكسره بدریا می ریخته است نیز گفته ایم که گویا یکی از جهت های كندن جوی مسرقان این بوده که زور آب بر بنداهواز دیگر بندها کمتر باشد و گویا یکی از جهت های برافتادن بنداهواز که در قرن های پنجم و ششم روی داده بر گشتن همگی آب يك جوی بوده چنان که شرح این گفتگوها را در پیش داده ایم .

حاج نجم الملك درباره كشت و كار و كشتی رانی در رودها و در باره پریشان حالی مردم و بیدادگری حکمرانان و بختیاریان و مشایخ و دیگران شرح های بسیاری در راپورت ها در سیاحت نامه خود نوشته گذشته از این ها سر شماری های از عشایر عرب کرده که اگر چه از روی بر آورده است ولی گزافه آمیز نیست . زیرا هر عشیره راطایفه بطایفه و ديه بدیه بر آورد کرده و باریك بینی بكار برده . شاید هم از خود مشایخ آگاهی خواسته بوده . می گوید اعراب خوزستان همگی کمتر از بیست هزار

خانواده نمیباشد. (۱)

حاج نجم الملك از مردم شهرها نیز برآوردهایی کرده چنانکه شوشتر را دارای بیست هزار تن کمابیش و دزفول را دارای چهل هزار تن کمابیش می‌نگارد. (۲) در باره محمره می‌نویسد نزدیک بیکهزار خانه از چینه و کپر دارد.

در باره حویزه می‌نگارد: «بمقریر والی حالاشهد خانوار رعیت

کپر نشین دارد.» رامهرمز را می‌نگارد: «دویست خانوار بیشتر جمعیت

(۱) لرد کرزن که نزدیک بهمان زمانها بایران آمده بود شماره

اعراب خوزستان را از ۱۷۰ هزار تا ۲۰۰ هزار تن مینویسد. این نوشته‌او

با گفته نجم الملك چندان فرق ندارد: زیرا هر خانه را که در شهر روی

همرفته دارای پنج تن آدمی می‌گیریم در دیه و بیابان میتوان آن را

دارای هفت یا هشت تن گرفت و از اینجا شمازه حاج نجم الملك هم به

۱۵۰ هزار کما بیش خواهد رسید که با نوشته کرزن نزدیک بهم

می‌باشد.

(۲) باید گفت این برآوردها از روی باریک بینی نبوده زیرا سر-

شماری سال ۱۲۸۶ مردم شوشتر را کمتر از چهارده هزار تن و مردم دزفول

را کمتر از بیست و هشت هزار تن نوشته و در مدت سیزده سال که تازمان

حاج نجم الملك فاصله دارد آن اندازه فزونی که از شمارشهای او بر می

آید باور نکردنی است.

نداردهمه فقیر در خانهای چین و کپرمسکن دارند» فلاحیه رامیگوید
«سی چهل باب خانه چین دارد و صدالی دویست خانه کپرو بیست باب
صفه که د کاکین کل است بدون درب و تخته» (۱)

آزادی کشتی رانی کارون که امروز بزرگترین رود ایران است از
دهنه خود در دریا یا شط العرب تا یکفرسخ و نیم
در کارون پایین به شهر شوشتر مانده در خور کشتی رانی است و از
باستان زمان همیشه کشتیها در آن آمد و شد می کرده چیزیکه هست
در برابر شهر اهواز کمره ای از سنک در بستر رود پیدا است که از این کنار
تابان کنار می کشد و در سایه بر آمدگی که دارد آبشارمانندی پدید
می آورد اگر چه در میانه آن کمره درد و جا گودی یا بعبارت دیگر
دره ایست که بخش انبوه آب از آن دو گودی گذر میکند و هنگام بهار
که سیلابها رود را البریز می گرداند کشتیها از آن رهگذرها نیز
می گذر لیکن چون در دیگر هنگامها گذشتن کشتیها از آن رهگذرها
نیز دشوار بلکه خود کار نشدنی است از این جهت کشتیها که در
کارون کار می کنند چون برابر شهر اهواز و بدم این کمره می
رسند باید ایستاده بار خود را بخشکی بیرون بیاورند که با
کشتی دیگری که در آن سوی کمره هست بجاییکه خواهد رفت
برده شود.

(۱) نسخه اصلی سیاحتنامه و راپورت و نقشه حاج نجم الملک
در کتاب خانه دولتی است یک نسخه خطی از سیاحتنامه و راپورت هم در
وزارت مالیه هست.

آنچه مامیپنداریم مایه پیدایش شهراواز این کمره بوده زیرا
کشتیها که باید در آنجا ایست کرده بار خود را بکشتی دیگری بسپارند
به بندر گاهی در آنجا نیاز داشته اند و خود آن بندر گاه است که رفته
رفته بر آبادی خود افزوده و شهر بزرگی گردیده است (۱)

بهر حال رود کارون بعلت این کمره سنگی بدو بخش می شود که ما
شمالی را کارون بالا و جنوبی را کارون پایین می نامیم .

تا سال ۱۳۰۶ قمری هیچیک از دو بخش کارون برای کشتی رانی
بیگانگان آزاد نبوده و کسی جز از خود ایرانیان در آن رود آمد و
شد نمی کرده در آن سال ناصرالدین شاه برای پیشرفت کار بازرگانی
پایین را که از اهواز تا بدریا یا بشط العرب است برای کشتی رانی
بیگانگان نیز آزاد ساخت .

اروپاییان از این کار سخت شادمان گردیدند و نخستین کسانی
که کشتی های خود را در آنجا بکار انداختند برادران لنچ از بازرگانان
انگلیس بودند که در اهواز هم که تا آن زمان دهکده ای پیش نبود
جایگاهی برای نشیمن کارکنان خود ساختند و می توان گفت که
نخستین پایه آبادی آن شهر را اینان گزند را .

اما کارون بالا کشتی رانی در آنجا هم چنان نا آزاد ماند که جز
ایرانیان کسان دیگری کشتی در آنجا نمی رانند مگر با اجازه خاص از
دولت و چون برادران لنچ یکی از کشتی های خود را بدولت پیش کش

(۱) بندهاواز هم بر روی آن کمره بنا یافته بوده

داده بودند اجازه گرفتند که همان کشتی را بعنوان کار کنی دولت در کارون بالا بکار بیندازند. سپس هم حاجی معین‌التجار بوشهری و پاره کسان دیگر اجازه کشتی رانی در آن بخش کارون دریافتند که اکنون چند کشتی و چند «موتور بوت» در آنجا کار می کند. نیز کشتی های شرکت نفت ایران و انگلیس در آنجا آمد و شد دارد.

کار دیگر برادران لنج آنکه در سال ۱۳۱۴ بهمدستی حاجی علیقلی خان سردار اسعد امتیاز راه کاروان رو از ناصری تا اهواز را از دولت گرفته و آنرا هموار کرده اند و بروی کارون که بر سر راه است پلی از آهن بسته اند که کاروانیان از ناصری تا اصفهان از آن راه آمد و شد می نمایند (۱) ولی چون راه خرم آباد نزدیکتر و آسانتر از آنجاست پس از باز شدن آن این راه از رونق خواهد افتاد.

کوئین - سخن: کارون تنها راه آبی است که ایران بخلیج فارس دارد که هر چه دولت نیرومند تر گردیده پای خود را در دریا استوارتر گرداند بارزش کارون خواهد افزود.

پیدایش ناصری
یا اهواز نوین

آزادی کارون پایین گام دیگری در راه آبادی
خوزستان بود نخستین نتیجه که از آن بدست

(۱) دلیل این سخن گفته سمعانی است که در ستایش اهواز میگوید «وكانت اهواز احسن البلاد المشهورة لمشخونه به العلماء والاُمه والتجار و المموليق من اهل البلد والغرباء وقد خربا كثيرا و بقیت التلال ولم يبق بها الا جماعة قليلة» از این عبارت پیداست که در زمان او که نیمه قرن ششم بوده اهواز تازه ویرانی یافته بوده.

آمد پیدایش ناصری یا اهواز نوین است که بر روی ویرانه‌های اهواز
کهن بر پا گردید.

ویرانی اهواز کهن یکی از معماهای تاریخ خوزستان است که نه
زمان و نه علت آن را درجایی نوشته اند آنچه ما از جستجو بدست
آورده ایم زمان آن را آخرهای قرن پنجم یا آغازهای قرن ششم بوده
(۱) علت ویرانی راهم دو چیز باید پنداشت : یکی شکستن بند و
دیگری برگشتن مسرقان از جوی خود و پیوستن آن به «دجیل» که
در پیش چگونگی آن را نگاشته ایم

برای روشنی این سخن باید چگونگی شهر کهن را در زمان
آبادیش بدانیم : اهواز در کنار شرقی دجیل (کارون) نهاده و جوی بس
بزرگی به پهنای بیست زرع از میان آن میگذشت این جوی را که
«شاهجرد» می نامیدند سیصد زرع کما بیش بالاتر از بند از دجیل جدا
کرده بودند و مایه آبادی شهر بیش از همه این جوی بوده که مردم آب
آن را برای خوردن و پختن و کاشتن بکار میبردند این جوی شهر را
بدو بخش میکرد که یکی را «المدینه» و دیگری را «الجزیره» می گفتند
الجزیره محله میان شاهجرد و دجیل را می گفتند که میان دو آب
نهاده بوده المدینه آنسوی شاهجرد را می گفتند بزرگترین بخش
شهر بود و بازارهای بسیار و مسجد و آدینه داشت پیش از این هم گفته ایم
که مسرقان که در آن زمانها جدا گانه خود را بجنوب کشیده بدریا

(۱) تاریخ جنرال سایکس جلد دوم تاریخ بختیاری .

میریخت از کنار شرقی شهر اهواز میگذشت میتوان گفت که محله‌های
دوردست شرقی آن شهر از آب مسرقان هم بهره یاب می‌شده اند بهر حال
آبادی باغها و کشت زارهای شرقی اهواز از مسرقان بوده ازدجیل
یاشاهجرد.

کنون برمیگردیم بآن زمانیکه مسرقان از جوی دیرین خود
بازگشته و در بند قیر بدجیل پیوسته (چنانکه شرح آنرا در پیش داده‌ایم)
نخستین نتیجه این کار آنکه بخش شرقی شهر اهواز و کشت زارها و
باغهای آن بخش که از مسرقان آبیاری می‌شده بخشکد و محله‌های
شرقی شهر روی بویرانی بگزارد. دومین نتیجه آنکه از انبوهی آب
در بستر دجیل بندهایی که آن بستر بوده و بزرگترین آنها را بنده‌اهواز
باید دانست تاب نیاورده یکی پس از دیگری شکسته از میان برود و
بدینسان همه جویهایی که از رود جدا میشده و مایه آبادی زمینها و
شهرها بوده بخشکد و در همه جا کشت زارها و باغها از میان برود
نیز شاهجرد که گفتیم مایه آبادی بخش غربی اهواز بود تهمی از آب
بگردد و بدینسان این بخش شهر هم بی آب مانده روی
بویرانی بگزارد.

اینست آنچه ما از جستجوهای بیشمار خود در باره ویرانی شهر
اهواز بدست آورده‌ایم. بهر حال در زمانهایی که ماسخن از خوزستان
میرانیم (زمان مشعشعیان و پس از آن) اهواز ویرانه بیش نبوده که تا
تا دیر زمانی دسته‌ای از آل کثیر در آنجا کپرهای یاجینه‌هایی بالا آورده

دهکده ای آباد کرده بودند . سپس هم آنان رفته دسته ای از کعبیان در آنجا نشیمن داشته و در آن نزدیکی هادیمکاری می کرده اند و چون این اعراب از دزدی و راهزنی باز نمی ایستادند در زمانهای نایمی خوزستان اهواز یکی از بیمناکترین جاها شمرده می شده و مسافرین که با بلم یا کشتی روی کارون سفر میکردند کاروانها که در خشگی آمد و شد مینمودند همیشه بایستی دسته انبوهی باشند و بتوانند خود را از گزند دزدان اهواز یا دیگر دزدان آسوده نگه دارند . چه بسا که کاروانیان از یکی دوماه پیش خبر انداخته منتظر می نشستند تا باندازه کافی همراه پیدا کنند و گرنه از سفر باز می ایستادند .

حسینقلی خان نظام السلطنه که در آخرهای زمان ناصرالدین شاه سالها در خوزستان حکمرانی داشته و خود مرد کاردان و توانایی بوده که نام او هنوز هم در خوزستان بر سر زبانهاست او بایمی آن سرزمین کوشش های بسیار بکار برده و همیشه بر اهزان بیابان ها و بگردنکشان شهرها سخت می گرفت . برای ایمنی راه اهواز نیز که کاروانیان دل آسوده آمد و شد نمایند و کشتی ها آسوده در آنجا لنگر بیاورند در نزدیکی دهکده اهواز در پایین کمر سنگی بناهایی ساخته سرباز و پاسبان در آنها نشاند و چون آنجا را بندری برای کشتی ها گردانیده «بند ناصری نام نهاد» .

سپس در سال ۱۳۰۶ چنانکه گفتیم کشتی رانی در کارون پایین آزاد گردیده برادران لنج و دیگر اور و پاییان کشتی های خود را در آنجا

بکار انداختند و چون مال بازرگانی فراوان بآنجا می آوردند بازرگانان از شوشتر و دزفول و دیگر شهرها بآنجا شناختند و هر یکی خانه یا کوشکی برای خود بنیاد نهاد. در این میان حاج معین بوشهری که از شاه اجازه کشتی رانی در کارون بالا گرفته بود در بند ناصری بازار و کاروانسرای ساخت و برای آنکه بردن بارهای کشتی ها از این سوی کمره سنگی بکشتی های آنسوی آسان باشد خط آهنی کشیده و اکنون سبی راه انداخت.

در این زمانها در شوشتر بازار او باشی سخت گرم بوده گردنکشان محله های شهر را در میان خود بخش کرده هر محله از آن يك «آغایی» بود که پیروانی گرد سرداشت و دیوانخانه برای رسیدگی بکارهای مردم در هر محله برپا بود و هر زمان که فرصتی بدست می آوردند بیدرنك آتش جنك و خونریزی را در میان محله ها گرم ساخته پیش از هر کاری دست بتاراج خانه ها و بازارها می گشادند و این بود که ایمنی از این شهرها رخت بر بسته بود بویژه بازرگانان و توانگران که همیشه بر جان و مان خود بیمناك میزیستند.

نظام السلطنه این گردنکشان را سرکوفته و گردن شکسته بود لیکن پس از رفتن او بار دیگر جانی گرفته و بکار آغاز کرده بودند این خود یکی از علت های آبادی ناصری گردید. زیرا بازرگانان شوشتر و دزفول از آن شهرها کوچیده در اینجا نشیمن گرفتند. بدینسان ناصری در اندك زمانی شهر گردید.

در زمان مظفرالدین شاه که شیخ خزعلخان پسر زورترین کسی
در خوزستان گردیده و در دربار هم هوادارانی داشت شاه ساده لوح زمین
های خالصه خوزستان را بدو بخشید و چون زمین اهواز نیز خالصه
دولت بود شیخ دست بآنجا انداخته حکومت ناصری را یکی از پسران
خود سپرد. از این پس کسانی که میخواستند خانه‌ای در آنجا بسازند
یا بنیاد دیگری بگزارند بایستی زمین آنرا با پول از شی و کسانی
هم که کوشک‌هایی در آنجا بنیاد نهادند.

سپس در آغاز جنگ بزرگ اروپا چون راه‌های شمالی ایران با روپا
بسته شده همگی مال بازرگانی از بندرهای جنوب بایران میرسید این
هم جهت دیگری بر پیشرفت آبادی ناصری گردید و مرمر سودا گراز
هر شهر روی بآنجا آوردند و خانه‌ها و دکانها پدید آوردند.

کوتاه سخن: اکنون ناصری بهترین و بزرگترین شهر خوزستان
است و پس از درآمدن سپاهیان دولت حاکم نشین خوزستان گردید.
نقشه آن که میگویند از نظام السلطنه است بسیار قشنگ کشیده شده. چرا
که خیابانها همه راست کشیده شده و چون دو خیابان بهم می‌رسند زاویه
قائمه « پدید می‌آورند. مگر یکی دو خیابان که اندک کجی دارد
دهکده کهن اهواز که هنوز برپاست محله‌ای از شهر نوین شمرده می
شود و آنچه نگارنده بر آورده کردم گویا شماره خانها دوهزار گمابیش
باشد. مردم آن از عرب و اصفهانی و شوشتری و دزفولی و هندی و ارمنی
در آمیخته و دسته‌ای از اروپاییان هم در آنجا دیده می‌شوند گذشته از -

انگلیسیان و بنیاد هایی که در این شهر برپا کرده اند .
در پایان گفتار این نکته را باید گفت که چنانکه باز نمودیم ناصری
در پهلوی ویران های اهواز نهالی رامی ماند که از ریشه درخت کهن سال
بر افتاده ای بر وید و اینست که بیشتر از مردم بیوئثره اروپاییان آنجا را
« اهواز » می نامند ناصری و چه بسا که پس از سالهایی نام ناصری از
زبانها افتاده فراموش گردد . (۱)

شکستن شادروان داستان شادروان را در پیش بشرح سروده ایم
شاهپور و ویرانی طبری و دیگران این بنیاد را یکی از شگفتیهای
پل فته محلیخان گیتی (عجایب عالم) بشمار آورده اند . این
بند استوار شانزده قرن پیش در برابر سیل های کوه افکن کارون ایستادگی
نموده و رخنه در آن پدید نیامده بود تا در بهار سال ۱۳۰۳ قمری (ماه
جمادی الاول) سیل بنیان کنی برخاسته و ناگهان هشتاد ذرع کمابیش
از شادروان را با چند طاق از پل فته محلیخان که بروی آن استوار بود از
ازجا کنده بدره فروریخت . این شکستن شادروان و ویرانی پل از یکسو
راه آمد و شد کاروانیان و مردم که بد زفول و روستای دیمچه و زمین های
آن ور رود رفت و آمد میکردند بریده شد که اکنون با کلک آمد و شد
می نمایند و چه بسا که خرمن زندگانی خود را بباد بی اعتباری آن

(۱) چنانکه بتازگی این کار انجام یافته که دیگر نام ناصری برده

نمی شود .

کشتی برباد می دهند. از سوی دیگر آب در جوی داریان کم گردیده بسیاری از میاناب که از بهر آبادی آنها محمدعلی میرزا و دیگران بند میزان را پدید آورده بودند بار دیگر بی آب ماند زیرا پیش از شکستن آب داریان تا نزدیکهای بند قیر که آخر میاناب و هشت فرسخی شوستر است میرسید و همگی آن زمین فاریاب بود. ولی پس از شکستن آن آب داریان تنها تا نزدیکی درخزینه که سه فرسخ و نیم فاصله از شوستر دارد میرسد و زمین های دیگر خشک و بی آب میماند.

نظام السلطنه که بار دیگر در سال ۱۳۱۱ حکم-ران خوزستان گردیده و تا سال ۱۳۱۳ که ناصرالدین شاه را کشتند در آنجا بود بساختن شاد روان و طاقهای افتاده پل بسیار کوشید و پول خرج کرد. لیکن کاری از پیش نبرد از آن هنگام سال بسال رخنه شادروان بیشتر گردید و طاقهای پل نیز پیاپی می شکند و افتد و آنچه باز مانده در سالهای اندکی پاک شکسته و خواهد افتاد.

کشته شدن مزعلخان چنانکه گفتیم حاج جابر خان چند پسر داشت و نخستین خزعلخان که دومی آنان مزعل بود یکی دیگر از پسران بجای او او خزعل نام داشت که چون کوچکتر از شیخ

مزعلخان بود نزد او میزیست. ولی مزعل با او رفتار بد مینمود. چنانکه میگویند در خرج هم با او سخت می گرفت جهت این کار آن بوده که هنگامی خزعل با کسانی همدست شده قصد کشتن برادر را داشته و این راز از پرده بیرون افتاده مزعل را به کینه و دشمنی برانگیخته بوده

کسی چه دادند که آرزوی کشتن برادر را هم در دل خود نداشته و ترس
رسوایی مانع می شده ؟

شیخ خزعلخان پارسال در انجمنی در ناصری که من نیز بودم از
از آن روزهای گذشته خود سخن رانده از جمله چنین می گفت : «چندان
ترس از برادر خود داشتم که هر بامدادی باین اندیشه از رختخواب
بیرون می آمدم که امروز پایان زندگی من خواهد بود . شب نیز که
درون رختخواب می رفتم امیدزنده ماندن تا بامداد را نداشتم . این بود
که در بیست و چند سالگی از هجوم اندوه مانند پیران سالخورده موی سرم
سفید شد.»

باری مزعل و خزعل ده سال کمابیش با اینحال که هر کدام دل
از ترس و کینه دیگری پر داشت بسر دادند . تا سر انجام پیش از آنکه
مزعل بر خزعل چاشت خورد خزعل بر او شام بخورد بدینسان که چند
تن از غلامان را با خود هم دست ساخته او را بهنگامی که از کوشک فیلیه
پایین آمده سوار بلم می شد با تیر تفنگ از پای در آوردند . این حادثه
روز نخست محرم سال ۱۳۱۵ بود . (۱)

لرد کرزن که در زمان مزعل خان به حمیره رفته می نویسد او را
پانزده زن بود ولی پسری نداشت . پس از کشتن مزعل خان شیخ خزعلخان
شیخ محیسن گردید و مظفرالدین شاه هر عنوان و سمتی را که مزعل

(۱) سید جعفر حلی برای او مرثیه گفته و این مصرع را ماده تاریخ

آورده : «با علی محل الخلد یقبر مزعل» .

داشت از حکمرانی محمره و سر حدداری آنجا و لقب معزالسطنه و درجه
امیر تومانی همه را بشیخ خزعل بخشید .

شوش که یکی بنامترین شهرهای جهان باستان بوده
کاوش در
ویرانه های شوش تا آنجا که ما میدانیم تا قرنهای چهارم و پنجم
هجری آباد بوده و در آن زمانها ویران گردیده
که جز از بار گاهی که مردم آنرا گوردانیال پیغمبر می شناسند و زیارتش
می شتابند آبادی دیگری از آن برپا نبوده تا در قرن گذشته کسانی از
اروپاییان باندیشه کاوش در آنجامی افتد و گویا در نتیجه آن کار ایشان
است که اکنون آبادی کوچکی در آنجا که بازار و کاروانسرای بیست نیست
پدید آمده .

نخستین کس از اروپاییان که در خرابه های شوش بکاوش پرداخت
مستر لفتوس عضو انگلیسی کمیسیون سرحدی بود که گفتیم پس از قیام
داد ارضروم در سال ۱۲۶۶ بهم - راهی میرزا جعفر خان مشیرالدوله
بمحمره و آن پیرامونها آمدند مستر لفتوس مستر چرچیل نخست در
سال ۱۲۶۶ بتماشای ویرانه های شوش رفته باز گشتند . سپس سال دیگر
بمراهی مستر ویلیام که پیشوای نمایندگان انگلیس در کمیسیون بود
به آنجا رفته بکاوش پرداختند و کوشک پاشاهی داریوش را پیدا کردند .
پس از چندی بار دیگر مستر لفتوس با پانصد لیره سرمایه که انجمن باستان
شناسان لندن باو سپرده بود بشوش آمده بکاوش پرداخت و پاره و شتهای
سنگی از پادشاهان هخامنشی بدست آورده بلندن باز گشت .

سپس در نزدیکیهای سال ۱۳۰۰ قمری مسیو دیولا فوانام از دانشمندان فرانسه بدستگیری سفیر فرانسه در تهران از شاه امتیاز کاوش در شوش را گرفت و شرط این امتیاز نامه آن بود که هر چه گوهر ابرار بدست آمد از آن دولت ایران باشد و از دیگر چیزها يك نیمی بایران داده شود. دیولا فوازن خود را نیز همراه داشت و با چند تن دیگر دو سال کار میکرد و چیزهای بسیاری بدست آورده با خود بپاریس برد.

در نزدیکیهای سال ۱۳۱۵ دولت فرانسه از مظفرالدینشاه امتیاز کاوش ویرانههای سراسر ایران را خواسته در این امتیازنامه شهرهای ویران ایران را که معروفترین آنها شوش و تخت جمشید و کما تان (همدان باستان) وری است بدو بخش کرده میان شوش و دیگر ویرانهها فرق گزاردند بدینسان که در باره دیگر ویرانهها بقرارداد دیولا فوا رفتار شده گوهر ابرار و يك نیم دیگر چیزها بهره دولت ایران باشد و لسی در شوش هر چه بدست آمد از آن فرانسه باشد، شگفت تر آنکه برای امتیاز زمانی ندادند که گویا همیشه بایستی بود.

پس از گرفتن این امتیاز دولت فرانسه مسیود مرگان را از دانشمندان معروف برای کاوش در شوش نامزد نمود و او که از دیر زمانی دولت فرانسه و ابگرفتن چنان امتیازی بر می انگیخت و اکنون بآرزوی خود رسیده بود بیدرنک در سال ۱۳۱۵ بشوش آمده و تا سال ۱۳۲۰ در آنجا بکاوش پرداخت در سال ۱۳۱۸ (۱۹۰۰ میلادی) که نمایشگاه بزرگی در فرانسه برپا بود او نیز چیزهایی را که تا آن زمان از کاوش

بدست آورده بود در ۱۸۲۳ صندوق پاریس برده در نمایشگاه گذاشت که
مایه شگفت همه باستان شناسان گردید . سپس آنها در موزه لوردر تلاری
بنام « تلار ایران » جاداد . یکی از یادگارهای شگفت روزگاران
باستان که دمرگان از شوش بدست آورد ستون سنگی بزرگی است
که حمورابی پادشاه کلدی قانون خود را بر آن ستون کنده و چنانکه
میگویند باستانترین قانون است که در دسترس است .

کاو شگران فرانسه از آن هنگام همه ساله زمستان بخوزستان
آمده در شوش کاوش میکردند و دزی از آجر و سنگ در آنجا برای
نشیمن خود بنیاد نهاده اند و همه ساله چیزهای بسیاری از زیر خاک
بدست می آورند ولی پارسال دولت ایران از ایشان جلوگیری کرد که
در باره امتیازی که گرفته اند گفتگوئی از نو بشود و هنوز قراردادی
داده نشده و زمستان پارسال و امسال کاوش نکرده اند (۱) .

امتیاز نفت جنوب و یکی از پیش آمدهای بزرگی که در زمانهای
آغاز کار آن دیر تر مایه آبادی خوزستان گردیده نام آنرا

معروف تر گردانیده موضوع نفت جنوب است .

چشمه های نفت خوزستان از باستان زمان معروف بوده و استرابو
در دوهزار سال پیش سخن از آنها را نده پیش از امتیاز انگلیسیان مردم
خوزستان بویژه شوشتریان و بختیاریان از نفت های بیکه خود بخود از

(۱) گنج شایگان تالیف جمال زاده . تاریخ جنرال سایکس .

(۲) آن امتیاز لغو شده .

زمین بالا میرد بهره یاب بوده آن را در خیمکها گرد آورده بکار میبردند .
نیز قیر یکی از محصول های خوزستان بود که از آن چشمه ها بدست
می آمد و ولت سالیانه ده هزار تومان مالیات آن چشمه ها را می گرفت .
در تذکره شوشتر می نگارد که چون نادر شاه در سال ۱۱۴۴ در
عراق بجنگ عثمانیان میرفت با بوالفتح خان فرمان فرستاد که از معدن
های قیر در نزدیکی شوشتر قیر برای ساختن کشتی ها بعراق بفرستد .
باری در سال ۱۳۱۹ (۱۹۰۱ میلادی) مستر داری نامی از
انگلیسیان اوسترلیا امتیاز بر آوردن نفت در سراسر ایران (بجز او
آذربایجان و گیلان و مازندران و استر آباد و خراسان) از مظفر -
الدین شاه گرفت که بیست هزار لیره نقد پرداخته و بهمان اندازه سهم
شرکت برای دولت ایران بسپارد و گذشته از آنها از نفع خرج در -
رفته صدی شش بهره ایران باشد و مدت امتیاز شصت سال است .

داری نخست در نزدیکی های قصر شیرین بکار پرداخت ولی تا
سال ۱۹۰۴ که کار میکرد چندان نتیجه بدست نیامده سیه دوازده لیره
او بهدو رفت داری نا امید گردیده خواست امتیاز خود را بچند
کسی از پولداران آلمانی بفروشد ولی اداره دریایی انگلیس آگاهی
یافته و بزیادهای آن کابی برده داری را از آن دادوستد از داشت و در سال
دیگر لور استراٹکو نام شرکت نفت بوردادست مستر داری را گرفته
بسر مایه او شرکت نمودند .

داری در خوزستان بکار پرداخته در آنجا نیز تا دیر هنگامی

سودی ندید. هـ-م در جاییکه میدان نفتون نامیده میشود و امروز یکی از بزرگترین کانون های نفت است چاههایی کهدند از اینجـا نیز نتیجه بدست نیامد ودر سال ۱۹۰۸ از لندن دستور فرستادند که دست از کار کشیده شود. ولی هنگامیکه این دستور از لندن میرسید کارگران هنوز کار میکردند که ناگهان آب سیاهی در اهواز فواره زن شده همگی ابزارهای کارگرای را در آن پیرامون بزیبر گرفت و نزدیک بود که خود کارگران را نیز خفه گرداند.

این مژده پربها چون بلندن رسید داری وشریکان را دل رفته بجای بازماندو بار دیگر بکارو کوشش برخاستند و سال آینده «شرکت نفت انگلیس و ایران» را برپا نمودند که آنزمان سرمایه بیش از دو میلیون لیره نداشت ولی در سال ۱۹۱۴ دولت انگلیس نیز از سهام شرکت خریده دو میلیون لیره دیگر بر سرمایه آن افزوده گردید پس از سپری شدن جنگ بزرگ اروپا باز بر سرمایه شرکت افزوده آن را بر بیست میلیون لیره رسانیدند که پنج میلیون لیره آن سهم دولت انگلیس می باشد.

چاههای نفت خوزستان امروز در سراسر جهان بنام است و اکنون روزی سه میلیون ونیم کالون نفت از چاهها بیرون می آید بگفته روزنامه تیمس هزار کس از انگلیسی و آمریکایی و پنج هزار کارگر هندی و سی هزار کارگر ایرانی در میدان نفتون و آن پیرامونها کار میکنند و هنوز در سال ۱۹۲۳ شرکت زادویست و چهل کشتی کوچک و بزرگ در خلیج و شط العرب و کاربن روان بود.

جنرال سایکس میگوید :

« در اثنای جنگ بزرگ این شرکت نیکی بسیاری بدولت انگلیس
نموده سوخت برای کشتی های که در آبهای شرق
و در دریای سفید کار میکردند رسانیده در عراق هم برای رفت و آمد و برد
و آورد در رود ها بهترین یاری را می نمود بز اندازه بسیاری از سوخت
و بنزین و قیر برای دیگر میدانهای جنگی بویژه برای میدان جنگ
عراق میرسانید که اگر آن چیزها نمیرسید ما نمیتوانستیم بآن فیروزیه
در جنگ دست بیایم » (۱)

خوزستان در زمان مظفرالدین شاه که دولت ایران را توانایی
مظفرالدین شاه و آبرویی باز نمانده بود خوزستان نیز حال بدی
ر ادا داشت . زیرا از یکسوی شیخ خزعلخان از راه
هایی که خواهیم گفت دست بهر کاری زده می کوشید که روز بروز نیروی
خود را بیشتر گرداند و بیدادگری از مردم دریغ نمیداشت . از سوی
دیگر خانان بختیاری که زمستان ها بخوزستان سرازیر می شدند آزار
از مردم دریغ نگفته هر گونه دست اندازی بزمن های مردم می نمودند .
چنانکه بسیاری از زمین ها و دیه های عقیلی شوشتر و رامهرمز و دیگر
جاها که اکنون در دست بختیاریان است در آن زمانها بازور از دست
دیگران در آورده اند .

(۱) تاریخ جنرال سایکس - مقاله تیمس را حبل المتین ترجمه

کرده و ما از آنجا برداشته ایم .

در شوشتر و دزفول نیز کارسر کشان بالا گرفته هر زمان فتنه دیگری
برپا مینمودند. آغایان یا بگفته خودشان «آغاوات» چند تنی دست بهم
داده بادیگران بازار جنک را گرم میساختند و در کوچه و پشت بام ها
سنگر بسته شب و روز شلیک می کردند و بدینسان آسایش را بر مردم
حرام می گردانیدند.

در این کشاکش ها بیشتر دو تیرگی حیدری و نعمتی دستاویز
بود و سر دسته نعمتی خانه خانواده کلانتر و پیشوای حیدری خانه دودمان
مرعشی بود. و چون این زمان خوزستان میانه خزلخان و خانان بختیاری
افتاده بود در این دسته بندیها شوشتر و دزفول نیز هر یک دسته خود را
بیکی از آن دوسوی می بست. چنانکه یکبار چنین رویداد که سید باقر خان
کلانتر با هم دستی همه آغایان نعمتی خانه بجنک محمد زمان خان مرعشی
و آغایان حیدری خانه برخاسته و از هر سوی گرد ایشان را فرا گرفتند
چنانکه دسترس باب نیز نداشتند این کشاکش یکماه بیشتر کشیده
بسی مردم بیگناه نابود گردیدند. تا آنجا که شیخ خزلخان بیاری محمد
زمان خان برخاسته دسته ای از عرب را بر سر شوشتر فرستاد. سید باقر
خان تاب ایستادگی نیاورده از شهر بگریخت و چون بستگی به بختیاران
داشته نزد آنان رفته پس از زمانی دوباره به شوشتر باز گشته به پشتیبانی
بختیاران بفته جویی پرداخت.

رسم این مردم او باش آن و د که چون حا کمی از تهران بخوزستان
میرسید نخست فرمانبرداری آشکار ساخته آرام می نشستند ولی همین

که فرصتی بدست می آوردند بیکبار سربه شورش می آوردند و مردم نیز از ترس جان و مال بایشان عمدست می شدند و بدینسان حاکم رازبون خود می ساختند یا از شهر بیرون میراندند .

در چنین هنگامها بیشتر آن بود که دولت سر کوب آن گردنکشان را بعهده خزعلخان و امیگراشت و او که همیشه آرزومند چنین فرصتی بود دسته ای از اعراب را بتاخت و تاز شوشتر می فرستاد و کسانی را از گردنکشان که هواخواه او نبوده اند گرفته بزندان می سپرد تا پس از دیری که از یکایک آنان پیمان هواداری خود می ستد رهاشان می ساخت .

اینحال شوشتر و دزفول تا آخر پادشاهی مظفرالدین شاه پایدار بود . چه خونهایی که در آن آشوبها ریخته شده و چه آبروهایی که بیاد رفته و چه خانه هایی که ویران گردیده است . چنانکه گفتیم در این سال ها بود که بسیاری از بازرگانان آن دو شهر خانه های خود را بناصری بردند .

امام شیخ عرب در سال ۱۳۱۶ شیخ جعفر فلاحیه از پرداخت مالیات خود داری کرده نافرمانی آشکار ساخت . حاکم شوشتر که گویا سردار اکرم لقب داشت با سپاهی بر سر او رفته وی را دستگیر نمود و مربعی نامی را برای جمع آوری مالیات فلاحیه برگماشت . ولی چون در این هنگام شیخ خزعلخان بر آن می کوشید که فلاحیه و آن نواحی نیز بدو سپرده شود و از آن سوی مربعی بادست کسانی کشته گردید

میرزا علی اصغر خان اتابک فرمان شیخی فلاحیه را نیز بنام شیخ خزعلخان
از شاه گرفته برای او فرستاد. بدینسان شیخ بر همگی کعبیان خوزستان
سروری یافت و مالیات خود را یکسره بدولت میپرداخت. لیکن مشایخ
دیگر زیر دست حاکم خوزستان بودند و او همه ساله سفری بحویزه کرده
در آنجا همگی مشایخ نزد او آمده مالیات یکساله خود را میپرداختند
و او خلعتی فراخور هر یکی بایشان میبخشید.

در سال ۱۳۲۴ مشایخ بنی طرف که از شیخ حویزه جدا گردیده
مالیات خود را جداگانه میپرداختند نافرمانی آشکار ساخته از پرداخت
مالیات باز ایستادند. مظفرالدینشاه سالار معظم نامی را با سر باز
توپخانه بخوزستان فرستاد و او نخست بشوشر آمده کلانتریان را که
سر دسته مردم او باش بودند دستگیر ساخت و کارهای آن شهر و دزفول
را بسامان آورده سپس با سپاه باهو از رفته از آنجا آهک بنی طرف کرد
شیخ خزعلخان هم پسر خود را با دسته ای از عرب همراه او فرستاد سالار
معظم با آن سپاه حویزه شتافته پس از جنگی بنی طرف را رام ساخت
و مشایخ گردنکش را بیرون راند کسان دیگری بجای ایشان
برگماشت و این آخرین لشکر کشی زمان قاجاریان بخوزستان میباشد.

شیخ خزعلخان شیخ خزعلخان
سردار اقدس هوشمند شمرد چه او نیک میدانست که از
آشفتمگی کار ایران در زمان مظفرالدینشاه و از طمعکاری در باریان
آن زمان چه سودهایی بردارد و چه بهره‌هایی دریابد.

یکی از تدبیرهای او اینکه کسی را از نزدیکان خویش با پولهای
گراف به تهران فرستاده او را نگهبان دربار ساخته بود که از هر پیش
استفاده کند و او با میرزا علی اصغر خان اتابک و دیگر درباریان آمیزش
کرده دوستی مینمود و همیشه دلهای آنان را با پیشکش و پول می‌حست
نتیجه این تدبیرها بود که حکومت او در محمره و فلاحیه از حکومت
خوزستان جدا و یکسر با تهران سروکار داشت.

سپس هم حکمرانی اهواز را باو بخشیدند نیز در سال ۱۳۱۹ زمینهای
اینسوی کارون را که خالصه دولت بود با چند دیه بقرمان شاه باو
واگذارند.

گویا اتابک همیشه هوادار شیخ بود و بر پیشرفت کار او می‌کوشیده
نیز شیخ دختر نظام الساطنه را گرفته بود که این زمان یکی از نزدیکان
شاه بود همچنان دختر برادر شاهزاده عبدالمجید عین الدوله را بزنی
داشت که از درباران بسیار بزرگ بود در سایه همراهی اینان کار شیخ
روز بروز بالا می‌گرفت تا آنجا که بجای معز السطنه لقب «سردار
قدس» باز دادند و از درجه امیر تومانی بر رتبه امیر نویانی
بالایش بردند.

از آنسوی در خوزستان شیخ خزعل دست متم بر اعراب دراز کرده
و جاسوسان او همه جا پراکنده بودند که همینکه بکسی بدگمان میشد
او را از میان برمیداشت و بدینسان دلها همه از ترس او پر بود. یکی از
کارهای شیخ در این دوره آنکه در سال ۱۳۲۰ قمری مشایخ نصار و ادیس

و مقدم (عجدم) که سه تیره از عشیره کعب میباشد و در جزیره الخضر
نشیمن دارند با هم پیمان بسته سوگند خوردند که شیخ خزعل را از میان
بردارند یکی از ایشان پیمان شکنی کرده چگونگی را شیخ خبر
داد و شیخ چهارتن از آنان را دستگیر ساخته بزندان فیلیه سپرد و آنان
در آنان زندان بودند تا هر یکی بنوبت خود از زندان زندگانی
رهای یافت .

کار شیخ خزعلخان بدینسان در پیشرفت بود و شکوه و نیروی او
روز بروز فزونتر می گردید تا سال ۱۳۲۴ شورش مشروطه در ایران
برخاست و چنانکه خواهیم دید این پیش آمد میدان را بر شیخ هر چه
پهنوار تر گردانید .

خوزستان در سالهای در سال ۱۳۳۴ که شورش مشروطه در ایران
شورش مشروطه برخاست چنانکه میدانیم این کشور سالها گرفتار
کینه توزی و نادانی محرم علیمرزا و پایمال فشار
و آزار روسیان بود و رشته کارها چنان گسیخته بود که در ولایت های
نزدیک بی پای تخت گردنکشان با کمی از دولت نداشتند تا چه رسد
بولایتهای دور دست. مدت هشت سال که از آغاز مشروطه تا آغاز جنگ
جهانگیر اروپا کشید و همیشه ایران بحال آشوب و ناتوانی بود شیخ
خزعلخان را فرصت خوبی بدست آمد که پایه کار خود را در خوزستان
هر چه استوار تر گرداند. در این زمان مشایخ اعراب را که زیر دست او
نبودند مانند شیخ حویزه و شیخ آل خمیس شیخ بنی طرف و دیگران از

میان برداشته عشایر آنان را نیز زیر دست خود گرفت. یکی از شاهکارهای شیخ بود که هر کدام از آن مشایخ که از پرداخت مالیات عشیره خود در می ماند شیخ از دولت درمیخواست که مالیات آن عشیره را نیز سر جمع او نمایند. دولت نیز که در آن سالها حال پایداری نداشته سرگرم پیش آمدهای دیگر بود از آن پیشنهاد شیخ خشنود گردیده بیدرنگ اختیار آن عشیره را نیز بوی می سپرد. او نیز نخستین کاری که میکرد آن بود که شیخ آن عشیره را بیرون کرده یا بزندان می سپرد و یکی از بستگان خود را بجای او می گذاشت.

شیخ خزعلخان بآرزوهای خود چندان دل بستگی داشت که در راه آن خونریزی هم دریغ نمی گفت مردم خوزستان سیاهکاریهای بسیار از او زیاد دارند و کسانی را نام می برند که او بزهر کشته یا در زندان فیلیه بشکنجه نابود گردانیده.

بهر حال شیخ خزعلخان بدستاورزهای گوناگون مشایخ دیگر را يك يك از میان برده همگی عشایر خوزستان را زیر دست خود ساخت. آل کثیر که از آغاز در آمدن خود بخوزستان رام کسی جز از مشایخ خود نگردیده بودند هم زبون وی گردیدند این نیرو و شکوه را که او پیدا کرده هیچیک از مشایخ کعبرا نبوده.

در این هنگام داری نیز در خوزستان بکار پرداخته و دل بستگی انگلیسیان بانسرمین هر چه بیشتر گردیده بود و میکوشیدند که شورشی در آنجا روی ندهد و مانع کار ایشان نباشد و برای اینکار بهترین راه آن بود که با شیخ خزعل باری کرده و چیرگی او را بر عشایر و مردم خوزستان

بیشتر گردانند و این بود که همیشه هواداری از شیخ می نمودند پیش از آنکه
از پدر و برادرش هواداری داشتند .

گویا از سالهای نخستین مشروطه بود که شیخ خزعلخان زنجیر
ایرانگیری را از گردن خود برداشته می کوشید که مردم او را فرمانرایی
جداگانه بشناسند و «سلطان عربستان» بخوانند و بر خود روای داشت
که با امرای عرب مانند مبارک بن صباح شیخ کویت و ابن سعود سلطان
نجد و دیگران دوستی آغاز کرده پیمانها با آنان به بند و بستگی خود
را به انگلیس نزد آنان بی پرده سازد . پیش از آن شاعران در ستایش
او اگر هم گزافه سرایی می نمودند باری او را جز یکتن از سر کردگان
ایران نمی ستودند . ولی در سال ۱۳۲۵ عبدالملیح انطاکی بمحمره
آمده خود را بسته شیخ ساخت او در قصیده های خود داد چاپلوسی و
فرومایگی داده شیخ را «پادشاه عربستان» نامید . بسیار خنده آور است که
این شاعر ک نادان از خود شیخ خزعلخان «پادشاه» و از پسر بزرگتر او شیخ
جاسب «ولیعهد» و از حاجی محمد علی رئیس التجار که پیشکار شیخ بود
«الوزیر الاکبر» تراشیده است . با آنکه خود شاعر ک می گوید که در بالای
کوشک فیلیه و بر بالای کشتی های شیخ درفش شیر و خورشید زده می شد
و اداره کارگزاری و اداره گمرک ایران در محمره بریا خواهد بود و هنوز
شیخ در آن سالها از دولت نبریده سالیانه مالیات می پرداخت .

در این سالهای مشروطه در شوشتر همه «آغاوات» با سودگی بکار
فته سازی می پرداختند و پیش از زمان های دیگر آزار مردم می کردند

و همیشه در میان محله‌ها کشا کش بود و بیابانی جنگ و خونریزی روی میداد یکی از آشنایان دراهواز میگفت که در یکی از سالها بشوشر رفته بودم بهر خانه ای که رفتم و بهرانجمنی که در آمدم سخن از سرحد محله‌ها بود گروهی بر خود میبایندند که به محله همسایه چیر گسی یافته سرحد محله خود را يك کوچه یا چند خانه پیش برده اند دسته ای دل پراز خون داشتند چرا که چند خانه یا يك کوچه از محله خود را از دست داده اند و دشمن سنگر های خود را پیش آورده است کسی تا شوشر را ندیده (بویژه شوشر آن روزی را) درست نخواهد دانست که این فر و مایگان سرچه با هم زد و خود کرده آسایش را بر مردم بینچاره حرام می ساختند. هر محله شوشر رویم دو بیست خانه و چند کوچه پر پیچ و خم و آلوده ای بیش نیست و بر سر این کوچه های ناپاک بوده که آن فتنه‌ها بر پامی شده.

آبادی عبادان
 و دیگر شهرها

از سال ۱۳۲۷ که انگلیسیان در میدان نفتون
 بکندن چاههای نفت پرداختند کارگران از
 خوزستان و دیگر جاها روی به آنجا آوردند و
 بدینسان در آنجا آبادی‌ها پدید آمد و چون بایستی در چند جای
 دیگر کارخانه بر پا نمایند بهر کجا که کارخانه بر پا ساختند اگر ویرانه
 بود آباد گردید و اگر آباد بود آبادتر شد و آمد و شد کشتی‌ها در کارون
 بیشتر گردیده و در همه جا جنبش دیگری پیدا گردید نیز اتومبیل و
 چراغ برق و دیگر اینگونه ارمغانهای اروپایی در آنجا فراوانی یافت.

چنانکه گفتیم نخستین آبادی که از رهگذر نفت جنوب درخوزستان
پیداشده خود میدان نفتون است که امروز «مسجد سلیمان» نامیده میشود
و آن جایی است که در دامنه کوهستان بختیاری نهاده بدرازی دوفرسخ
کمدار بیش دره‌های پیچد و در شرق شوشتر و هشت فرسخ از آن شهر دور
است. انگلیسیان در چند جا خانه‌ها و کوشکها برای خودشان و کار-
گرانشان بالا آورده و بارها باز کرده و خیابانها شوسه نموده اند نیز از
رود کارون که ده فرسخ بیش دوری دارد با تونومبه آب شیرین و پاک
بآنجارسانیده از گفته تیمس آوردم که هزار تن استاد اروپایی و آمریکایی
و پنج هزار کارگر هندی و سی هزار کارگر ایرانی در آنجا کار می‌کند
اگر سوداگران و بازاریان راه-م بشمار بیاوریم می-توان گفت که
از چهل و پنج تا پنجاه هزار مرد از عربی و شرقی در آنجا زندگانی
میکند.

در پاییز پارسال که من از شوشتر بتماشای آنجا رفتم شماره چاه
ها را فزون از صد چاه گفتند بتماشای کارخانه‌ها که رفتیم هر گونه
ماشین‌ها و ابزارها از اروپا آورده و بکار انداخته‌اند نیز شرکت
بیمارستانی برای کارگران و دیگران بنیاد نهاده که تماشای آن
نیز کردیم.

آبادی دیگری که پدید آمده جایی است بنام «درخزین» در کنار
رود کارون که از آنجا تا مسجد سلیمان ۳۶ میل انگلیس است بندر
کشتی‌های شرکت اینجاست که هر چه با کشتی‌ها می‌آرند از آهن

ابزار و ماشین و چیزهای دیگر در اینجا بخشی در آورده باراه آهن
بمسجد سلیمان می‌رسانند نیز کارخانه‌ای در اینجا دارند که آب را کارون
برداشته با تلولومبه بمسجد سلیمان می‌رساند بازار کوچکی و برخی بنیادها
نیز در آنجا برپا کرده اند.

آبادی دیگر در جنوب در خزینه در کنار رود کارون بدوری
هفت یا هشت فرسنگ از آنجا «ملائانی» است که کارخانه‌ای برپا کرده
و کارگرانی را از هندی و فارسی و تازی بکار گمارده اند نیز باغچه
های قشنگی و یکمیدانی پدید آورده اند خیابانی انداخته کناره‌های
آن را با درخت‌های زیتون آراسته‌اند که راه آمد و شد اتومبیل‌ها میان
آنهاست.

نیز در ناصری در شمال غربی شهر در جایگاهی که «خزعلیه»
نامیده میشود شرکت را خانه ها و کارخانه‌هایی هست از کارخانه
هایی که من بتماشای آن رفتم یکی کارخانه درودگری و آهنگری بود
دسته‌ای از ایرانیان از مردم اصفهان و دیگر شهرها در این کارخانه کار
کرده درودگری و آهنگری یاد می‌گیرند.

نیز در میان ناصری و در محمره در کوت عبدالله و دارخوین که دو
جایی در کنار کارون میباشد شرکت نفت کارخانه‌ها دارد و در هر یکی
یکی خانه‌هایی ساخته و باغچه‌های زیبایی پدید آورده اند.
در محمره نیز شرکت اداره دارد رئیس بزرگتر در آنجا نشیمن
می‌کند ولی کارخانه‌های بزرگ شرکت که برای صاف کردن نفت

بنیاد نهاده شده در عبادان می باشد و خود آنجا یکی از بزرگترین
کانون های شرکت است ماشین های بسیار بزرگ از هر گونه در آنجا
بکار انداخته شده و سی هزار تن کمابیش کارگران شرقی و غربی در آن
کارخانه کار می کنند نفت بدست یاری کشتی ها از راه شط العرب و خلیج
فارس بارو و هندوستان و دیگر سرزمینها برده میشود .

عبادان در قرقنهای نخستین اسلام شهری بوده سپس ویرانه شده و
جز دهکده ای از آن بازمانده بود ولی اکنون یکی از شهرهای بزرگ و
آبادان بشمار است و خیابانها در آنجا کشیده شده که شبها بالکونریک
روشن میشود و چنانکه گفتیم مردم آنجا از هندی و ایرانی و اروپایی از
سی هزار تن بیشتر میباشد .

در سال ۱۳۳۲ چون جنگ اروپا در گرفت و عثمانیان
جنگ جهانی بزرگ
هم پس از دوسه ماه «بر کناری» با آلمان پیوستند
اروپا و پیوستن شیخ
از این جهت خلیج فارس یکی از میدانهای جنگ
خزعل با انگلستان
سپاهیان انگلیس که از پیش از آن بجزیره های

بحرین رسیده بودند از آنجا جنبش کرده بدز «فو» در کنار دریا در آخر
خاک عراق که از آن ترکان بود حمله آورده آنجا را بگشادند و
و کشتیهای جنگی ایشان بشط العرب در آمده سپاهیان عثمانی را از
همه جا پس راندند و سپاهیان انگلیس در جایی در کنار شط بخشگی در آمده
لشکر گاه زدند و پس از آنکه سپاهیان دیگری با آن پیوستند بار دیگر پیشرفت
پرداخته پس از یک دو جنگ در روز یکم محرم ۱۳۳۳ بصره را نیز بگشادند پس از

چند روزی قره‌را بدست آوردند .

در این لشکر کشی شاه‌شیخ خزعلخان همدست انگلیسیان بود و با آنکه دولت ایران از جنگ برکنار بوده و این برکناری خود را بهمه دولت‌ها اعلان کرده بود شیخ خود سران به انگلستان پیوسته با ترکان دشمنی مینمود دوستی حاج جابر خان و شیخ خزعلخان را با انگلیس پیش از این نگاشته ایم ولی هیچ‌یک از آنان این پرده‌داری را نکرده بود که شیخ خزعل کرد از چند سال پیش شیخ بی‌پرده با انگلیسیان سازش داشت تا آنجا که در سال ۱۳۲۹ فرمانروای هندوستان K.C.I.E (۱) برای او فرستاد .

در این هنگام نیز شیخ خود سران به انگلیسیان پیوست و چنانکه خوزستانیان می‌گویند نخستین کار او بود که چون دسته‌هایی از کعبیان در کنار غربی شط‌العرب از دامنه‌قو تا بصره نشیمن دارند آنان را بابرخی طوایف دیگر که فرمان‌ازومی بردند بدشمنی عثمانیان برانگیخت که می‌گویند یکی از جهت‌های شکست ترکان در برابر انگلیسیان خیانت‌های آن اعراب بود نیز می‌گویند در حمله‌ای که سپاه‌ها انگلیس بر بصره نمودند و آن شهر را بگشادند دسته‌ای از کسان شیخ و از آن اعراب همراه انگلیسیان بودند و خود اینان بودند که گمرک بصره را تاراج کردند .

سپس هم چون انگلیسیان پس از گرفتن بصره و قرنه می‌خواستند

Knight Commander of the (Most Eminent order) (۱)
of the indian Empire

که لشکری بمحمره و اهواز رانده از راه حویزه و کرخه به انگر گاه
عثمانی که در عماره بود حمله نمایند شیخ خزعلخان در اینجا نیز آنچه
همراهی و یابوری بود از آنان دریغ نداشت .

جنرال سایکس مینویسد :

لشکر فرستادن بمحمره و اهواز برای پاسبانی از لوله های نفت
بود که اعراب ترکانده بودند با آنکه دولت انگلیس در آن هنگام هر
گونه نیاز بنفت خوزستان و آن لوله داشت بهر حال انکار نتوان کرد
که انگلیسیان پاس بر کناری ایران را نداشتند و بی شک تنها برای
پاسبانی لوله های نفت نبود که لشکر بخک ایران آورند .

زیرا خواهیم دید که همان لشکر را از راه حویزه بر سر عثمانیان فرستادند
باری در آن هنگام که سرکردگان انگلیس نقشه حمله بعماره را
می کشیدند و هیئتی برای بازدید راهها باهواز آمده بودند از آنسوی
هم توفیق بیگ سر کرده عثمانی با دو فوج عسکر به همراهی شیخ غضبان
و عشیره بنی لام و حاجی سیده محمد یزدی بادسته ای از علمای نجف که
بنام جهاد بعثمانین پیوسته بودند در میانه های ماه صفر از عماره بحویزه
در آمدند و حاجی سیده محمد در همه جا عشایر و دیگران را بچنگ انگلیسیان
بر می انگیزخت . از این پیش آمد در سراسر خوزستان جنبشی پدید
آمده عشایر عرب برخی در نتیجه دعوت حاج سید محمد و برخی
بجهت دشمنی باشیخ خزعل بشوریدند و بسیاری از ایشان بوژده عشیره
بنی طرف که گویا دلیر ترین عشایر خوزستان میباشد و از شیخ خزعل

ستمها دیده و همیشه دل از کینه او برداشتند بلشکر گاه ترکان پیوستند
و آن سپاه انبوه از حویزه برخاسته و تا دوفرسخی اهواز پیش آمده در
آنجا نشیمن ساخت .

از این سوی انگلیسیان هم امنیه را که جایی در روبروی اهواز
در کمتر غربی کارون میباشد لشکر گاه ساختند. تادیری جنگ در میان
روی نداد تا اینکه در شب شانزدهم ربیع الثانی یک بر دیکا از سپاه انگلیس
برهنمائی کسان شیخ خزعل بلشکر گاه ترکان شبیخون بردند و جنگ
سختی در میدنه درگ- رفت و انگلیسیان شکست یافته باز پس گردیدند
ولی ترکان و اعرابی که با آنان بودند از دنبال تاخته گروه فراوانی را
از اینان نابود ساختند .

جنرال سایکس می نویسد :

شماره سپاه دشمن دوازده هزار تن بود انگلیسیان با آنکه دلیری
بسیار نمودند شکست یافتند و گزند بس سختی بایشان رسیده انبوهی
کشته گردیدند .

آقای شیخ مرتضی شوشتری که داستان کشته شدن او را پس باد
خواهیم کرد یادداشتی در باره این جنگ نوشته و در آنجا می گوید
سپاه انگلیس که شبیخون بردند شماره شان دو هزار بود که هزار و دو بیست
و پنجاه از آنان با کولنل لیوتنن پال فرمانده ایشان کشته گردیدند و
توپخانه و قورخانه ایشان بدست عثمانیان و اعراب افتاد
سپس در میانهای جمادی لاولی باردیگر جنگ توپخانه میان دو

لشکر در گرفت: دو سه روز آتش جنگ فروزان و در این میان محمد
فاضل داغستانی باده هزار کمپیش سپاه عثمانی به خوزستان رسید به
لشکر گاه مسلمانان پیوست و با اینحال که بر شماره سپاه اینان افزوده
بود دیری نگذشت که ناگهان پس نشینی آغاز کرده خود را به کنار
کرخه کشید.

جنرال سایکس می گوید:

چون فرمانده لشکرهای انگلیس در بصره و قرنه آهنگ کرده اند را
داشت بسپاه اهو از نیز که دست راست آن لشکرها بود فرمان پیشرفت داد
و آنان سپاه ترک و عرب را تا کنار کرخه و عماره پس نشانند ولی آقای
شیخ مرتضی در یاد داشت های خود چنین می نگارد: «غره جمادی
الآخری محمد چاچان بواسطه سوء ظنی که از بعضی مشایخ حاصل
کرده بود اردوی مجاهدین را حرکت داد و بکنار کرخه رفت مقارن
این احوال خبر طغیان عشایر عثمانی و شکست اردوی شعبیه عثمانی
رسید آقای سید محمد و سردار عثمانی از خک خوزستان بکلی خارج شدند.
چون ترکان از خوزستان بیرون رفتند بنی طرف و عشایر دیگری
که از خوزستان بایشان پیوسته بودند همسریک بجای خود باز گشت.
ولی انگلیسیان از بنی طرف کینه جسته از گزند و آزار بر ایشان خود
داری نمودند در این میان شیخ خزعل خان یا بگفته خود انگلیسیان
«شیخ محمره» هم فرصت نیکی بدست آورد. به پشتیبانی هم پیمانان
خود بنیاد کار راهر چه استوار تر گردانیده و در ستم و بیداد بر عشایر

عرب بویژه بر آنانکه بیاری عثمانیان بر خاسته بودند هر گونه اختیاری بدست آورد . یکی از کارهای او این بود که قنصل آلمان و نماینده تجار تی آندولت را در محرمه دستگیر کرده بکار کنان انگلیس سپرد . انگلیسیان نیز این نیکو کاریهای او را در باره ایشان ارج شناخته هر گونه پشتیبانی از شیخ دریغ نمی ساختند و در سال ۱۲۳۴ نشان K.C.S.I (۱) باو بخشیدند شیخ جشن بزرگی بنام دریافتن این نشان در محرمه گرفت که هنوز هم مردم شکوه آن جشن را فراموش نساخته اند .

انگلیسیان چون ترکان را از خوزستان بیرون سپاه نشانندن انگلیسیان کردند و در عراق هم پیشرفت بسیاری کردند در خوزستان و دست رشته اختیار سراسر خوزستان را بدست گرفته اندازی ایشان در محرمه و اهواز و شوش (در دز گاو شکران بهمه کارها فرانسه) سپاه نشانیدند در هریک از شوشتر و و دز فول اداره سیاسی یا قونسلخانه برپا کرده قونسولی بهمراهی بکدسته از سپاه نشیمن دادند و در این دوشهر عدلیه باز نمودند و در همه جا اداره های پست و تلگراف را بدست گرفته از کسان خود بسرپرستی آنها بر گماردند . همچنان کسانی برای گرفتن مالیات نواقل بر گماردند که از درآمد آن مالیات حقوق قضات عدلیه و حکمران شهرها را را می پرداختند .

از سال ۱۲۲۲ تا سال ۱۲۳۹ اینحال پایدار بود که اگر چه گاهی کسی را بنام

(۱) Knight Commander of the (Most Exalted Order of the) Star of India

«حکمران عربستان» از تهران روانه می ساختند ولی خود سر رشته همه کارها در دست گماشتگان انگلیس و شیخ خزعل و کسان او بود و قونسول چه در شوشتر و چه در دزفول دارای همه گونه اختیار و توانایی بود و بر عشایر بیرون نیز فرمان میراندر کارهای عدلیه نیز نخست بایستی شکایت بقونسول بشود و او برای رسیدگی بعدلیه بفرستد.

یکی از کارهای انگلیستان در این سالها بستن پل آهنی بندقیبر است که هنگام بیرون شدن از خوزستان بشیخ عبد الحمید پسر شیخ خزعل فروخته اند و تا کنون پایدار و استوار است و مد و شد مر دم و اتومبیلها از روی آن می باشد.

کار دیگری ایشان تعمیر پل دزفول و پل بستن بروی سه طاق افتاد آن است. زیرا پل دزفول که گویا پس از زمان نادرشاه بنیاده اند (۱) و بیست چشمه بزرگ دارد در بیست و هفت یا بیست و هشت سال پیش سه چشمه آن از میان افتاده و از آن زمان کاروانیان ناچار بودند که با کلک از رود بگذرند.

در سال ۱۳۳۳ انگلیسیان در شهر اعلان میدهند که میخواهند شرکتی برای بستن پل درست کنند و یک نیمی از سهم های آن شرکت را خود ایشان خواهند خرید مردم دزفول این کار را بخورسندی پذیرفته بخريدن سهام شرکت می شتابند و هفتاد و دو هزار تومان سرمایه فراهم میشود از آن سرمایه نخست چشمه های دیگر پل را که نیفتاد ولی روی

(۱) میرزا مهدی خان نوشته که در سال ۱۲۵۲ لشکرهای نادرشاه با کلک از رود دزفول گذشته و این دلیل است که پل آن زمان شکسته بوده.

بافتادن داشت مرمت کاری نموده سپس پل استواری از چوب روی آن
سه چشمه افتاده نهاده باطنابه‌های آهنی بسیار استواری از این سوی و
و آنسوی می بندند. درازای این پل آویزان که من در سال ۱۲۴۳ با پای
خود اندازه گرفتم سی و پنج ذرع کمابیش است و اکنون آمد و شد مردم
و چارپایان و اتومبیلها همگی از روی آن پل می باشد و مأمور نواقل
باچ از گذرندگان می گیرد انگلیسیان سهم‌های خود را از شرکت
هنگام رفتن از خوزستان بدولت ایران فروخته اند و اکنون بدست
اداره مالیه است .

از حادثه های شوستر در زمان انگلیسیان یکی کشته شد آقا شیخ
مرتضی مجتهد و دیگری کشته شدن حاج سید عبدالله امام جمعه است
آقای شیخ مرتضی بدشمنی انگلیس برخاسته مردم را برایشان می-
آغایید. تا در سال ۱۳۳۵ شبی بدست کسان ناشناسی کشته می شود اما حاجی
سید عبدالله که از خاندان سادات جزایری و از پیشوایان علمای شوستر
بوده انگلیسیان او را رئیس عدلیه شوستر گردانیده بودند .

روزی هنگامی که در جلو خان خانه خود نشسته و چند تن از
از کسانش با او بودند ناگهان چند تن او باش از گوشه ای در آمده با
شلیک طپاچه او را از پای رمی آوردند در این هنگام قونسول انگلیس
بد ز فوال رفته و ده برخی آغاوات برپشته کلا تر بان فرصت بدست آورده
میخواهند بازار فتنه را که از زمان در آمدن انگلیسیان از گرمی افتاده
بود باردیگر گرم گردانند و اینست که پیش آمد رادست آویز ساخته
به شورش بر میخیزند . قونسول از شنیدن خبر ربزودی

بشوشتر آمده به خوابانیدن فتنه میکوشد و یکی دو تن از کلاتریان را
با سید رضا نامی از آقایان دیگر که بیش از دیگران شورش کرده
بودند گرفته بدارمی کشد. نیز سید باقر پیشوای کلاتریان را دستگیر
کرده بهند می فرستد و خانه های او را که در شوشتر از بهترین خانه هاست
ضبط نموده جایگاه اداره خود می سازد. (۱)

(۱) دولت ایران برهائی سید باقر کوشیده و او را از هند بر گردانید
و زیانهایی که باو رسید بود باز از انگلیسیان گرفت. با این همه در حادثه
سال ۱۳۴۳ خواهیم دید که او یکی از بدترین دشمنان دولت ایران بود.

بخش سوم پیش آمدهای آخر خوزستان

خیره سر یهای شیخ
خزعل خان

در سردن تاریخ خوزستان اینک بزمانی رسیده ایم که باید بازمانده داستان را در بخش جدا گانه ای بسراییم چرا که در این زمان در درون ایران حال دیگری پیش آمده و گزارشها رنگ دیگری گرفته است. در زمستان سال ۱۳۲۹ که سردار نامدار ایران (حضرت اشرف رئیس الوزراه) (۱) قدم دانگی بر افراشت کار آشفستگی و ناسامانی ایران بالا گرفته خود سران و گردنکشان سراسر گوشه های ایران را فرا گرفته بودند در آنهمگام شیخ خزعل خان سردار ارفع یکی از گردنکشان پرزور ایران بشمار میرفت و سالها بود که مالیات بدولت نمی پرداخت و کشتی جنگی و توپخانه تهیه نموده به پشتیبانی آنها خود سرانه فرمان میراند و خود را «امیر عربستان» میخواند. در این زمان بار دیگر خوزستان بدو بخش شده بخش عمده بزرگ آن یکسره در دست شیخ خزعل و در بخش دیگر هم اگر چه حکمرانی

(۱) اعلی حضرت شاهنشاه امروزی .

از تهران نشیمن می گرفت ولی در تهران همه اختیار آنها سپرده شیخ بود.
حکمرانی عبادان و محمره و فلاحیه و حویزه و اهواز و سرپرستی
همه عشایر عرب همچنین سرپرستی ایلهای لر که در خوزستان نشیمن
دارند از دولت سپرده بشیخ بود و آنگاه مالیات همه این شهرها و آبادیها در
کونترات او بود که کسی را نرسیدی دخالتی در هیچکار آنها ناید. از
اداره های دولتی جز تلگرافخانه و پستخانه و گمرک در ناصری و محمره
و کار گزار خانه و گمرک در محمره نبود. کوتاه سخن :

همه این زمینهای خوزستان از هندگان تادامنه های پشتکوه و
از کنار شط العرب تا نزدیکهای شوشتر و دزفول که بیش از ده سوم خاک
خوزستان است همگی از آن شیخ گردید در سراسر این خاک او بر جان
و مال مردم حکمرانی داشت می توان گفت که پس از
زمان شاه اسماعیل صفوی کسی را در خوزستان این شکوه و نیرو دست
نداده بود .

در شوشتر و دزفول هم که حکمران از تهران برای آنها فرستاده
می شد خود همه گونه اختیار بدست شیخ بود حکمران هم بایستی خود را
بسته او ساخته بدخواه او رفتار نماید و گرنه مردم او باش در دستهای از
دستار بندان که هواخواه و جیره خوار شیخ بودند بکارشکنی برخاسته
بارسوایی بسیار از خوزستان بیرونش می کردند . چنانکه این داستان
بی کمی و کاست در سال ۱۳۴۱ برای ظهیر الملک حکمران خوزستان در شوشتر
رویداد که برسوایی بیرونش کرده و یکی از کسانش را روز روشن
خون ریختند.

بختیاریان را که گفتم در خوزستان حریف شیع بودند این زمان
در شهرها آنان را نیرویی نمانده تنها بر وستاهای غربی شوشتر و دزفول
دست داشتند و آنچه می توانستند ستم و چپاول از مردم بیچاره دریغ
نمی ساختند. نیز رامهرمز و پیرامونش در دست آنان بود. همچنین در مسجد
سلیمان که پیوسته بخاک بختیاریست رشته حکمرانی بدست ایلخانی بود
که یکی را از کسان خود بدانجا بر میگماشت.

چنانکه گفتیم این زمان شیخ خزعل خود را «امیر عربستان»
خوانده همیشه کوشش داشت که از هر باره خود را اختیار دار خوزستان
گرداند بعبارت دیگر با-تقلال خوزستان می کوشیده و برای رسیدن
باین آرزو با بیگانگان و دشمنان ایران بویژه بابزرگان عراق و شیخ
کویت در نهان سازشهایی میکرد.

گویند نخستین بار که شیخ این آرزو را آشکار ساخت در سال
۱۳۳۲ بود در آن سال کوششهایی بکاربرد ولی کاری از پیش نبرد. چون
جنگ بزرگ اروپا بفیروزمندی انگلیسیان پایان رسید شیخ که آنهمه
جانسپاریها در راه پیشرفت کار آنان کرده بود این زمان آرزوی دیرینه
خود را در آغوش میدید و این بود که از پرداخت مالیات بدولت خود داری
می نمود. بلکه گویند چون مردم عراق پادشاهی برای خود میخواستند
شیخ از انگلیسیان چشم آنرا داشت که او را پادشاه عراق برگزینند و در
این راه پولهای گزافی خرج می کرد.

بهر حال شیخ در راه آرزوی خویش کوششها داشت و در سال ۱۳۴۱

سفری بدزفول کرد که علمای آن شهر را با اندیشه خود همداستان گرداند و هر کس از بزرگان خوزستان را که با این آرزو همراه نمی دید از میان بر میداشت . چنانکه در همان سال برای گرفتاری سید احمد آل تقاح که دم از دشمنی وی میزد سپاه بر سر دیه او (جریه سید طاهر) فرستاد و پس از آنکه زد و خوردی او را دستگیر کرده با هو از برد که تادیری در آنجا گرفتار بود .

آنچه برد لیری شیخ خزعل خان می افزود توانگری
توانگری بی اندازه
شیخ خزعل خان
بی اندازه او بود هر یکی از حاج جابر خان و شیخ
مزعلخان در دوره فرمانروایی خود مالهایی

اندوخته و گزارده و رفته بودند و چون نوبت شیخ خزعل رسید گنجینهها از روسیم انباشت . در باره املاک شیخ آگاهی که مادر دست داریم اینست که نخست املاک بسیاری را ناصر الدین شاه و مظفر الدین شاه بنظام السلطنه واگذار کرده بوده و او و یارانش پس از مرگ او بشیخ فروخته اند دوم املاک بسیاری را دولت به پدر یا برادر شیخ واگذار کرده بوده . سوم املاک بسیاری را دولت بخود شیخ خزعل واگذار نموده ما بفهرست این املاک نمی پردازیم و یک کلمه می گوئیم که هر چه زمین های بهره ده در خوزستان است دو سوم آن بلکه بیشتر از آن شیخ بوده و نا گفته پیداست که چه بهره های هنگفتی شیخ از آنها بر میداشت .

گذشته از اینها مالیات بخش عمده خوزستان که بعهده شیخ بوده بایستی سالیانه چهل هزار تومان بدولت بپردازد چنانکه در خوزستان

مشهور است از مردم پنج‌وشش برابر آن را درمی‌یافته (۱) آن‌همه نخلستان
که در خوزستان است شیخ از بخش عمده آنها که ملک خود اوست دو پنجم
بنام مالیات و یک پنجم بنام حق مالکی می‌گرفت و از دیگر نخلستانها
تنها دو پنجم مالیات را می‌گرفت. کسانی که در کارهای شیخ دست داشته‌اند
نیک میدانند که سالانه از این رهگذر چه پولهایی بدست اومی‌آمد
گفته‌اند در پاره سالها از فروش خرما صد هزار لیره انگلیسی یا بیشتر
سود میبرد خود شیخ روزی که من نیز در نزد او بودم از انبوهی حاصل
خرما سخنی بمیان آورده می‌گفت. « در هندوستان مرا ملک
التمر مینامند »

نیز شیخ خزعل در محمره و عبادان و ناصری فروش نان و گوشت
و دیگر چیزهای خوردنی را آزاد نگذاشته بضمانت (کونترات) میداد و از
این راه سالانه سود گزافی بر میداشت. چنانکه در سال آخر کونترات
محمره به صد و بیست هزار تومان و کونترات عبادان بدویست و ده هزار
تومان رسیده بود. در ناصری تنها از میزان کونترات گوشت آگاهی
داریم که پانزده هزار تومان بچند تن عرب کربلایی واگذار کرده
بودند. و این شگفت‌تر که در این یک معامله صد و پنجاه لیره یکی از

پارسال شیخ عوفی شیخ بنی طرف در ناصری بخانه من آمده بود
فهرستی از مالیات عشیره خود نشان می‌داد که از روی آن خزعل آنچه
که از بابت بنی طرف بدولت میداده یازده برابر آن را از آن
عشیره می‌گرفته.

نزدیکن شیخ و ششصد لیره یکی دیگر و هزار لیره یکی از پسران او
رشوه گرفته بودند (۱). رویهمرفته میتوان گفت سالانه يك كرو تومانی
از این راه بهره شیخ بود و شاید صد هزار تومانی بیشتر هم بعنوان رشوه بهره
کسان و پسران او میشد.

گذشته از همه اینها شیخ را املاک فراوانی در خاک عراق و بازاری
در شهر صره دست که سالانه بهره گزافی از آنها بر میدارد ولی ما آگاهی
درستی درباره آنها بدست نیاورده ایم.
از اینجا اندازه توانگری شیخ خزعلخان بدست آمده نیز میزان
آزمندی و سیاهدلی او دانسته میشود. زیرا در جاییکه آنهمه املاک را
داشته باز بروزی مردم دخالت کرده عرصه زندگی را بر بینوایان تنگ می
گردانیده. چه نتیجه کونترات نان و گوشت و خوردنیها این بود که مردم
همه چیز را بدو برابر قیمت آن خریداری نمایند چنانکه در پار سال که
گوشت در شوشتر منی هشت قران بود در ناصری منی دو
تومان آن فروش میشد. دیگر چیزها نیز بهمان اندازه
گرانتر بوده.

درباره سختگیری شیخ در زمینه مالیات داستانهای بسیاری در
خوزستان مشهور است. از جمله آنکه «خراص» که برای بر آوردن پیرزان
حال خرما بیاعها میرفته تا میزان مالیات آن دانسته شود گاهی بکرافه

(۱) چون پس از درآمدن سپاهیان دولتی بخوزستان این موضوع
در عدلیه مطرح بود من از من حقیقت آن آگاهی یافتیم.

حاصل را دو برابر آنچه که هست بر آورد مینموده و بدینسان کشاورز تیره بخت که یکسال رنج پاسبانی و باغبانی را بسرده بود بیکبار بی بهر گردیده همگی مال بنام مالیات و حق مالکی بانبار شیخ میرفت .

من از پرده دری پرهیز دارم و گرنه مردم خوزستان داستانهای زشت بسیاری از شیخ خزعل خان و پسران و کسان او بر سر زبانها دارند و خود من نیز زشتیهای بسیاری را از ایشان آگهی دارم .

این شگفت تر که شیخ از یکدست با این ستمگریها سیم و زر می اندوخته و مردم بینوا را بخاکسیاه می نشانیده از دست دیگردهش های بیجایی کرده آنچه را که بستدکاری بدست آورده به سیاهکاری از دست میداد یکی از کارهای او رشوه دادن به حکمرانان خوزستان و دیگر کارکنان دولتر بود که با پول آنان را رام و هوا خواه خود میساخت . نیز بهر شاعری یا شیخی که خود را باو می بست بخشش های بسیاری میکرد از جمله سالانه هزارها لیره بعبدالمسیح نطاکی و دیگر روزنامه نگاران مصر و عراق میفرستاد که در روزنامهها و مجله های خود او را «اهیر عربستان» بنویسند. مبلغ گزافی بشعرا ی چاپلوس و یاوه سرا و بسیاحان در یوزه گرد عراق و شام و مصر و حجاز میبخشید که در میان عرب او را بنام «المحسن الکبیر» مشهور گردانند .

عبدالمسیح در مصر چاپخانه ای بنام «المطبعة الخزعلیه» بنیاد گزارده و مجله ای بنام «العمران» مینوشت که سرپای آن ستایش شیخ

خزعل بود در سال ۱۳۲۳ که عبدالمسیح نمانده بود پسر او فتح الله انطاکی
تقویمی بنام «التقویم الخزعلیه» چاپ کرده و بر روی آن زیرعکس شیخ
این شعر ها را نگاشته بود :

هذا هو الملك الذي في عدل ذالت رعيته البشائر و النعم
هذا الذي ساس الرعيه حازما ومشى بها للرقى تحدهو الهمم
بيمينه السيف الصئول على العدى حتى اذا افناهم مسك القلم
ويساره لليسر قد خلقت وللسردار اقدس خزعل خلق الكرم

پیدا است که این تقویم با پول شیخ چاپ یافته و در خوزستان هم
خود او بود که این تقویم را بخانه هـا بلکه با اداره های دولتی نیز
میفرستاد.

يك كارشگفت شيخ هم این بود که پول برای کسی فرستاده و او
کتابی تألیف کرده بنام «الریاض خزعلیه» و آنرا بعنوان اینکه تألیف
خود شیخ است دوبار در مصر بدستیاری عبدالمسیح چاپ کرده اند . با
اینکه هر کس آن کتاب را بخواند با آسانی پیدا است که مؤلف آن سالها
در نجف نشیمن داشته است و شیخ را اما میدانیم که هیچگاه نجف را
ندیده و آنگاه میدانیم که شیخ اگر هم مرد زيرك و هوشیاری است
دانشمند و مؤلف نیست .

فرستادن نخستین رشته
آقای رئیس الوزراء چـون از سال ۱۳۳۹ رشته
کارها را بدست گرفته بکندن ریشه گردنکشان
سپاهی بشوشتر
و خود سران پرداختند در مدت دو سال شورش امیر

مؤید را در مانده دران و آشوب جنگلیسان را در گیلان و فتنه اسمعیل

آقای سمیع‌قوراد آذربایجان و کردستان که هر کدام از سالها مایه گرفتاری ایران بود فرو نشانند و پس از این فروزیهای تاریخی بسر کوب‌عشایر که از آغاز مشروطه سر بخودسری آورده جز بتاخت و تاز و راهزنی کاری نداشتند پرداختند .

بی گفتگوست که دسته‌عمده از این عشایر بختیاریان و لران بودند که آنسکه لرستان است از سالها رسته فرمانبرداری را پاره کرده و راه خرم آباد و بروجرد را که یکی از شاهراههای ایران است بروی کاروانیان بسته بودند بختیاریان هم اگر چه در آغاز مشروطه نیکیهایی از خود نشان دادند و بزرگان ایشان همیشه در تهران می زیستند با اینهمه رام دولت نبودند و بگفته یکی از اروپاییان همیشه این سیاست را دنبال میکردند که پدران دوست و پسران دشمن باشند و کوتاه سخن اینان هم جز سرکش و نافرمان بردار نبودند .

و چون این دودسته عشایر نافرمان با آن کوههای سخت و جنگلهای دشوار خود میانه پایتخت و خوزستان نهاده و دولت تاجار کار این عشایر را نمیکرد نمیتوانست بشیخ خزعل بپردازد از اینجهت شیخ همیشه کوشش داشت که لران را در آن نافرمانی آشکار و بختیاریان را در آن سیاست دورویه پایدار نگاهدارد و چنانکه میگویند پولها در این راه خرج میکرد .

بهر حال چون دولت هنوز گرفتار کار این عشایر بود و از آنسوی شیخ خزعل هنوز پرده از روی کار برنداشته دور اندیشیانه رفتار می نمود از اینجهت آقای رئیس الوزراء بر آن سرشد که درباره خوزستان تنها

بفرستادن یکدسته کوچک از سپاهیان بعنوان پاسبانی در شوشتر بسنده نماید و این بود که در سال ۱۳۴۲ دو بیست تن سپاهی بفرماندهی یک سرهنگ از اصفهان از راه کوهستان بختیاری آهنگ شوشتر کردند ولی این دسته بمقصد نرسیده در یکی از دره‌های بختیاری بدست دسته‌ای از مردم کوهستان که در کمینگاه نشسته بودند نابود گردیدند و گویا کمتر کسی از آنان جان بدربرد .

در پیرامون این پیش آمد سیاه در آن هنگام بسی سخنها گفته شده در روزنامه‌ها مقاله‌ها در باره آن نوشته اند و کسانی پای سیم‌وزر شیخ را نیز بمیان می‌آوردند ولی ما از چگونگی آن آگاهی نداریم و باید بگذریم و بگذاریم . هر چه بود دولت را از عزم خود باز نداشت و در آغاز سال ۱۳۴۲ سرهنگ دیگری (آقای سرهنگ باقرخان) با دو بیست تن سپاهی از همان راه بختیاری آهنگ خوزستان کرده و تندرست و آسوده بشوشتر رسیده در دز سلاسل جای گرفتند

نا گفته پیداست که شیخ خزعلخان از این کار نا خورسند بود ولی در بیرون خورسندی نموده چهار هزار تومان پول فرستاد که بیمارستانی برای سپاهیان بنیاد نهاده شود و با آقای رئیس الوزراء از در فروتنی و فرمانبرداری بود . لیکن از هر راهی که می شناخت می کوشید که بر شماره آن یکدسته نیفزوده و از شوشتر آن سوتر نگذارند و همیشه ترس آنرا داشت که مبادا راه خرم آباد باز شده عرصه بر او سخت تنگ شود و از اندیشه چنان روز بود که آنگونه فروتنی‌ها می نمود .

در همان روزها نمایندگانی از وزارت مالیه بخوزستان رسیده به حساب
چند ساله شیخ رسیدگی کرده برای پرداخت آن قسطهایی قراردادند
و بلر دیگر کونترات مالیات با او بستند : در همان هنگامها من نیز که نگارنده
این نامه هستم بنام رئیس عدلیه خوزستان در هفدهم جمادی الثانی از
تهران از راه بغداد و بصره روانه و در شب دوازدهم رجب بمحمره رسیدم
و فردای آنروز شیخ را در عبادان درون کشتی دیدار کرده بمحمره باز
گشتم و از آنجا بناصری و از آنجا بشوشتر که جایگاه عدلیه بود رفتم.
نافرمانی آشکار ساختن چنانکه گفتیم شیخ خزعلخان همه ترسش از
شیخ خزعلخان آن بود که راه خرم آباد باز شود چون سر کوب
لرها باز شدن آن راه چنان که پنداشته می شد به آسانی انجام نیافته
بدیری کشید شیخ را ترس کمتر گردیده رفتار خود را با کارکنان
دولت دیگر گونه ساخت و کسیکه بیش از همه آزار می دید نگارنده
این نامه بودم زیرا عدلیه تنها اداره دولتی بود که در کارهای قلمرو
حکمرانی شیخ خالت معین نمود و این بود که بارها کار بکشاکش انجامید
و من ایستادگیها نموده کار را پیش بردم . از سوی دیگر چون در آن
روزها روزنامه های عراق زبان به بیهوده گویی باز کرده خوزستان زامی
نوشتند « اماره مستقلة عربیة » و شیخ را « سلطان عربستان » می نامیدند
من در پاسخ آن بیهوده گوییها مقالهایی نوشته در مجله « عرفان » صیدا که
بخوزستان میرسد بچاپ رسانیدم و این مقالها که بچشم شیخ و پسرش
رسیده بود سخت بر آزار من میکوشیدند .

در این هنگام در پایتخت ایران حادثه‌هایی بیکی پس از دیگری در کاررویدان بود: نخست جنبش جمهوری خواهی و پیتس نرفتن آن دوم. کشته شدن مستر امبری قونسول آمریکا و هیاهویی که در پرامون آن برخاست. سوم استیضاح اقلیت مجلس از آقای رئیس الوزاء. شیخ این حادثه را از خوشبختی خود شمرده چنین میپنداشت که در سایه آنها از توانایی دولت خواهد کاست و این بود که روز بروز بر بدی رفتار خود می افزود.

در آخرهای ماه ذیحجه تلگرافی از تهران برای شیخ رسید به عنوان آنکه املاک خالصه دولتی را که در دست اوست با اختیار اداره مالیه بگزاراد این تلگراف را آقای رئیس الوزراء از روی پیشنهاد مالیه کرده بود و شیخ چنان بشورانید که تو گوئی دیوانه گردیده بود. در آن روزها من بناصری رفتم تا در باره پاره گفتگوهای که با شیخ عبدالحمید پسر شیخ داشتیم قراری بدهیم در هنگام ورود اهانتی بیکی از همراهانم کردند و سپس پوزش از آن خواستند.

و چون ثقة الملك - کم خوزستان و سرهنک باقرخان فرمانده سپاهیان نیز در ناصری بدو دند و میکوشیدند مگر با گفتگو شیخ آرام گردانند من نیز بخانه شیخ نزد ایشان رفتم. شیخ دیوانه وار پیایی سخن میگفت. گاهی حماسه عربی میخواند. هنگامی سخنان خنده آور میگفت زمانی بمن پرداخته گله و نکوهش را با هم درمی آمیخت. از سخنانی که می گفت یکی این بود: «من شصت و دو سال زندگی کرده‌ام

ویش از چهل سال دیگر زنده نخواهم ماند. ولی اگر دولت این املاک
را از دست من بگیرد فرزندان من بگدائی میافتند.

بهر حال شیخ تلگرافی با آقای رئیس الوزراء فرستاد باین عنوان که
املاک را مظفرالدین شاه با فرمان بوی داده و او با بادی آنها پرداخته
و کنون که دستوروا گزار کردن آنها بمالیه رسیده اوسخت دلگیر و یکبار
نومید است. آقای رئیس الوزراء بدلجوبی شیخ تلگراف دیگری
فرستادند که املاک همچنان بدست خود او بماند ولی از فروش آنها به
بیگانگان خودداری کند و آنچه سند درباره آن املاک دارد به تهران
بفرستد. پیش از رسیدن این تلگراف شیخ بجمع آوری سپاه پرداخته
بعشایر آگاهی داده بود که سواره های خود را با هواز بفرستند پس از
رسیدن آن تلگراف هم ثقة الملك حاکم خوزستان بدولت پیشنهاد
کرد که سرهنک باقرخان را که فرمانده نظامیان شوشتر بود و شیخ ازو
دلتنگی می نمود از خوزستان بردارند آقای رئیس الوزراء این درخواست
رانیز پذیرفت و یاور رضاقلیخان رئیس امنیه بجای سرهنک باقرخان
فرمانده سپاهیان گردید.

پس از این کارها پنداشته میشد که خشم شیخ از خوش خواهد افتاد
ولی او از تلگراف دلجوینانه آقای رئیس الوزراء بدلیری افزوده بر آن
سرشد که پرده از روی کار برداشته بی پرده دم از نافرمانی بزند و در
آغازهای ماه صفر بود که بهرسوی کس فرستاده تفنگچی از سواره و
پیاده دراهواز گرد آورد. از آنسوی پاره خانان بختیاری از مرتضی

قلی خان پسر صمصام السلطنه و میرزا یوسف خان امیر جاهد و دیگران
بدو پیوستند.

آنچه شیخ را بدین خیره سری بیخردانه بر انگیخت تا آنجا که
من دانستم چند چیز بود :

نخست آنکه ثقة الملك و رضاقلیخان میخواستند شیخ را بنا فرمائی
بر انگیخته در این میان خودشان لیره بیاندوزند. ثمة الملك مرد طمعه کار است
و از روزی که بخوزستان رسید بیشتر در ناصری در خانه شیخ بسر میداد
رضاقلیخان هم یکی از دغلبازان زبردست روزگار است که در دروغگویی
و درویی کمتر مانند او پیدا میشود.

دوم آنکه امیر جاهد در آن هنگام بایستی بفرمان دولت از ایران
بیرون رود و او که رانده دولت بود دیگران را نیز هم رنگ خود میخواست
سوم آنکه برخی از خانان بختیاری نیک میدانستند که اگر شیخ کوس
نافرمانی بکوبد خود او را سپاه جنگجویی نیست و ناگزیر خواهد بود
که از بختیاران یاری بخواند و برای این کار سیم وزر فراوان بخش
خواهد کرد. این بود که او را بنا فرمائی دلیر میساختند. در آن زمانها
داستان شیخ خزلخان ولیره های اوشهرت دیگری در خوزستان بلکه
در سراسر ایران داشت. چهارم آنکه خود شیخ میدانست که دولت با آن
نیرو مندی روز افزون او را بحال خود رها نخواهد کرد و همیشه از کیفر
کردارهای خود بیمناک میزیست و این بود که خواست آخرین کوشش
را بکار برده بلکه راه گریزی برای خود باز کند.

ثقة الملك ورضاقلی خان که این زمان آنان نیز نافرمانی آشکار ساخته و بی پرده بهمدستی شیخ برخاسته بودند میدانستند که اگر بی هیچ عنوان و دستاویزی بکار برخیزند هیچگونه امید پیشرفتی نخواهند داشت این بود که پی عنوان و دستاویزی گردیده سرانجام چنین نقشه کشیدند که در میان خود دسته‌ای بنام « کمیته قیام سعادت » برپا نمایند و بدستاویزی نگهداری قانون اساسی بهوا خواهی سلطان احمد شاه که در اروپاست برخیزند. (۱) این نقشه را بکار بستند و شیخ تلگرافی بدارالشوری و بیکیک سفارتخانه های تهران فرستاد بخلاصه آنکه « چون سردار سپه (آقای رئیس الوزراء) برخلاف قانون اساسی رفتاری کند و حق سلطان احمد شاه غضب کرده من بدشمنی او و کابینه اش برخاسته‌ام و چون ملت از نظامیان اومتنفرند باید نظام کنونی بهم بخورد » سپس تلگرافی هم باحمد شاه کرده از و خواست. ارشد که بخوزستان بیاید نیز کسی را با پول گزافی بنجف فرستاد که بلکه علمار با خود هم دست گرداند

همچنان فرستادگانی بنزد خانان بختیاری و لر و قشقایی فرستاد. ننگین ترین کار او در این هنگام آن بود که برخی از روزنامه نگاران عراق را که جیره خوار او بودند و ادداشت تمام مقاله‌ها بدشمنی آقای رئیس الوزراء نوشتند و بدگوییها از ایران و ایرانیان کردند بلکه نامردانه دشنام نیز دریغ نساختند.

(۱) آن زمان هنوز خلع نشده بود.

بسنک بر خوردن
تیرهای شیخ خزعل
شیخ این تلگرافها و کسان را که باینجا و آنجا
می فرستاد و در گنجینه های خود را باز کرده زب-
وسیم باین و آن می بخشید گویا شك نداشت
خان

که سرتاسر ایران زاددشمنی با آقای رئیس الوزراء با خود هم آواز خواهد
ساخت لیکن تیرهای امید او همه بسنک بر خورد . زیرا دارالشوری
چنین پاسخ فرستاد که مجلس با آقای رئیس الوزراء هر گونه اعتماد دارد و
همانا دشمنی با اودشمنی با مردم ایران است . تلگرافی نیز بهمین مضمون
برای مشایخ عرب و دیگر بزرگان خوزستان فرستاد آنکه علمای نجف
بود چون آقامیرزا حسین نایینی و آقامیرزا ابوالحسن اصفهانی که
بزرگترین مجتهد نجف می باشند شیخ را می شناختند و از سیاه کاریهای
اودر زمان جنگ جهانگیر اروپا آگاهی داشتند فتوی نوشتند که هر که
بر دشمنی دولت ایران برخیزد از اسلام بیرون رفته است و این فتوی در
در روزنامه چاپ یافت . آنکه عشایر بودایلخانی قشقایی خواهش شیخ را
نپذیرفت . لران هم این زمان زبون و افسرده بودند . از بختیاریان نیز جز
کسانیکه پیش از آن بشیخ پیوسته بودند و مانامهای ایشان را بر دیم
کسی پاسخی نفرستاد اما احمد شاه گویا از وهم پاسخی که شیخ امید
داشت نرسیده

از آن سوی چون خیر نافرمانی شیخ در روزنامه چاپ شده پراکنده
گردیده از بیشتر شهرها تلگراف بدارالشوری فرستاده خواستار شدند
که هر چه زودتر سزای خیره سری شیخ داده شود و این بود که دارالشوری

در این باره همه گونه اختیار با آقای رئیس الوزرا سپرد .

پس از این تلگرافها و خبرها شیخ دانست که چه کار بیخردانه کرده و کدام بار سنگینی را بدوش برداشته ولی این زمان کار از کار گذشته و این رشته اختار بیشتر بدست پسر او عبدالحمید و امیر مجاهد و مرتضی قلیخان و ثقة لملك افتاده بود .

بهر حال تفنگچی از هر سوی از عرب و سگوند و بختیاریان در اهواز گردمی آمد و شبح کیسه کیسه لیره بیرون می ریخت و چون دست بکار زدند در چند جا لشکر گاه پدید آوردند: یکی در زیدان چند فرسنگی بهبهان که برادر میر عبد الله پدرزن شیخ باهشت هزار عرب کما بیش در آنجا ایستاد . دیگری در قلعه اعلی و آن نواحی که حسین خان بهمئی با گروهی از عرب و از مردم خود نشیمن گرفت . سومی در جابیزان میان رامهرمز و بهبهان که سالار ارفع بختیاری با دسته ای از بختیاری در آنجا بنشست . نیز در هندجان و ده ملا تفنگچیان بر نشانند و میر مجاهد که گویا فرمانده همه لشکرها بود در امهرمز نشیمن ساخت و گاهی بکوهستان بختیاری رفته بازمی گشت .

در خود ناصری هم در امنیه چادرها زده سه هزار عرب از سواره و پیاده گرد آوردند که رضا قلیخان هر روز مشق با آنان می داد و از آوازه هوسه آنان بگفته شاعران « گرش فلک کرمی شد » کسانی که بهم دستی شیخ نگراییده بجای خود نشسته بودند از کسان او آزار میدیدند و این بود که بسیاری از آنان هم ناگزیر شده بشیخ پیوستند . از جمله افشاریان

کند زلو که هنوز هم تیره ای در شوستر و پیرامون آن نشیمن دارند
تا زمانی خوداری کرده پیش شیخ فرقتند و لسی سپس ناگزیر مانده
بدیگران پیوستند .

شگفت است که شیخ خزعل که از آنسوی کیسه کیسه لیره به
بختیایان و دیگران می بخشید و آن اسرافکار یهارامی نمود از این سوی برای
فرستادن سپاه قورخانه بر امر رمز و دیگر جاها دست ستم گری بمردم
بیچاره باز کرده همگی اتومبیلها را چه در راهوازوجه در محمره ضبط
کرده رانندگان را هم با زور شلاق و ته تفنگ بکاروا میداشت و با اینهمه
مزد و کرایه بانان نمی پرداخت بجای خود که هر اتومبیلی که در
نیمه راه می شکست خرج درست کردن آنرا نیز بگردن راننده می انداخت .
در این گیرودار بیش از همه پسر او شیخ عبدالحمید که حکمران
ناصری بود دست ستم باز کرده آزار از مردم دریغ نمیداشت چنانکه
چند کس را بگناه اینکه پیش از آن شورش بشوستر آمده و در عدلیه
از دست کسان او تظلم کرده بود بفلک بسته چوبزد . نیز میرزا عبدالحسن
دهدشتی را که یکی از بازرگانان و آزادیخواهان ناصری بود چند بار در
میدان حکومت چوبزده بزدان انداخت که تا پابان جنگ و شورش
همچنان در زندان می زیست .

لشکر کشی دولت و این خیره سر یهای شیخ خزعل دلیل خدا گیری
ز بونی شیخ خزعل خان او و خود برای آن بود که سزای کسردار های
چندین ساله خود را در یابد . زیرا پس از رسیدن تلگراف بتهران بود که

آقای رئیس الوزراء بیدرنگ بچاره کار برخاسته فرماندادند سپاهی از شیراز ببهبهان روانه شود هم لشکر دیگری از اسپهان از راه بختیاری و سومی از بروجرد از راه خرم آباد و کیالان بخوزستان شتابند نیز سپاهی را از آذر بایگان روانه نمودند که از راه کرمانشاهان و پشتکوه آهنگ آنجا بنمایند. گذشته از اینها فوجهایی را از تهران بسوی خرم آباد فرستاد. گویا رویهمرفته بیست و دو هزار سپاه برآنداختند با آنکه بیک نیم این اندازه نیاز نیفتاد و برخی لشکرها از نیمه راه باز گشتند. نخستین جنگی که روی داد در کیکاوس دوفرنگ و نیمی ببهبهان با تفنگچیان حسین خان بهمئی بود حسین خان در نواحی تاشان در دزلکک شش فرسنگی ببهبهان نشیمن داشت و چون دختر او یکی از پسران شیخ بود این هنگام خاموش نه نشسته بیاری خویشاوندان خود برخاست و ملا عبدالسید یکی از کسان شیخ و پسر امیر مجاهد هر یک بادسته‌ای از تفنگچی پیش او بودند. در میانه‌های ربیع الاول که هنوز دولت میخواست سپاه بخوزستان روانه نماید حسین خان دسته‌ای از تفنگچیان خود را بکیکاوس فرستاده دسته چریکی را که سپاهیان دولت در آنجا پاسبان گزارده بودند بیرون راندند و خود ایشان سنگر بسته استوار بنشستند. فرمانده ببهبهان یک گروهان سپاهی بایک توپ بر سر آنان فرستاده و در جنگی که روی داد بهمئیان شکست یافتند و سی تن از ایشان کشته شده و بیست و یک تن دستگیر گردیدند و دو سپاهان باز بکیکاوس دست یافتند.

در آغاز های ربیع الثانی سپاهیان شیراز دسته دسته به بهبهان رسیده
بنواحی زیدان رفته در اینسوی رود هند گن لشکر گاه میساختند و
اردوی اعراب در آنسوی رود بود . و چون بعد از چند روز فرمانده سپاهیان
رسید جنگ در میان در گرفت . این شکفت که سپاهیان با سوار چریکی
که همراه داشتند روی مرفته پیش از سه هزار تن نبودند ولی اعراب
نزدیک بهشت هزار تن بودند با اینهمه جنگ بیش از یک ساعت نکشید
اعراب شکست خورده پراکنده شدند و هر کسی که جان بدر برد یکسره
راه خانه خویش می گرفت . انبوهی هم از آنان کشته گردید . بلکه
بگفته برخی روزنامه ها که گزاره آمیز است شماره کشتگان تا پانصد
تن میر رسیده یکی از این کشتگان برادر میر عبد الله بود که گفتیم فرماندهی
اعراب را داشت .

سپاهیان دولتی پس از این فیروزی جایگاه خود را در زیدان استوار
گردانیده سپس حمله بهندگان و دیه ملا برده با اندک زد و خوردی آندو
جا را بدست آوردند .

چند روزی پس از جنگ زیدان در سیزدهم ربیع الثانی فرمانده سپاهیان
بهبهان با توپخانه با آهنک جنگ سالار ارفع بجایان رفت و شکفت بود که
آن دسته تفنگچی بی زد و خورد روی بگریز آورده پراکنده شدند زیرا
بیشتر آنان از سوداگران بازار و برزگران بیابان بودند و هر گز جنگ
ندیده بودند .

چون خبر این شکستهای پیایی در خوزستان پراکنده گسردید

دوست و دشمن انجام کار شیخ و همدستان او را دریافتند و خود شیخ سخت درمانده بویژه که از سوی دیگر لشکرهای راه اصفهان و خرم آباد نیز نزدیک می شدند و خبر ایشان بهمه جا پراکنده شده بود با آنکه هنوز آنان نرسیده شیرازه کاراینان از هم گسیخته و سر انجام ناگزیر شده بودند که از بختیاریان و از روستاییان پیرامون شوشتر با زور تفنگچی بگیرند پیش امیر مجاهد در رامهرمز بفرستد .

از سوی دیگر اعراب خوزستان که سالیان دراز ستم شیخ را کشیده و آنهمه گزنها از او دیده بودند این زمان که زبونی شیخ را دریافتند بکینه جویی برخاستند و این بود که تامی توانستند سواره و تفنگچی نمیدادند . بلکه بنی طرف که می توان گفت دلیر ترین اعراب خوزستان می باشند ناگهان بدشمنی شیخ برخاستند و کسان او را از میان خود بیرون راندند . هم قصر حمیدیه را که از آن شیخ و در آن نزدیکی ها بود آتش زدند . شیخ برای آرام ساختن ایشان شیخ عاصی شیخ ایشان را که سالها بود در زندان میداشت این زمان آزاد ساخت و خلعت شیخی پوشانیده روانه حویزه گردانید ولی چون دوسه روز نگذشت که عاصی بمرد بنی طرف چنین پنداشت که شیخ زهر باو خورانیده و این بود که بار دیگر بجنبش آمدند .

باری شیخ خزعلخان از هر سوی کار او را از گون میدید این هنگام آقای رئیس الوزاء از تهران بشیر از رسید و چون چند روز پیش از آن سر پرسی لورن وزیر مختار انگلیس بعنوان مرخصی بمحمره آمده بود و روتر

چنین خبر داد که آمدن وزیر مختار بمحمره برای اینست که پای میان
جیگری پیش گزارده کارشخرا بی خون ریزی پایان رساند انگلیسیان
از روز نخست بدستاوین میانجیگری می کوشیدند که دولت را از لشکر
کشی بخوزستان بازدارند ولی چون کار باین اندازه بی پرده شد و در تهران
مردم و روزنامهها بجوش و جنب برخاستند و در دارالشوری نیز گفتگو
بمیان آمد انگلیسیان دیگر از دخالت باز ایستادند و شیخ بیکبار زبون
گردیده چاره جز آن ندید که دست بدامن رئیس الوزرا بزند و تلگرافی
فرستاده زینهار و آمرزش خواست .

آقای رئیس الوزرا پاسخ دادند بر تومی بخشم « در صورت تسلیم
قطعی » و فرمان دادند که شیخ بلشکر گاه دولتی رفته تسلیم شود شیخ
اگر چه پاسخ داد که جز تسلیم قطعی چاره ندارم و بر جان خود زینهار
میخواهم ولی از رفتن بار دو گاه دولتی خودداری کرد .

این بود آقای رئیس الوزرا ء از شیراز آهنگ زیدان کردند که
بلشکرها فرمان حمله بدهند و از آنسوی سپاه خرم آباد از کیلان گذشته
بدزفول رسید و شیخ را تاب ایستادگی نمانده زنان و فرزندانش خود را
بکشتی نشانده خود نیز سورا کشتی شده از اهواز بمحمره رفت و گویا
میخواست بکویت یا بعراق بگریزد ولی پسرش عبدالحمید هنوز در اهواز بود
این هنگام از آقای رئیس الوزرا فرمانی بشخ رسید که بار دیگر بناصری
بر گردد و همان روز خود آقای رئیس الوزرا ء از دیه ملا آهنگ
ناصری کردند .

گزارش شوشتر در
زمان این شورشها

در این آشوبها که چگونگی حال ناصری و
دیگر جاها را باز نمودیم در شوشتر گزارشها
رنك ديگري داشت زیرا گذشته از آنکه در

شوشتر در دز سلاسل دسته‌ای از سپاهیان جایگاه داشت و شیخ از رهگذر
آنان نگران بود از آنجا که کار کنان دولتی در شوشتر همچون ناصری و
دیگر شهرها بکمیته «قیام سعادت» نه پیوسته و در هواداری دولت پایدار
مانده بودند از این جهت شیخ برای این شهر نقشه دیگری کشید و آن
اینکه هنوز در آغاز کار بسپاه گرد آوردن پرداخته بود کسانی بشوشتر
فرستاده با زماندگان آغاوات را که این زمان خانه نشین شده یا به پیشه‌ای
از بزرگری و سوداگری پرداخته بودند بناصری خواست و چون اینان
به ناصری رفتند بهر کدام صد تومان پول و يك خلت بخشیده باندازه
دلخواه خود اوتفنك و فشنك با داده بشوشتر باز گردانید که هر کدام در
محل خود تنگچی گرد آورده همچون زمانهای پیش بکار فتنه‌انگیزی
برخیزند. برخی از اینان خورسند نبودند و از آینده کار می‌ترسیدند
ولی خواه نخواه ناگزیر بودند که دستور شیخ را بکار ببندند بویژه که
ثقة الملك نماینده دولت هم در ناصری پهلوی شیخ بود و در این هنگام
بهر کس اطمینان میداد که از آینده بیمناك نباشند.

یکی از این آغایان که در شرارت بگردیران بیشی داشت همان
سید باقر کلانتری بود که با آنهمه نیکیها که دولت ایران درباره او کرده
و از هندوستان آزادش گردانیده بود این زمان بدترین دشمن سپاهیان

و کار کنان ادارات دولتی او بود . دیگری امیر خان نامی بود و این کس است که نو کر ظهیر الملک را کشته بود و در عدلیه دوسید داشت . و سومی کاظم داود بود این جوان نیک اندام در خوزستان شهر تنی بسزا داشت و چنین می گفتند که کشنده حاج سید عبدالله امام جمعه او بوده و این هنگام ترس بیشتر کار کنان دولتی از رهگذر او بود قضا را او نه اینکه کسی را نیاززد بلکه تاهیتوانست نگهداری دروغ نمی داشت و این کار را پیاداش اندک نوازشی که از من دیده بود میکرد .

باری چون اینان بشوشر در آمدند هر یکی در محله خود تفنگچی گرد آورده درهای دیوانخانه های کهن را باز نمودند و کم کم با ادارات پیچیدگی نمودند .

دویست یا دویست و پنجا تن سپاهی که در دز بودند پس از رفتن سرهنک باقر خان که ریاست ایشان بر رضا قلیخان داده شد اینمرد دغلكار همیشه در ناصری نزد خزعل می زیست و هرگز بسپاهیان نمی پرداخت تنها کاری که از سرزد این بود که سلطان حسین آقا نامی را که جوان غیر تمند و کاردانی و در نبودن رئیس سرپرست سپاهیان بود بدست او بزنایند که دستوری با او خواهد داد و بتلگراف ناصری خواست و چون او با آنجا رسید دستگیر کرده بزندان فیلیه فرستادند .

مقصود از این کار آن بود که سپاهیان مانعی نداشته آنان نیز بسر کشان پیوندند . ولی سپاهیان از این کاری بر از درون رضا قلیخان برده دیگر او را بر ریاست نشناختند و چون رئیس دیگری نداشتند این زمان

هم دسترس به تهران یا دیگر جاها نبود که دستوری بخواهند این بود که دکتر سید احمد خان را که رتبه سلطانی داشت بریاست پذیرفتند و تأدیر زمانی که راه میانه شهر و دز باز بود من نیز در کارهای آنان دخالت می نمودم و چون بیم آن میرفت که مردم او باش نیرو یافته و دز را گرد فرو گیرند در اندک زمانی پول و آرد و دیگر ذخیره ها با اندازه چند ماهه برای آنان تهیه نمودیم .

در این میان، آغا یان بسخت گیری آغاز کرده از آمدن سپاهیان به شهر جلو گیری کردند و یکروز که یکی از سپاهیان به شهر آمده بود او را دنبال نمودند و او برای نگهداری خود شلیک کرد و کسی از شوتریان کشته گردید این بود که راه میانه شهر و دز بسته گـرـدـیدـه سپاهیان بمحاصره افتادند .

اما اداره های دیگر رئیس نظمیه از اینکـه همچون دیگران بشیخ خزعلخان نپیوسته پشیمان بود و چنین خواب دیده بود که کسی او را برفتن نزد شیخ راهنمایی میکند و میخواست بدست او این خواب بنامی شتافته همچون دیگران بشیخ پیوندد و این بود که شبانه اداره را بی سرپرست گزارده روانه ناصری گردید ولی در نیمه راه گرفتارش کرده بزندان فیلیه فرستادند و بمقصودی که داشت دست نیافت .

پس از رفتن او شبی سرکشان با اداره ریختند و آنجا را تاراج نمودند .

رئیس امنیه را که میخواستند بگیرند شبانه گریخته بدز سلاسل

نزد سپاهان رفت .

رئیس تلگراف از هواخواهان شیخ خزعل و برای پاییدن دیگران بشوشر فرستاده شده بود و از بسکه نومیدی از دولت و چیرگی او داشت همه پولهای اداره را برداشته و خرج کرده که سپس کارش بدیوان جنائی طهران کشیده بزندان فرستاد شد.

عدلیه و مالیه اگرچه دچار هجوم و تاراج نشدن دولی هرگونه ترس را داشتند بویژه من که نگارنده این نامه هستم چون دانسته شد که شیخ عبدالحمید پسر شیخ خزعل خان سه تن را برای آن روانه شوشر کرده که بهنگام فرصتی گزند بمن برسانند و یکی از آن سه تن شبی در حال مستی این راز را بیرون داده بود از این جهت بیم من بیشتر از دیگران بود ولی چون امید گاهی جز خدا نداشتیم همه ناگزیر بودیم که روز گزارده نگران پیش آمده باشیم .

کوتاه سخن : آن ایمنی که کارکنان دولت در ناصری و دیگر جاها داشتند مادر شوشر از آن بی بهره بوده و روز با بیم و سختی بسر میدادیم پس از زمانی که رشته کارها بدست آغایان بود شیخ خزعل علیمحمد نامی را از تو شمالان بختیاری بحکومت شوشر فرستاد و او دسته ای از بختیاریان را همراه خود آورد و بدینسان کار فتنه جویی بالا گرفت .
شبه همه بشلیک پرداخته خواب و آسایش را از مردم می ربودند روزها را نیز بگیر و ببند برخاسته تا میتوانستند آزار از بینوایان دریغ نمی ساختند. در آن گرمای سخت تابستان شب ها از خواب پشت بام

بی بهره بودیم و من پاره شب هارا ناگزیر بودم که جامه دگر گونه کرده از خانه بیرون رفته شب را در جای دیگری بسر بدهم دو ماه بیشتر بدینسان گذشت و سر کشان روز بروز بر دلیری و نیرومندی می افزودند کسانی که شوستر و چگونگی رفتار این بدنهادان را ندیده اند نخواهند دانست که چه آزارها بر مردم می شد و چه سختی هابر ما روی میداد این را یکی برای من نقل کرد که بعنوان نمونه از رفتار سر کشان در اینجا می نگاریم : سیدی از خاندان امام جمعه بامداد به صدای دراز خواب بیدار می شود و رخت بر تن کرده دم در آمده باز میکند بیک ناگاه چند کس تفنگ بدوش بر سر او ریخته یکی دستهایش را می گیرد و دیگری دست بچیهایش برده بتهی کردن آنها میکوشد سومی به بغلهایش می پردازد . چهارمی بامشت بر سر و رویش می زده .

در این میان که آن بیچاره لابه نموده و پیاپی می پرسیده «آخر چه شده ؟ آیا چه گناهی من کرده ام ؟» و کسی پاسخ نمیداده چون از کار خود فراغت می یابند یکی از ایشان پاسخ آن پرسش را داده می گوید : «پیر سوخته ! خان تونه مخو» دانسته می شود حاکم شوستر او را خواسته است !

در آغازهای جمادی الاولی بود که سر کشان برای حمله بر دز سلاسل و جنگ با سپاهیان آنجا آماده گردیده و در پشت بامها سنگرها میبستند و روز سه شنبه پنجم آنماه ناگهان بامداد زد و خورد در گرفت سر کشان از هر سوی از پشت بامها شلیک می کردند و سپاهیان با شصت تیر

دفاع می نمودند و جنگ سختی در کار بود شماره تفنگچیان شهر بیش از هزار تن و چندین برابر سپاهیان دز بود ولی چون یکروز پیش از آن لشکر خرم آباد بدزفول رسیده و شیخ موسی گماشته شیخ از آنجا گریخته بود این خبر بسپاهیان رسیده بایست گری می دلیرانه دفاع می نمودند بلکه بدفاع بسنده نکرده یک دسته سواره را ازدز بیرون فرستاده از راجنوب شهر بسنگرسرکشان در امامزاده عبدالله حمله آوردند و تفنگچیان آنجا را پراکنده ساختند .

کوتاه سخن جنگ بیش از سه ساعت نکشیده سرکشان شکست خوردند و تفنگچیان پراکنده شده هر یکی بجایی رفته اند یاد ر شهر نهان گردیدند یکی از علت های این شکست آن بود که برخی سردستانکشان ایشان دیروز خبر رسیدن سپاهیان دولتی را بدزفول شنیده و شبانه از شهر گریخته بودند باری در اندک زمان شهر از تفنگچیان تهی گردیده آرامش روی داد و چون سپاهیان از دز بیرون نمی آمدند ناگراید اختیار شهر بدست مافتاد و از سر دستگان او باش کسانی که در شهر مانده بودند گرفتار شدند

فردای آن روز فوجی از سپاهیان دز فول که خبر این جنگ را شنیده بشتاب راه گرفته بودند بشوشتر در آمدند و فرمانده ایشان سرهنگ محمد علی خان بلوچ بود بنام آن فیروزمندی و این در آمدن سپاهیان جشنهایی نخست در دز سلاسل و سپس در اداره عدلیه گرفته شد و مردم نیز چراغانی ها کردند.

پایان داستان

آقای رئیس الوزراء روز جمعه آخر ربیع الثانی از بندر دیلم بمیدان جنگ زیدان رسیده پس از یکم هفته درنگ در آنجا چون شیخ تسلیم قطعی خود را تلگراف کرده بود از آنجا آهنگ ناصری کرده روز نهم جمادی الاولی باین شهر رسیدند. این شگفت که این هنگام ناصری پراز تفنگچیان اعراب بود و از آنسوی هنوز در راه مهرز جنگ در میانه میرفت با اینحال آقای رئیس الوزراء که جز از چند کسی از وزراء و چند تن سپاهی همراه نداشتند بناصری در آمد و خود قضیه سخت شگفتی مینمود.

شیخ خزعل که گفتیم بمحمره گریخته بود همان روزیاد در فرادای آن بناصری باز گشته با پشیمانی و شرمساری نزد آقای رئیس الوزراء آمده چنانکه میگفتند با این شعر پشیمانی خود را آشکار و پوشش و آمرزش میخواهد.

من بد کنم و تو بد مکافات دهی
پس فرق من میان و تو چیست بگو

آقای رئیس الوزراء با همراهان سه روز در ناصری بودید و در همان روزها سپاهیان را مهرمز رانیز بدست آورده جنگ را پبایان رسانیدند روز یازدهم از آنجا آهنگ شوشتر فرمودند روز دوازدهم در این شهر اعلان عفو عمومی از همه شورشان داده و سپس از آنجا روانه مسجد سلیمان شدند و از آنجا باردیگر به ناصری رسیده و از آنجا بدزفول رفته و باز گشته آهنگ محمره فرمودند و از آنجا از راه عراق بتهران باز گشتند و در این سفرها شیخ عبدالکریم پسر شیخ را همراه داشتند.

اما خود شیخ و پسران دیگر او این زمان در خوزستان بودند و در
فیلیه نشیمن داشتند و گاهی پسرانش به ناصری آمد و شد میکردند
و هنوز پایان کار داشته نبود تا در ماه شوال همان سال شیخ را با پسرش
عبد الحمید در محرم دستگیر کرده از راه خرم آباد روانه تهران ساختند
بدینسان سرگذشت نافرمانی پایان رسید مانیز سخن خود را در اینجا
پایان میرسانیم .

دنباله

چنانکه وعده داده ایم اینک در دنباله کتاب اندکی از گفته های
سید محمد مشعشع را از کتاب او « کلام المهدی » در این جا می آوریم.

- ۱ -

در این نگارش عقیده باطنیگری خود را در باره امام علی بن ابیطالب
باز نموده سپس بدعویهای خود می پردازد.

بسم الله الرحمن الرحيم
الاعیقادان علیا الذی کان بحجب
النبی هو السر الدائر فی السماء والارض ومحمد (ص) کان هو الحجاب
بنوع^۱ الرسالة والاحد عشر اما ما كانوا هم الملائكة منهم الیه ومنه الیهم و
سلمان من اهل البيت والبيت هی الطريقة والمعرفة وکل من وصل الی
عرفانه کان سلمان فی کل عصر وزمان وهذا السید الذی ظهر هو بمنزلة
کل نبی وکل ولی بانواع الظاهر وضعف البشرية لبالقوة القاهرة لان
الحقیقة لا تنتقل بل یتنقل الحجاب ویصف البدن کجبرئیل مع تشکله
بعده ابدان مع بقاء الحقیقة علی حالها والله هو الغنی الحمید .

- ۳۱۳ -

این نگارش اوست که در صفحه ۱۰۰۹ و صفحه ۲۶ و ۲۷ یاد آن شده. در اینجا عبارتهای «حتی جائت شعشة الجعدی . .» و «الی ان جائت شعشة الدوب» که هر کدام اشاره بداستانی خواهد بود بر ما روشن نیست. درست مقصود او را از کلمه شعشة بدست نیاورده ایم.

بسم اله الرحمن الرحیم ایها الناس رحمکم الله تعالی و عفی عنکم من ینکون امتحن الله اعظم من هذا السید الذی ترو فانه تم خمسہ عشر سنة یلعونه الناس ویسیونه ویامرون بقتله و قتل اولاده وهو ینهزم من بلد المی بلد حتی جائت شعشة الجعدی رضی الله عنه و ما بقیت الارض تسعه حتی هرب الی لجنال وصارت کل اهل الجبال یریدون قتله من تک الشعشة فمانجی الی بعد الیاس ثم عاد الی بلاد العراق وصارت تطلبه المغل و جمیع من کان له صدیقا صار عدوا و لابقی له کنا یکنن به و ضاقت به الارض الی ان جائت شعشة الدوب ذاق منها ما اما لا یعدو ولا یحصی مقاسات الاعداء و الخوف منهم حتی تمکن ولده واسقاه من العلقم ما لا یوصف بحد و جرى ما قد جرى

ثم قتل ولده ومضى الى رحمة اله ورضوانه تقبله الله تعالى وقابله بالعفوانه
هو الغفور الرحيم ودارت عليه اهل الارض كلهم والعسكر فوق ذلك وبلغت
القلوب الحناجر كاظمين واعانه الله وهو المعين و تخلف عنده ضعفاء
العسكر بقايا كربلا والدوب وهم حملة الامانة الى يوم القيمة فأى شئى
بنى عليه حتى يعمل امتحنه الله بسقم جسده غاية الامتحان هذا المامول
من القادر الذى بذلنا فى معرفته المهج ان يخليه طـ ريجا تحت حوافر
خيول الظالين يعز على الله وعلى الرسول فمن ابتلى اعظم من هذه البلوة ام
من رزى ابلغ من هذه الرزية ادعوا بفرجه فرج اله عنكم وعنه انه سميع
الدعاء وهو القريب المجيب وهو اقرب اليه من حبل الوريد والسلام على
من اتبع الهدى .

این همان زیارتنامه است که نامش را برده ایم. گویا این را ساخته
بوده که پیر و انش روزانه یادریاره روزها بخوانند و از عبارتهای آن
پیدا است که این مردك نادان چه دعویهایی داشته است و چه جایگاهی
برای خود نشان میداده برخی جمله‌های این زیارتنامه اشاره بدعویهایی
است که شرح آنها را مادر کتاب داده ایم :

بسم اله الرحمن الرحيم السلام عليك يا من سره مقام الرحم-ن
السلام عليك يا من هو اللسان المعبر بالحقيقة والوفان السلام عليك يا من
اظهر فضلم ونهى امر الشريعة والقرآن السلام عليك يا من بدليله تساوی
الائمة بحیوة لا بدان السلام عليك يا من سهت دون حجاجه كل مجادل من
الانس والجان السلام عليك يا من المولاه ازال التكليف لظهور والمعهود
بملكوتيه الاعلا يا من بصفاته البشريه حصول الاختبار للخاص والعام
السلام عليك يا امام المهدي والطريقه الوسطی للانام السلام عليك يا مزيج
الدجا وكشف الغطاء بالالهام السلام عليك يا آخذ الثار من الفجرة
والكفار السلام عليك وعلى اجدادك الطاهرين وآلك الصالحين انت الذي
يرجع الغالی ويلحق بك التالی لعن اله من غشك وعصاك لعن الله من جهد
حقك الجلی لعن الله من انكر امرك الكلی لعنا وبيلا دائما واصبا سرمدنا
لا انقطاع لاوله ولا انتهاء لامده

چنانکه نوشته ایم سید محمد گاهی نیز مشق قرآن سازی میکرده
و سوره‌هایی مانند سوره های قرآن میساخته از جمله سوره ای در برابر
سوره «الرحمن» ساخته که اینک بخشی از آغاز آن را در اینجا می آوریم
بسم الله الرحمن الرحيم صدق الله العظيم المنان الحليم الغفور الديان
مبديل السيئات عفوا ومغفرة واحسانا لا اله الا هو - رؤف الحنان والارض
وضعها للانا م فيها فاكهة والنخل ذات الاكمام والحب ذو العصف والريحان
فباي آلاء ربكما تكذبان - الرحمن الرحيم واسع المغفرة عن المذنب
الجان رب المشرقين ورب المغربين فباي آلاء ربكما تكذبان الخالق الباري
المصور للانسان له الاسماء الحسنى فجعل عن الخلل والنقصان مرج البحرين
يلتقيان بينهما برزخ لا يبغيان فباي آلاء ربكما تكذبان الطيف للمنع
على عباده بالغفران الذي جعل انبيائه واوليائه بحرى العرفان يخرج ومنمما
اللؤلؤ والمرجان فباي آلاء ربكما تكذبان.

یکی دیگر از سوره های اورا می آوریم که در اینجا مردم را بیاری
خود میخواند و نیز از خدا یاری میخواهد .

بسم الله الرحمن فهداوان اخذالثار بامر الله القوى الجبار
فالواجب على سائر اهل الابصار السعي والدخول في سلك الانصار ومن
لم يكف بما انزل الله فاولئك هم الفاسقون اجيبوا داعي الله وآمنوا به
يفغر لكم من ذنوبكم ويحرمكم من عذاب اليم اللهم صل على سائر الانبياء
المرسلين والشهداء والمقربين واعن اللهم وليك القائم بامرک الصاع بما
امرته القائم بوظايف ما حمله لاخذ نارك وثار خاصتك من خلقك و صفوتك
من عبادك حتى تملكه مشارق الارض ومغار بها برها و بجرها سهلها وحبلها
حتى تبلغه نهيمة المقصود وترفعه الى مقامك الرضى المحمود اللهم انصر
ناصريه واخذل خاذليه ودمدم على من غشه وناواه انك تسمع وترى بر
برحمتك يا ارحم الراحمين .

قرآن کریم

ترجمه = ابو لقاسم پاینده

جزو هدایای سال ۱۳۳۹ بنگاه گوتمبرك است که به خریداران کتاب با شرایطی که بعداً اعلان میشود مجاناً تقدیم علاقتمندان میشود

۲۲ جلد آثار جر جی زیدان

ترجمه محمد علی شیرازی جزو برنامه های

سال ۱۳۳۹ بنگاه گوتمبرك است که بزودی منتشر

خواهد شد

جلد سوم و چهارم و پنجم و ششم و هفتم کتاب

هزار و یکشب

بزودی از طرف کتابفروشی گوتمبرك منتشر میشود

بزودی از طرف کتابفروشی گوتمبرگ منتشر میشود:

جنک و صلح

اثر = نولستوی

ترجمه: کاظم انصاری

با کاغذ اعلا و جلد طلا کوب

متن کامل کتاب

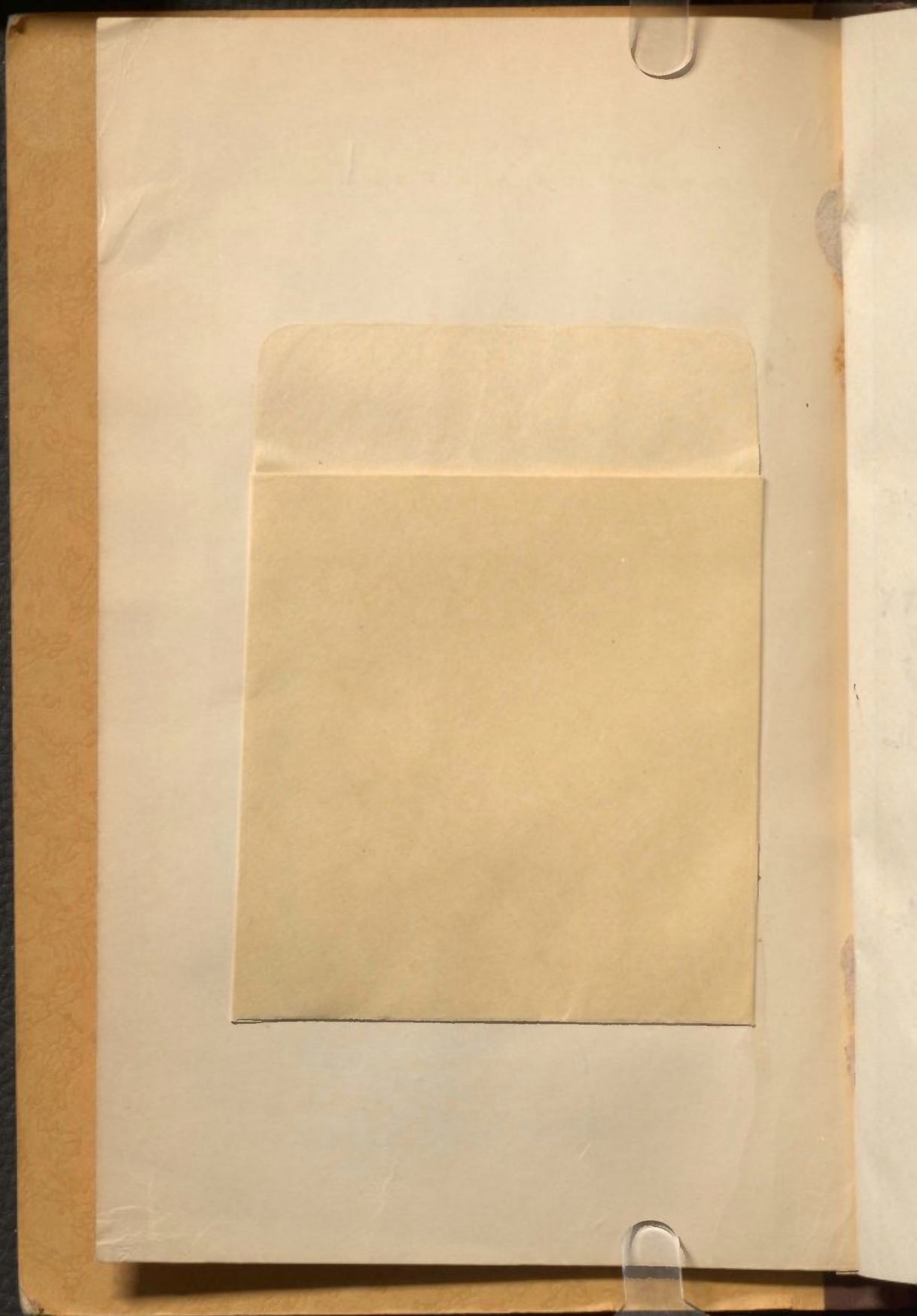
بینوایان

اثر: ویگتور هوگو

ترجمه: حسینقلی مستعان

با کاغذ اعلا و جلد طلا کوب

بزودی از طرف کتابفروشی گوتمبرگ منتشر میشود



۸۲۰

بهاء ۰۰ ریال

چاپخانه زندگی

۱۳۳۹

